اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۸۸
چهارشنبه ۱۸ شهریور ۱۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

رازهای ناگفته از سفر ۴۰ سال پیش

سرنوشت خوشبخت‌ترین زن خانواده

گفت‌وگو با پرافتخارترین راننده ایران

وقتی ناممکن را ممکن کردم

خانه‌تکانی سیاسی در ژاپن

گزارشی جالب از بازگشت دزدان دریایی

مهدی صبایی:

از شغل دوم ضربه بدی خوردم

تصویر برگزیده

نجف - بارگاه مقدس حضرت امیرالمومنین علی(ع)

تصویر سه بعدی

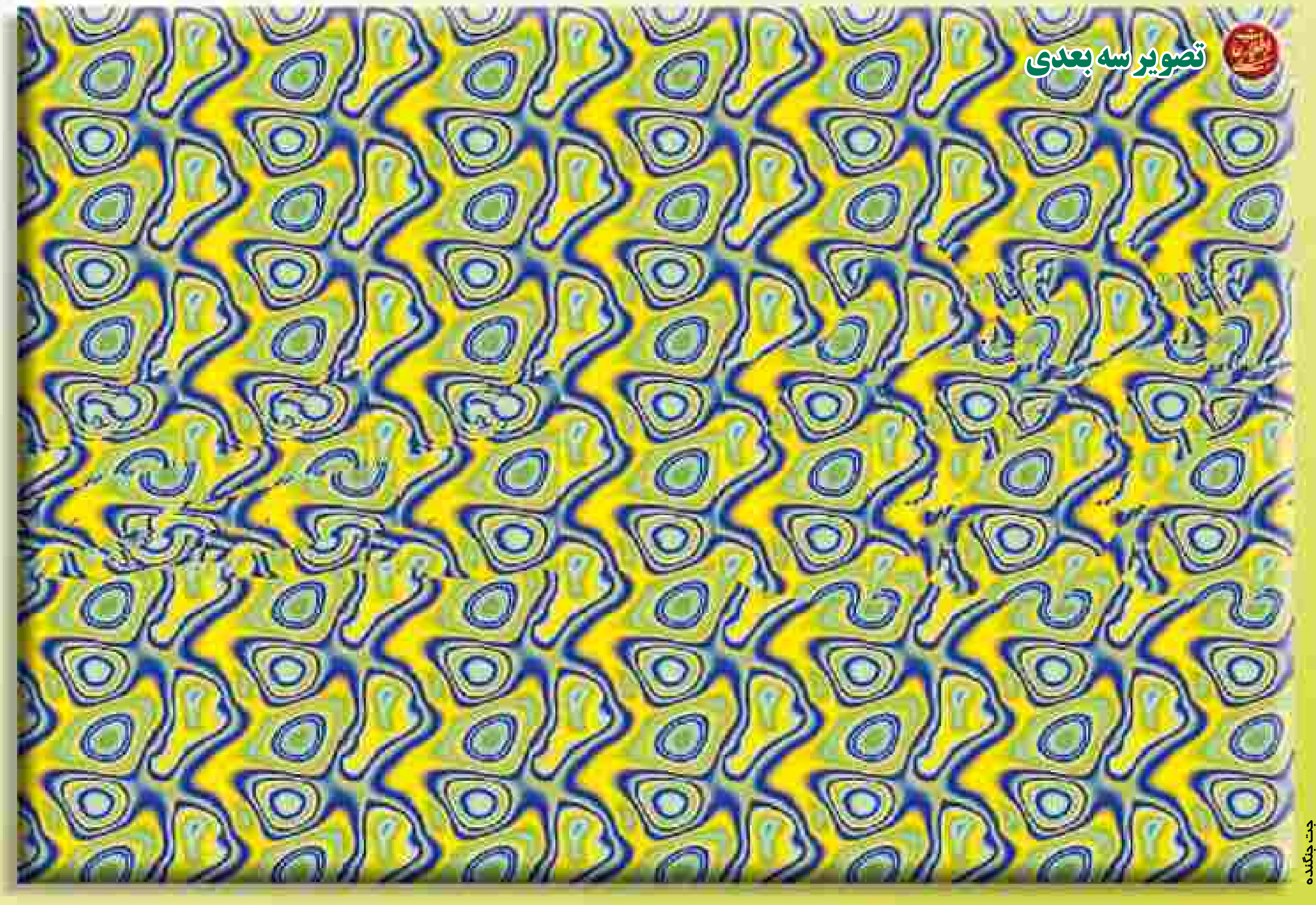

جت جنگنده

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره---------------------------------۳
یادداشت هفته--------------------------------۴
تفسیر سیاسی--------------------------------۶
سه‌گانه------------------------------------۸
زبانشناسی----------------------------------۹
دیدنیهای ایران-------------------------------۱۰
رفتارهاوواکنشها-----------------------------۱۲
داستان زندگی-------------------------------۱۴
در میان دو جنگ------------------------------۱۶
گزارش‌خارجی--------------------------------۱۸
مشاور خانواده-------------------------------۲۰
گزارش از زندان------------------------------۲۲
فرهنگ مردم--------------------------------۲۳
سوژه--------------------------------------۲۴
پرسش‌وپاسخ‌ویژه-----------------------------۲۵
ماجراهای‌خواستگاری--------------------------۲۶
در پیچ و خم دادگاه----------------------------۲۷
اطلاعات مفتکی------------------------------۲۸
المپیک ناشنوایان جهان-------------------------۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی-----------------------۳۰
سرگذشت‌واقعی------------------------------۳۲
از گوشه‌و کنار جهان---------------------------۳۴
ترازو--------------------------------------۳۶
یک هفته حادثه------------------------------۳۷
پاورقی تاریخی-------------------------------۳۸
رمز موفقیت قهرمانان--------------------------۴۰
خواندنیهای تاریخی---------------------------۴۱
تماشاگه راز---------------------------------۴۲
داستانهای‌آلفردهیچکاک------------------------۴۴
نوشته های ناب------------------------------۴۶
جدول شرح در متن----------------------------۴۷
جدول متقاطع-------------------------------۴۸
باهوش خود کلنجار بروید-----------------------۴۹
جنگ هنر----------------------------------۵۰
داستان کوتاه--------------------------------۵۴
از ناکجا-----------------------------------۵۶
درقلمروداستان------------------------------۵۷
ورزشی------------------------------------۵۸
در حلقه رندان-------------------------------۶۲
پیغامهای روشنایی----------------------------۶۳
تعبیر خواب---------------------------------۶۴
پیام‌از‌شما‌چاپ‌از‌ما-----------------------------۶۵
نقاشی های شما-----------------------------۶۶
از نگاه دیگر--------------------------------۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی -
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۸۸ - چهارشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۸
۱۹ رمضان ۱۴۳۰ ۹ سپتامبر ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

ضربت خوردن امام علی علیه‌السلام

خورشید فروزان حیات امام علی علیه‌السلام، در افق روز نوزدهم رمضان سال چهلم هجری در آسمان شهر کوفه به خون نشست و شمشیر مسموم نفاق و کین، فرق انسان عدالت گستری را شکافت که برترین خلق پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

فاجعه نوزده رمضان سال چهلم هجری از زبان **ابن ملجم مرادی** این گونه بیان می شود:

علی علیه‌السلام وارد مسجد شد و پس از آنکه با خدای خویش راز و نیاز کرد، راه پشت‌بام مسجد را در پیش گرفت و با ندای بلند، آواز اذان سر داد. آن گاه با صدای محبت‌آمیزش مرا برای نماز بیدار کرد. سپس در محراب به نماز ایستاد. لحظات سخت و سنگینی بود. همین که علی علیه‌السلام سر از سجده برداشت، بلافاصله شمشیرم را بالای سر بردم و با تمام قوا آن را فرود آوردم و درست بر جایی زدم که عمرو بن عبدود در جنگ خندق بر سر علی علیه‌السلام ضربه زده بود. این ضربت تا سجده‌گاهش را شکافت و خون فواره زد، ولی علی علیه‌السلام فقط ندا سر داد: «به خدای کعبه رستگار شدم».

وفات آیت الله طالقانی

۱۹شهریور سال ۱۳۵۸هجری شمسی حضرت آیت الله سید محمود طالقانی دانشمند و مفسر قرآن کریم؛ وروحانی مبارز بدرود حیات گفت و ملّت ایران را داغدار کرد. آیت الله طالقانی از کودکی تحصیل علم را آغاز کرد و در سال ۱۳۱۷ شمسی به درجه اجتهاد نائل آمد.

آیت الله طالقانی در زمان رژیم پهلوی بارها دستگیر، زندانی و تبعید شد و سرانجام در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد و مورداستقبال مردم مسلمان و مبارز قرار گرفت. ایشان به فرمان امام خمینی (ره) ریاست شورای انقلاب و امامت جمعه تهران را برعهده داشت. هم چنین درمقام نمایندگی مردم تهران به مجلس خبرگان راه یافت. از آیت الله طالقانی کتابهای ارزشمندی چون «پرتوی از قرآن» به جای مانده است.

شهادت شیخ محمد خیابانی

۲۱شهریور ماه سال ۱۲۹۹هجری شمسی: شیخ محمد خیابانی ازمبارزان دوره مشروطیت بدست حاکم وقت آذربایجان به شهادت رسید.

بدین ترتیب قیام شیخ محمد خیابانی و یارانش درهم شکسته شد. شیخ محمد خیابانی همزمان با کسب علوم و معارف اسلامی مبارزه با ظلم و فساد دستگاه دولتی را آغاز کرد و پس از برچیده شدن استبداد محمد علیشاه و فرار او درسال ۱۳۲۷هجری قمری درمقام نمایندگی مردم تبریز به مجلس شورای ملی راه یافت.

وفات دکتر زرین کوب

۲۴شهریور ماه سال ۱۳۷۸هجری شمسی دکترعبدالحسین زرین کوب پژوهشگر، ادیب ودانشمند پرآوازه عرصه تاریخ و ادبیات ایران روی درنقاب خاک کشید. استاد زرین کوب همزمان با تحصیلات دانشگاهی به تحصیل علوم حوزوی پرداخت و سرانجام در عرصه فرهنگ، تاریخ، ادبیات و فلسفه صاحبنظر و عالمی برجسته شد. «دو قرن سکوت» از آثار گران سنگ دکتر زرین کوب محسوب می شود که «بررسی اوضاع تاریخی ایران دردو قرن اولیه هجری قمری» است.

همچنین کتابهای تاریخ ایران بعد از اسلام، بامداد اسلام، کارنامه اسلام، تاریخ درترازو، تاریخ مردم ایران و با کاروان حلّه از دیگر آثار ارزشمند استاد عبدالحسین زرین کوب بشمارمی روند.

درگذشت جلال آل احمد

۱۸شهریور سال ۱۳۴۸هجری شمسی جلال آل احمد نویسنده، منتقد و نظریه پرداز سیاسی -اجتماعی معاصر در **اَسالِم** در گذشت. آل احمد معلمی پرتلاش بود و در سالهای پرآشوب جنگ جهانی دوم به عرصه سیاست وارد شد و در نهضت ملی شدن صنعت نفت شرکت فعال داشت. او زبان محاوره رابسیار دقیق و بجا به کار می برد و در گنجاندن نکات اجتماعی و سیاسی در داستان توانایی خاص داشت. آل احمد تشیع را نوعی نهضت مبارزه می‌دانست و انتظار و اجتهاد را دو نقطه اوج این نهضت می خواند.

در دنیا به نعمتی نمی رسی مگر با از دست دادن نعمتی دیگر
● امام علی(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

علی حقیقتی بر گونه اساطیر

این روزها و شبها آسمان و زمین متعلق به مولاست، ستاره‌ها ذکر یاعلی دارند، ماه به سفره سوک زمین سرک می‌کشد و آفتاب بر این داغ خون می‌گرید و ذکر یاعلی ورد زبان جن و انس است و روزه‌داران عاشق این شبها را با یاد علی می‌گذرانند و روزها را نیز...

و چه راز و رمزی دارد این نام و این نامدار و نام‌آور که گویی دین خدا بدون او رنگ و بویی نمی گرفت و اسلام بی شمشیرش به سرانجامی نمی‌رسید.

او که حقیقتی بود بر گونه اساطیر، یک مرد کامل، یک عبد صالح خدا و یک نمونه و برای ما شاید کمی بیش از اینها، آنچنان دوستش می‌داریم که به هنگام سلام می‌گوییم «یاعلی»، برای آغاز و انجام هر کار می‌گوییم «یاعلی»، وقتی برمی‌خیزیم دست بر زانوهایمان می‌گذاریم می‌گوییم «یاعلی» و وقتی می‌خواهیم بیارامیم باز هم «یاعلی» می‌گوییم و یاعلی برای ما، هم سلام است و هم خداحافظی، هم آغاز است و هم پایان، هم مبدأ است و هم منتها.

حتی در نذرهامان، نذر می‌کنیم که ۱۱۰ صلوات بفرستیم، یا ۱۱۰ بار ذکر بگوییم، یا ۱۱۰ گرده نان به فقیری بدهیم و همه به یاد علی... و چقدر این عدد برایمان آشناست، شماره‌ای که آن را بر سر در بسیاری از خانه‌ها و مغازه‌ها و دکانها می‌توان یافت و همه به عشق علی.

«این علی کیست که عالم همه دیوانه اوست»

و به راستی این علی کیست؟ می‌خواستم درباره علی صحبت کنم اما دیدم چندان از عهده برنمی‌آیم، گفتم از فلاسفه و دانشمندان و ادیبان نمونه‌هایی بیاورم، دیدم اینجا جای فلسفه و منطق و علم و استدلال نیست، بیش از همه شناخت علی عشق می‌خواهد. بهتر دیدم چند شعر انتخاب کنم و چند شاعر که تا به حال کمتر خوانده‌اید... تا از زبان این فرزانگان دانشمند و از خامه احساس آنان شاید بتوان پنجره‌ای هر چند کوچک روی به مرغزار عظمت وجودی آن موجود بی همتا گشود و آن را زینت یادداشت این هفته کرد و نیک می‌دانیم که این چند نمونه مشتی است نمونه خروار، حتی از همین شاعران چندین غزل و ترانه دیگر درباره مولا باقی مانده است و دهها و صدها شاعر و خامه‌سرای دیگر نیز می‌توان یافت که درباره آن حضرت سرودند و از جان و دل سرودند، اما بضاعت ما اندک است و مجالمان قلیل و چگونه می‌توان بحر را در کوزه‌ای گنجاند؟... و شما این کوتاهی را بر این بنده ببخشید... و آن عزیز دردانه عالم نیز.

* * *

کسایی مروزی (متولد ٣٤١ه.ق)

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بوده است و که باشد؟
جز شیر خداوند جهان، حیدر کرار
این دین هدی را به مثل دایره‌ای دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر
چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

شیخ الرئیس ابوعلی سینا (م ٣٧٠ه.ق)

علی عالی اعلا، ولی والی والا
وصی سید بطحا به حکمش جمله ما فیها
قوام جسم را جوهر، زمانی روح را رهبر
کلام نیک پیغمبر، ولی ایزد دانا
حدیثی خاطرم آمد که می‌فرمود پیغمبر
به اصحابش شب معراج سر لیلة الاسرا
به طاق آسمان چارمین دیدم من از رحمت
هزاران مسجدی اندر درون مسجد اقصی
به هر مسجد هزاران طاق، هر طاق محرابی
به هر محراب صد منبر به هر محراب علی پیدا
ز پیغمبر چو بشنیدند اصحاب این سخن گفتند
که دیشب با علی بودیم جمله جمع در یک جا
تبسم کرد سلمان این سخن گفتا به پیغمبر
به غیر از خود ندیدم هیچ کس در نزد آن مولا
اباذر گفت با سلمان به روح پاک پیغمبر
نشسته بودم اندر خدمتش در گوشه‌ای تنها
به گوش فاطمه خورد این سخن گفتا علی دیشب
که تا صبح از درون خانه پا ننهاد برون اصلا
که تا ناگه جبرییل از حق سلام آورد بر احمد
که ای مسندنشین بارگاه قرب او ادنی
اگرچه بر همه ظاهر شدم بر صورتی اما
ولیکن از همه بگذشت با ما بود در بالا
نه وصفش این چنین باشد که می‌گویند در عالم
ز خندق جست و مرحب کشت اندر بیشه هیجا
علی سری است در وحدت که باشد سر بی همتا
علی خلقی است در خلقت که باشد خالقش یکتا
چو این اوصاف را بشنید از وصف کمال او
گرفت انگشت حیرت بر دهانش بوعلی سینا

ابوسعید ابی الخیر (م ٣٥٧ه.ق)

ای حیدر شهسوار وقت مدد است
ای زبده هشت و چهار وقت مدد است
من عاجزم از جهان و دشمن بسیار
ای صاحب ذوالفقار وقت مدد است

* * *

تا مهر ابوتراب دمساز من است
حیدر به جهان همدم و همراز من است
این هر دو جگر گوشه دو بالند مرا
مشکن بالم که وقت پرواز من است

* * *

ای شاه ولایت دو عالم مددی
بر عجز و پریشانی حالم مددی
ای شیر خدا زود به فریادم رس
جز حضرت تو پیش که نالم؟ مددی

خواجه عبدالله انصاری (م٣٩٦ه.ق)

ای خوانده تو را خدا ولی، ادرکنی
بر تو ز نبی نص جلی، ادرکنی
دستم تهی و لطف تو بی پایان است
یا حضرت مرتضی علی، ادرکنی
دین اسلام، شرع مصطفوی است
راه ایمان ز مرتضی آباد
مصطفی دان رسول و ره ره اوست
رهنما مرتضی و عترت اوست

ابوالمجد سنایی (م٤٧٣ه.ق)

آن ز فضل، آفت سرای فضول
آن علمدار و علم دار رسول
آن سرافیل سرفراز از علم
ملک الموت دیو آز از علم
آن فدا کرده از ره تسلیم
هم پدر هم پسر چو ابراهیم
آنکه در شرع، تاج دین او بود
وآن که تاراج کفر و کین او بود
حکم تسلیم را خلیل به شرط
درگه شرع را وکیل به شرط
نشنیده ز مصطفی تاویل
گشته مکشوف بر دلش تنزیل
مصطفی، چشم روشن از رویش
شاد زهرا چو گشت وی شویش
باغ سنت به امر نو کرده
هرچه خود رسته بود، خو کرده
هرگز از خشم، هیچ سر نبرید
جز به فرمان، حسام بر نکشید
خیبر از تیغ او خراب شده
سر آبش، همه سراب شده
هرگز از بهر بدره و برده
خلق را خصم خویش ناکرده
هر عدو را که درفکند از پای
در زمان مالکش ببرد از جای
وآن که را زد به ضرب دین آرای
نام بر دستش و زننده خدای
نامش از نام یار مشتق بود
هر کسی رفت، همرهش حق بود

عطار نیشابوری (م٥٤٠ه.ق)

اسرار تو در زبان نگنجد
و اوصاف تو در بیان نگنجد
اسرار صفات جوهر عشق
دانم که در این زبان نگنجد
خاموش شوم که وصف عشقت
اندر خبر و نشان نگنجد
آن جای که جان تویی دل من
مویی شد و در میان نگنجد
آن عالم عشق یک سر موی
در شش جهت مکان نگنجد
یک شمه ز نور بارگاهت
اندر سه صف زمان نگنجد

■

نامه های بدون واسطه

برای روزها و شبهای روزه

یارب به شراب عشق سرمستم کن
در عشق خودت نیست کن و هستم کنم
از هرچه ز عشق خود تهیدستم کن
یکباره به بند عشق پابستم کن
خواجه عبدالله انصاری

ای واقف اسرار ضمیر همه کس
درحالت عجز دستگیر همه کس
از هر گنهم توبه ده و عذر بپذیر
ای توبه ده و عذر بپذیر همه کس
حافظ

هرجا که دری هست به شب دربندند
الا در دوست را که شب باز کنند
فرستنده: محمد کشاورزی آزاد – فردیس کرج

چگونه می توان بی تفاوت بود؟

هر هفته شاهد چاپ درخواستهای مردم عزیز کشورمان در قسمت نامه‌های بدون واسطه هستیم. خواندن این درخواستها دل هر انسانی را به درد می آورد چه رسد به ما که خودرا ایرانی و مسلمان هم می دانیم. وقتی در این قسمت می خوانیم که زن یا مرد مسلمانی برای گذران زندگی خود و فرزندانش این چنین دست تمنا پیش هر کس و ناکسی دراز می کند آن هم برای مبلغ ناچیزی واقعاً باید به حال خود تاسف بخوریم. این درحالی است که حق همین مردم به ناحق به گلوی عده‌ای از خدا بی خبر ریخته می شود. به عنوان مثال به قراردادهای بازیکنان تیم های فوتبال نیم نگاهی داشته باشید. مگر این افراد چه کار مهمی انجام می دهند که حق صغیر و کبیر، یتیم و دردمند و جوان بدون کار را ارث پدری خود می دانند. البته بنده اعتقاد دارم که این پولها خوردن ندارد و همه کسانی که اینگونه بیت المال را به یغما می برند دیری نخواهد پایید که در محکمه عدل الهی باید جوابگو باشند و چه سخت است در آن روز جواب پس دادن. البته جنابعالی و افرادی مثل شما به عنوان اصحاب رسانه و قلم هم وظیفه سنگینی دارید. سکوت شما هم تاوان سنگینی دارد. اینجانب انتظار دارم با چاپ این نوشته در بخش نامه‌های بدون واسطه به تعهد خود درقبال مشکلات جامعه عمل نمایید.

مشکل آفرین

زندگی عمق رویاهای بدون پایان است، فرو رفتن به درونش همچون رفتن به آن سوی سیاهچاله‌های آسمانی است، که خارج شدنت با خودت نیست.

طنابی که دل را به درون سیاهچاله‌ی زندگی گره زده، طعم خوش زندگی را به تو می چشاند.

رفتن به درون زندگی، همانند رفتن رود و پیوستنش به دریاست که به بیکرانه‌های هستی می پیوندد. هر روزت را با عهد خود نسبت به زندگی آغاز می کنی، اما چرا باز هم شاکر خالق روزی رسان آن نیستی.

آه گفتن را به لبخندی ترجیح می دهی که خوشی را به دل همه می تاباند، اما خوب دیگر چه فایده‌ای دارد، سیاهچاله‌ات متلاشی گشته با زهری که در گوشه، گوشه‌ی سخنانت گنجانده بودی، با ذهن پلیدی که در ورای چشمانت قرار داشت، دیگر چه فایده که امید همه را به ناامیدی کشاندی، ولی این را بدان که پایان سیاهچاله‌ی تو، پایان سیاهچاله‌ی عمر هستی نیست!

الهام عبدالملکی – سنندج

یادی از نیکوکاران

می خواستم از انسانهایی نیکوکار یاد کنم که در شکل گیری انجمن معلولین ذهنی کشور به مرکزیت قائم‌شهر سهم شایسته‌ای دارند. از جمله برادری که خودشان یک فرزند معلول به نام آیدین دارند که با وجود همه بی مهری‌هایی که مسوولین و مدیران اداری داشته‌اند در راه‌اندازی مرکز خصوصی نگهداری معلولین ذهنی نوجوان دختر و پسر همکاری شایسته‌ای داشته‌اند. آقای ابراهیم ابراهیم‌نژاد... که واقعاً شایسته تقدیر است. امیدواریم که با این عزیزان بخوبی همکاری شود.

عباس توکلی شهمیرزادی – قائم‌شهر

یک خاطره جالب و...

چند وقت پیش موقع امتحانات فاینال بیمار شدم و همسرم مرا به دکتر برد و موقعی که از مطب بیرون آمدیم تا چشمم به دکه‌ی روزنامه‌فروشی افتاد به همسرم گفتم اطلاعات هفتگی رو نخریدم او هم خندید و گفت امان از دست این اطلاعات هفتگی و آقای جوادی که موقع بیماری هم از آنها دست‌بردار نیستی البته او بعد رفت و شماره جدیدرو برایم خرید.

حالا هم یه لطیفه‌ی خوشگل می نویسم تا خستگی کار از تنتون دربره: غضنفر با اتومبیلش وارد تعمیرگاه می شه و میگه یه قطره روغن ترمز در ظرف مخصوص و یه لیوان آب در رادیاتور بریزید. مکانیک نگاهی می کنه و میگه لاستیکاتونم کم باده می خواین دوتا سرفه توش بکنم!!!

زهرا تقوی

روز بدتر

روزی حضرت موسی سلام‌الله‌علیها از کنار رودخانه‌ای می گذشت دید یک جمجمه خالی انسان روی سطح آب بسرعت درحال حرکت است و شنید که جمجمه خالی مرتب و با فریاد می گوید: امان از روز بدتر.

حضرت موسی شگفت زده این صحنه را مشاهده کرد آنگاه‌رو بسوی خدا نمود و گفت: خدایا این جمجمه خشک و خالی چه روز بدتری دارد که اینطور از آن می‌نالد؟!

خدا گفت: ای موسی از کنار رودخانه به رفتن ادامه بده تا روز بدترش را ببینی.

موسی به حرکت ادامه داد و همچنان رفتن جمجمه را نگاه می کرد که ناگهان جمجمه به تخته سنگی که از توی آب برآمده بود بشدت برخورد کرد و متلاشی شد خدا به موسی گفت: موسی روز بدترش را دیدی!! پس هر بدی که برایمان آمد از بدترش بترسیم و به خدا پناه ببریم. و موسی حیران به تضرع افتاد و خدا را ستایش کرد و از روزگار بد و بدتر از او پناه جست.

اقتباس از یک روایت، ارسالی غلامعلی چریکی – گچساران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در این ماه عزیز و بخصوص در این روزها و شبها که شبهای مبارک قدر را در پیش داریم.

و نیز با تسلیت شهادت جانسوز و مظلومانه حیدر کرار، علی اعلی، امیر مومنان به همه شما پیروان آن شیر مرد عالم و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان و خوانندگان ارجمند و گرامی:

* * *

⌑ **مهین نیازاغه – خرم‌آباد**

انشاءالله نامه شما در یکی از شماره آینده به چاپ خواهد رسید.

⌑ **عباس عابد – اندیشه**

حکایتهای خوبی که برای من می فرستید اغلب در همین صفحه چاپ می شود. در انتظار نامه‌های دیگری از شما هستم.

⌑ **قنبر یوسفی – آمل**

یک نامه از شما به چاپ رسید. نامه دیگرتان نیز در نوبت چاپ قرار دارد. موفق و سربلند باشید.

⌑ **تقی جلالی – کرمان**

برای همکاری با مجله خودتان هیچ محدودیتی ندارید. یکی از نامه های شما برای چاپ برای صفحه ترازو مناسب بود که برای همان بخش ارسال شد و در نوبت چاپ قرار گرفت. یکی دو نامه هم برای بخش بیواسطه فرستادید که انشاءالله از آنها استفاده خواهم کرد. موفق باشید.

⌑ **مهدی دانش – اردبیل**

نکات خوبی رادرباره نماز از پیامبر اکرم (ص) برایم فرستاده بودید که هفته آینده چاپ می شود.

⌑ **علی اکبر حیدری – گچساران**

مطلبی را که برای من فرستاده بودید درباره معمار بزرگ نفت ایران، به مسوول تحریریه سپردم تا در ستون جداگانه‌ای مورد استفاده قرار گیرد و به شکل مطلبی مستقل به چاپ برسد. از همکاری شما سپاسگزارم.

⌑ **بهرام بوادی – یزد**

نامه جدیدتان را خواندم و از لطفتان متشکرم.

به مادر گرامی تان هم که نوشته‌اید این مجله ساعات تنهایی او را پر می کند سلام برسانید.

⌑ **نسرین رسولی‌فر – دزفول**

سعی می کنم اصطلاحاتی را که برای من نوشته‌اید همراه با ترجمه آن، مورد استفاده قرار دهم. امیدوارم خوانندگان هم خوششان بیاید.

⌑ **هادی درخشان – بندر انزلی**

از شما خواننده قدیمی مجله دو مطلب جدید به دستم رسید که انشاالله به نوبت در این ستون و یا در ستون جداگانه ای در مجله مورد استفاده قرار خواهد گرفت. موفق و سر بلند باشید.

اندک نمودن تقاضای نیاز به دیگران، بی نیازی نقد است ● امام سجاد(ع)

ایران و جهان

⌘ کروبی: کمیته‌های ویژه با مستندات من تشکیل شد.

⌘ اصابت جسم سخت به سر و شرایط بد جسمانی، دلیل مرگ محسن روح‌الامینی در زندان اعلام شد.

⌘ رونـد مذاکرات صادرات گاز ایران به عمان کند شد.

⌘ افزایش قیمت برق و آب منتفی شد.

⌘ ۲ میلیارد دلار از حساب ذخیره ارزی برای توسعه صنعت نفت برداشت شد.

⌘ به گفته احمد توکلی، مهندس موسوی دو برابر احمدی‌نژاد در دانشگاهها رأی داشت.

⌘ آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درباره ایران جلسه توجیهی برگزار کرد.

⌘ نیروی انتظامی با طرح اکران سینماها تا سحر مخالفت کرد.

⌘ وضعیت گورهای مجهول‌الهویه بهشت زهرا بررسی می‌شود.

⌘ احمدی‌نژاد کابینه خود را کابینه گردش نخبگان دانست.

⌘ خرید هواپیماهای غربی بالای ۱۵ سال ممنوع می‌شود.

⌘ معاون قوه قضاییه از اعلام حساب بانکی برای کمک به خانواده‌های بازداشت شدگان انتقاد کرد.

⌘ یک کشتی کره شمالی که در حال حمل اسلحه برای ایران بود توقیف شد.

⌘ حسین شریعتمداری از مجلس خواست کابینه دولت نهم را تایید کند.

⌘ بار ترافیکی در مهرماه ۳۰ درصد افزایش می‌یابد.

⌘ سید حسن خمینی برای جلوگیری از سخنرانی خاتمی در شب قدر در مرقد امام(ره) تحت فشار قرار گرفت.

⌘ آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مدارک نیروگاه هسته‌ای سوریه را بررسی می‌کند.

⌘ کره شمالی ٤ ماهیگیر کره جنوبی را آزاد کرد.

⌘ روسای جمهوری کشورهای آمریکای جنوبی به انتقاد از واشنگتن پرداختند.

⌘ اسراییل به شهرک‌سازی ادامه می‌دهد.

⌘ سعد حریری هنوز نتوانسته کابینه لبنان را تشکیل دهد.

⌘ یک خبرنگار تامیل در سریلانکا به ۲۰ سال زندان محکوم شد.

⌘ ترکیه میان عراق و سوریه میانجیگری می‌کند.

⌘ یک عضو القاعده در داغستان روسیه کشته شد.

⌘ روسای جمهوری کلمبیا و کاستاریکا به آنفولانزای خوکی مبتلا شدند.

⌘ اولمرت به اتهام فساد مالی محاکمه می‌شود.

⌘ رقابت‌های انتخاباتی هندوراس شدت گرفت.

⌘ قذافی میزبان نشست سران آفریقا می‌شود.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

خانه تکانی سیاسی در ژاپن

روزی که نخست وزیر ژاپن دستور برگزاری انتخابات زودهنگام پارلمانی را صادر کرد تصور نمی‌کرد که دوران حکومت او و حزبش خاتمه یافته و پس از دهها سال قدرت به مخالفان سپرده خواهد شد.

وضعیت سیاسی ژاپن در هفته‌ها و ماههای گذشته متلاطم بوده و آشفتگی سیاسی بر این کشور حاکم شده بود در حالی که با توجه به شرایط ناگوار اقتصاد جهانی و تاثیر منفی آن بر اقتصاد ژاپن، توکیو نیازمند اتحاد و همبستگی همراه با آرامش بود تا بتواند با بحران اقتصادی جهان به مقابله برخیزد.

ولی در این حال، آنچه نصیب این کشور شد نابسامانی سیاسی و تزلزل در دولت و پارلمان بود که در اختیار حزب لیبرال دموکرات قرار داشت. تعویض و تغییر پی‌درپی وزرا و نخست وزیر ژاپن نشانه بارزی از بحران سیاسی بود که این کشور را فرا گرفت.

یکی از مشکلاتی که جامعه سیاسی ژاپن با آن دست به گریبان بود رشوه‌خواری و سوءاستفاده‌های اقتصادی و سیاسی وزرا، نمایندگان مجلس و نخست وزیران این کشور می‌باشد.

مردم ژاپن نشان دادند از لیبرال دموکرات‌ها ناراضی هستند

بارها افشای این مسائل به کناره‌گیری و یا استعفای وزرا، نخست وزیران و نمایندگان مجلس انجامیده و گاهی اوقات نیز پای رشوه‌خواران به دادگاه و محاکم قضایی کشیده شده است اما از آنجا که قدرت در دست حزب لیبرال دموکرات بوده و آنها از حمایت سرمایه‌داران و صاحبان صنایع برخوردار بودند با تغییر مهره‌ها قدرت را حفظ کرده و مانع از سقوط دولت و یا از دست رفتن اکثریت پارلمانی می‌شدند.

احزاب سیاسی

احزاب سیاسی قبل از جنگ دوم جهانی از قدرت چندانی برخوردار نبودند زیرا قدرت در دست ارتش و امپراتوری قرار داشت.

در سال ۱۹٤۸ در پی محاکمه سران نظامی و جنایتکاران جنگی در دادگاه ۱۲ نفر از آنها اعدام شدند. این حادثه که مشابه آن را در آلمان نیز شاهد بودیم، به منزله‌ی پایان دوران کهن و آغاز عصر جدیدی بود که به نوسازی سیاسی ژاپن منجر شد.

ژاپن در فاصله دو جنگ دارای احزاب و پارلمان بود در حالی که نه احزاب سیاسی این کشور، احزاب راستین و متکی به مردم بودند و نه این که پارلمان ژاپن از قدرت و توان کافی برخوردار بود که بتواند مخالف امپراتور و نظامیان موضع گیری نماید زیرا در حکومتی که امپراتور جایگاه برتری داشته و مقدس شمرده می‌شد و یا نظامیان می‌توانستند آزادانه مخالفان را از سر راه بردارند جایی برای احزاب منتقد و مستقل و نمایندگان باقی نمی‌ماند.

در زمانی که ژاپن در اشغال نظامیان آمریکا بود چهره سیاسی این کشور دگرگون شده و ژاپن از یک کشور غیردموکراتیک به کشوری با حکومت پارلمانی تغییر ماهیت داد. به طوری که امروزه این کشور دارای نظامی پارلمانی است که از قدرت کافی برای انتقاد و اعتراض برخوردار می‌باشد.

اگر چه ممکن است عده‌ای عنوان کنند ژاپن نوسازی سیاسی خود را مدیون آمریکایی هاست اما واقعیت این است تا زمانی که ملتی تن به تغییر و دگرگونی ندهند این مساله نهادینه نشده و به تایید نمی‌رسد زیرا تغییرات تحمیلی به مرور در پی مخالفت مردم از بین رفته و جای خود را به خواسته‌های واقعی مردم می‌دهند. به همین دلیل باید اعلام کرد ژاپن نوسازی خود را بیش از همه مدیون مردم و فرهنگ خود می‌داند.

احزاب و پارلمان ژاپن پس از جنگ دوم جهانی با تدوین قانون اساسی جدید متحول شده و به جایگاه واقعی خود دست یافتند. اگر چه در این سال قدرت عمدتاً در دست حزب لیبرال دموکرات بوده ولی نمی‌توان ادعا کرد که دیگر احزاب و تشکل‌های سیاسی و حتی صنفی نقشی در تثبیت ساختار سیاسی این کشور نداشته و تاثیرگذار نبوده‌اند.

بزرگترین دستاورد نوسازی سیاسی ژاپن را می‌توان رشد سیاسی به حساب آورد، زیرا در سایه رشد و توسعه سیاسی، جامعه ژاپن متحول شده و به قدرتی اقتصادی و صنعتی تبدیل شده است.

شکست ژاپن در جنگ چشم‌های مردم این کشور را به روی واقعیت‌ها گشوده و به بیداری آنها منجر شد. همچنین دموکراتیک‌سازی در زمان اشغال این کشور محدود به نهادهای سیاسی نگردید بلکه سعی شد الگوی رفتار سیاسی مردم نیز اصلاح شود به طوری که با اعطای حقوق و امتیازات بیشتر به آنها از قبیل حق رأی زنان، تاسیس و گسترش اتحادیه‌های کارگری و تقلیل سن رأی‌دهندگان روند دموکراسی در ژاپن تسریع گردد.

عده‌ای معتقدند نوسازی سیاسی ژاپن پس از جنگ دوم جهانی در عوض این که ماهیت غربی داشته باشد دموکراسی ژاپنی است زیرا ترکیبی از اصول پارلمانتاریسم و دموکراسی غربی همراه با خصوصیات فرهنگی، اجتماعی و فلسفه زندگی مردم این کشور است. ژاپن دارای احزاب بزرگ و کوچکی است که با دیدگاهها و تفکرات گوناگون در این کشور فعالیت کرده و برای خود حامیان و طرفدارانی دارند که از جمله آنها می‌توان به احزاب زیر که در انتخابات اخیر فعال بودند اشاره کرد:

– حزب لیبرال دموکرات که بزرگترین حزب

سیاسی ژاپن است.

– حزب دموکرات که پیروز انتخابات اخیر بوده و توانست به قدرت برتر سیاسی تبدیل شود. این حزب از میانه‌روها، مستقل‌ها، سوسیالیست‌های پیشین و افراد جدا شده از حزب لیبرال دموکرات تشکیل شده است.

– حزب کومیتو جدید که متحد حزب لیبرال دموکرات بوده و در پارلمان قبلی ۳۱ کرسی را در اختیار داشت.

– حزب سوسیال دموکرات

– حزب مردمی جدید که اعضای جدا شده لیبرال دموکرات را شامل می‌شود.

– حزب شما

با وجود این که حزب لیبرال دموکرات در انتخابات اخیر شکست خورد ولی نمی توان قدرت و نفوذ آن را نفی کرد. زیرا این حزب که در ۵۵ سال گذشته قدرت را در دست داشته نقش بسزایی در نوسازی سیاسی و تغییر چهره ژاپن ایفا کرده و آن را به یک کشور صنعتی پیشرفته تبدیل کرده است.

ولی این حزب نتوانست صفوف خود را از فرصت‌طلب‌ها و سوءاستفاده‌چی‌ها محفوظ نگه دارد.

حزب لیبرال دموکرات همانگونه که عنوان شد در سال ۱۹۵۵ از اتحاد دو حزب لیبرال و دموکرات تشکیل شده و از همان زمان قدرت را در دولت و پارلمان در دست داشته است. این حزب متاسفانه به دلیل طولانی شدن دوران قدرتش بارها دچار بحران شده که این بحران امروزه به مراتب شدیدتر و حادتر از قبل می‌باشد زیرا سبب گردیده لیبرال دموکراتها از قدرت به زیر کشیده شوند.

شکست لیبرال دموکرات‌ها

دو ماه پیش **تارو آسو** نخست وزیر ژاپن به دلیل وضعیتی که برای پارلمان و دولت به وجود آورده بود اقدام به انحلال مجلس و اعلام انتخابات زودهنگام کرد.

به این ترتیب راه برای برگزاری انتخاباتی هموار گردید که در دهه‌های گذشته در این کشور استثنا بود. در همین راستا مردم ژاپن در پای صندوق‌های رأی حضور یافتند تا از میان ۱۳۰۰ کاندیدا ٤۸۰ نفر را برای مجلس انتخاب کنند.

در انتخاباتی که در سال ۲۰۰۵ در زمان نخست‌وزیری **کوایزومی** برگزار شد لیبرال دموکراتها با وعده اصلاح بازار و بهبود شرایط اقتصادی توانستند بر رقبای خود پیروز شوند به گونه‌ای که در انتخابات مزبور حزب مخالف که امروزه اکثریت را از آن خود کرده فقط موفق به کسب یک سوم کرسی‌ها می‌شود. ولی در فاصله دو انتخابات شرایط تا آنجا تغییر یافته و برای لیبرال دموکراتها ناگوار می‌شود که این حزب جای خود را با اقلیت‌ها عوض کرده و از قدرت به زیر کشیده می‌شود. در این مدت مسائلی نظیر سوءاستفاده‌های مالی و رشوه که کابینه را با بحران مواجه می‌سازند سبب تعویض ۳ نخست‌وزیر و تعدادی از وزرا می‌گردند. این جابجایی‌ها بزرگترین لطمه را به حیثیت حزب حاکم وارد می‌آورد تا مردم دست به خانه تکانی سیاسی بزنند.

در نظرسنجی‌هایی که قبل از برگزاری انتخابات صورت می‌گیرد مشخص می‌شود که حزب لیبرال دموکرات وجهه و جایگاه خود را از دست داده و سقوط خواهد کرد زیرا مردم ژاپن، حزب لیبرال دموکرات را مسوول فاجعه اقتصادی که زمینه‌ساز بیکاری و فقر گردیده می‌دانند. به همین دلیل در طول مدت مبارزات انتخاباتی، کاندیداها و مسوولین حزب لیبرال دموکرات تلاش وسیعی به عمل آوردند تا نگاه مردم را نسبت به خود تغییر دهند که این خواسته تحقق نیافت.

جالب توجه است که مقامات دولتی این واقعیت را تایید کرده بودند که شکست خواهند خورد. ولی با این حال در تلاش بودند شدت شکست را کاهش دهند. به طوری که **تارو آسو** صراحتاً اعلام کرده بود در شرایط وخیم امنیتی و اقتصادی امروز جهان و ژاپن، سیاستمداران باتجربه می توانند کارسازتر از تازه‌کارها باشند.

مجلس در زمان انحلال دارای ۳۰۳ نماینده لیبرال دموکرات، ۳۱ نماینده حزب متحد لیبرال دموکراتها و ۱۱۲ کرسی دموکراتها بود در حالی که نظرسنجی‌ها حکایت از این واقعیت داشت که دموکراتها در انتخابات جدید حدود ۳۲۰ کرسی را در اختیار خواهند گرفت، با این حال حزب دموکرات ۳۰۰ کرسی را به خود اختصاص داد اما لیبرال دموکراتها بیش از یکصد کرسی به دست نیاوردند.

این حزب در سال ۲۰۰۷ نیز توانسته بود اکثریت را در مجلس اعلا که نقش مجلس سنا را ایفا می کند به دست بیاورد. این پیروزی اولین گام جناح اقلیت برای حمله به لیبرال دموکراتها بود.

به این ترتیب به نظر می‌رسد «**یوکیو هاتویاما**» رهبر دموکراتها که از ماه مه به این مسوولیت گمارده شده مسوولیت نخست وزیری را عهده‌دار شود. پس از انتخابات، **تارو آسو** نخست وزیر مسوولیت شکست حزبش را بر عهده گرفته و از ریاست آن استعفا می‌دهد. او صراحتاً اعتراف می کند که حزب لیبرال دموکرات اشتباهات زیادی مرتکب شده و مردم از این حزب به شدت ناراضی هستند، در حالی که «**هاتویاما**» نتایج انتخابات را یک پیروزی برای مردم دانسته و آن را به یک انقلاب شبیه می‌داند.

این پیروزی واکنش‌های متفاوتی را در جامعه جهانی و داخل ژاپن درپی داشت. به طوری که روزنامه **سانکی شیمبون** می‌نویسد، رأی‌دهندگان قصد داشتند حزب لیبرال دموکرات را تنبیه کنند تا این که برنامه حزب دموکرات را تایید نمایند. ولی روزنامه **آساهی شیمبون** در مقاله خود اعلام می‌دارد؛ اراده مردم موجی به نفع حزب دموکرات ایجاد کرد.

آنچه درپی این پیروزی مورد توجه قرار گرفته روابط **ژاپن و آمریکا**ست زیرا ژاپن وابستگی‌های بسیاری به آمریکا داشته و روابط این دو کشور از اهمیت بسیاری برای طرفین برخوردار است.

حزب لیبرال دموکرات متحد آمریکا بوده و هیچگاه موضعی علیه واشنگتن اتخاذ نکرده است به همین دلیل این ذهنیت به وجود آمده بود که به دلیل برخی سخنان مخالف آمریکا از سوی سران دموکرات‌ها، ممکن است روابط دو کشور خدشه‌دار شود.

آمریکا دارای ٤۷ هزار نظامی در ژاپن است که هدف آنها حفظ امنیت این کشور می‌باشد. دلیل استقرار آنها در ژاپن حفظ منافع آمریکا و برقراری امنیت مورد نظر کاخ سفید بوده زیرا پس از جنگ دوم جهانی و شکست ژاپن از آمریکا، این کشور از دارا بودن صنایع نظامی و ارتش ممنوع شده و پاسداری از آن به آمریکایی‌ها سپرده شد.

اگرچه حضور طولانی مدت نظامیان آمریکا در ژاپن اعتراضات و حساسیت‌هایی را درپی داشت اما هیچگاه مسوولین ژاپن خواستار پایان این حضور نشده‌اند. در ارتباط با دموکراتها نیز که شایعاتی درباره مخالفتشان با آمریکایی‌ها بر سر زبانها بود «**یوکیو هاتویاما**» رهبر این حزب صراحتاً متعهد شده که روابطش با واشنگتن را در کانون سیاست‌های دیپلماتیک قرار داده و اتحاد بهتری را با آمریکا ایجاد خواهد کرد.

این سخنان در حقیقت نقطه پایانی بر اظهارنظرها و مسائلی بود که درباره روابط واشنگتن – توکیو عنوان می‌شد.

خانه تکانی سیاسی ژاپن با تغییراتی در هیات حاکمه همراه بوده ولی این سوال مطرح است که آیا این حادثه قادر است مشکلات اقتصادی این کشور را کاهش داده و از میزان و شدت بحران بکاهد؟

آیا هیات حاکمه جدید ژاپن که تجربه آنچنانی در حکومت ندارد قادر خواهد بود اقتصاد این کشور را متحول ساخته و در مسیر صحیح قرار بدهد؟

در فاصله سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹٤ برای مدت چند ماه قدرت به مخالفان رسید اما در آن مقطع مخالفان که جناحی ائتلافی بودند نتوانستند موفق شوند به همین دلیل ائتلاف از هم پاشیده و سقوط کرد تا دوباره لیبرال و دموکراتها به قدرت برسند، ولی به نظر نمی‌رسد این دوره، شرایط مشابه سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹٤ باشد. به همین دلیل انتظار می‌رود دوری لیبرال دموکراتها از قدرت طولانی‌تر از گذشته شود. ■

هر کس دوست دارد روزیش افزون گردد، صله رحم کند
● امام حسین(ع)

سه گانه

کیان فولادی

kianfulladi@yahoo.com

غول چراغ و سفارت ایتالیا

این شغل پردرآمد شاید تا ماهها ادامه داشته باشد، بی‌آنکه برای شروع به کار نیازی به مهارت، دانش یا سرمایه‌ای باشد

وقتی در داخل کشور، آمارها گوناگون باشند و همانطور که در روزها و شبهای رقابتهای انتخاباتی دور دهم ریاست جمهوری هم دیده شد، مراکز مختلف اعداد و آمار گوناگونی درباره یک موضوع بدهند، کم کم اعتماد به اعداد داخلی از بین می‌رود یا دست کم کاسته می‌شود و از آنجا که نمی‌شود بدون اعداد و آمار هم اظهارنظر کرد و تصمیم گرفت پای آمار و اعداد خارجی‌ها به بحثها و اظهارنظرها باز می‌شود. مثال جدیدش هم نرخ بیکاری است که وزارت کار عددش را با دیگر مراکز دولتی متفاوت اعلام می‌کند و در این میان «بانک جهانی» به عنوان یک نهاد بین‌المللی اقتصادی به تازگی آماری از شرایط کسب و کار در ایران ارائه کرده که شنیدنی است: رتبه کلی ایران در میان کشورهای جهان، از نظر بانک جهانی در سال ۲۰۰۸، نسبت به سال قبل خراب‌تر شده و به این ترتیب از نظر این بانک، اگر کشورها را از نظر شرایط کلی کسب و کار و اشتغال درجه‌بندی کنیم، ایران متاسفانه در رده «یکصد و سی و پنجم» خواهد ایستاد. البته بانک جهانی برای اینکه جایگاه کشورها را از نظر کسب و کار بسنجد، به برخی عوامل توجه کرده و از بررسی آنها نتیجه‌گیری می‌کند. عواملی مثل اینکه شروع یک کسب و کار جدید در کشور، چقدر آسان است و یا اینکه گرفتن وام برای شروع یک کار و فعالیت اقتصادی چقدر دشوار است و یا میزان سهولت تجارت با خارج و صادرات و واردات. بانک جهانی در این بررسی خود نسبت به شرایط کسب و کار عدد دیگری را هم منتشر کرده و در آن گفته است که کشورها چقدر از سرمایه‌گذاران در بخش صنعت و معدن و تولید حمایت می‌کنند، و با کمال تاسف اگر این آمار صحیح باشد، ایران در این زمینه در جهان در رتبه یکصد و پنجاه و هشت قرار گرفته. بدی این اعداد آنجا خود را بیشتر نشان خواهد داد که اگر یک سرمایه‌گذار خارجی بخواهد پول و سرمایه‌اش را به ایران آورد و شروع به فعالیت اقتصادی و ایجاد شغل و تولید کند، وقتی که می‌خواند و می‌فهمد که ایران و دولت ایران یکصد و پنجاه و هشتمین کشوری است که از سرمایه‌گذاران حمایت می‌کند، به این فکر خواهد افتاد که به جای ایران، سرمایه‌اش را در یکی از آن یکصد و پنجاه و هفت کشوری که دولتهایشان حمایت بهتر و بیشتری از سرمایه‌گذاران می‌کنند، فعال کند و به همین سادگی، کشورمان فرصتهای خوب اقتصادی را برای سرمایه‌گذاری از کف می‌دهد که اولین نتیجه غم‌انگیزش آن است که زمینه‌های اشتغال و ایجاد شغل جدید در کشور از بین می‌رود و غول بیکاری فرصت می‌یابد هرچه بیشتر از چراغ جادوی اقتصادی بیرون بیاید! مثل همین شبها که اگر از اطراف سفارت ایتالیا در ایران (تهران) بگذرید، صف عجیب چندصد متری را خواهید دید که گاهی تا پانصد نفر در آن می‌ایستند و این ایستادن در صف پشت در سفارتخانه گاه تا ۱۲ ساعت به طول می‌انجامد. کسانی از ساعتهای اولیه شب به صف وارد می‌شوند تا شاید فردای آن روز نوبتشان شود و بتوانند ویزای ورود به ایتالیا را دریافت کنند. اینکه چرا به یکباره این همه مشتاقان سفر به «ایتالیا» در ایران زیاد شده‌اند، ظاهراً منشاء سیاسی دارد، چرا که در روزهای اخیر که رابطه ایران از نظر سیاسی درپی حوادث اخیر پس از انتخابات با برخی کشورهای اروپایی مثل انگلستان و فرانسه و آلمان به تاریکی رفته است، این کشورها در صدر روادید (ویزا) برای ایرانیان بسیار سخت‌گیر شده‌اند و برخی از آنها مثل انگلستان، تقریباً صدور ویزا برای ایرانیان را متوقف کرده‌اند، در نتیجه بلافاصله تقاضا برای مسافران

اعتراف دوست داشتنی

شهرداری تهران قصد دارد تا با موافقت شورای شهر تهران در آینده نزدیک اجازه ندهد تمامی ساختمانهای تهران از شیشه ساخته شوند. اتفاقی که این روزها به وفور به ویژه در ساختمانهای بزرگ و بلند می‌افتد. نمایی که هم خطر ایجاد صدمات فراوان به هنگام بروز زلزله‌های احتمالی را دارد، هم باعث گرم شدن شدید ساختمانها در فصلهای گرم سال، در اثر تابش نور خورشید و صرف انرژی فراوان برای خنک کردن ساختمان خواهد شد و هم هیچ سنخیتی با سابقه معماری سنتی و اصیل ایرانی ندارد. مزیتش تنها آن است که زودتر نصب می‌شود و نسبت به دیگر مصالح ارزانتر است، ظاهر شهر را هم بی‌آنکه فایده‌ای داشته باشد، شبیه شهرهای صنعتی و مدرن اروپایی می‌کند. از همین رو شهرداری قصد دارد اگر مالکان و سازندگان ساختمانها در تهران بیش از ۴۰ درصد نمای ساختمان را از شیشه ساختند، آنها را جریمه کند تا دیگران فکر تکرار این تجربه نباشند. تصمیمی که باید آن را به فال نیک گرفت و به مدیران شهرداری تبریک گفت که سرانجام دانسته‌اند که بخشی از وظیفه ایشان نظم‌دهی و کنترل نمای بیرونی ساختمانها به عنوان بخش مهمی از نمای شهر است. نمایی که این روزها تنها براساس سلیقه مالکان شکل می‌گیرد. نمای سنگ یک ساختمان، کنار نمای شیشه‌ای ساختمان بعدی و نمای آجری ساختمان کناری! درحالی که در شهرهای قدیمی و زیبای جهان، وقت زیادی از شهرداریها صرف کنترل و نظارت بر نمای شهرها می‌شود. پس از این اتفاق خوب در شهرداری تهران، اتفاق خوشایندی هم در شهرداری اصفهان روی داد. مدیرعامل پروژه قطار شهری (مترو) اصفهان، پس از یک سال سکوت، سرانجام شجاعت این اعتراف را پیدا کرد که بگوید به دلیل وجود نقص فنی در دستگاهی که وظیفه حفر تونل اصلی متروی شهر را برعهده داشته، تونل از مسیر خود، حدود ۴۰ درجه منحرف شده! و درحالی که مسوولان شهری با خیالی آسوده فکر می‌کرده‌اند که تونل متروی در فاصله‌ای استاندارد با بناها و اماکن تاریخی شهر در حال احداث است، تونل بسیار به این اماکن و ابنیه نزدیک شده. اینکه شرکت قطار شهری اصفهان و شهرداری برای جبران این اشکال چه خواهند کرد هنوز معلوم نیست، اما همین که پس از مدتها اختلاف نظر و بحث و کلنجار درباره مسیر متروی اصفهان، مسوولان شهر شجاعت اعتراف به اشتباه را یافته‌اند، جای خوشحالی است که همین اعتراف گام اول برای جبران گذشته و صلاح امور خواهد بود. شجاعتی که نه تنها در شهرداریها که کاش در تمام ارکان اداره کشور به زودی متولد شود. ■

اعتراف به این اشتباه بزرگ در شهر اصفهان، دست کم یک سال به تعویق افتاده بود

چهارمین نفر برای اولین بار

برای اولین بار، چهارمین کاندیدای به دست آوردن کرسی وزارت از سوی رئیس جمهور به مجلس پیشنهاد شده است. خانم فاطمه آلیا، نماینده مردم تهران در مجلس، چهارمین پیشنهاد زنانه رئیس جمهور است به مجلس برای انتصاب به سمت وزارت. پس از آنکه تنها یک نفر از سه بانویی که برای وزارت به مجلس معرفی شده بودند، موفق به کسب رأی اعتماد شد، با معرفی چهارمین زن، قصد جدی رئیس جمهور برای آوردن دست کم دو وزیر زن در حلقه همکاران خویش آشکار شده است. به ویژه اینکه همین روزها یک بانوی دیگر نیز به سمت قائم‌مقامی وزیر سابق آموزش و پرورش منصوب شده که شاید بتوان احتمال داد که اگر مجلس به چهارمین پیشنهاد رئیس جمهور هم برای وزارت، اعتماد نکرد، ایشان به عنوان گزینه پنجم از میان بانوان، برای تصدی پست وزارت معرفی شوند که در صورت معرفی دو زن دیگر برای تصدی این پست احتمال رأی اعتماد مجلس شورای اسلامی هم بسیار بیشتر خواهد شد. به ویژه اینکه عدم رأی اعتماد مجلس به سه نفر از وزرای پیشنهادی هم تقریباً دلایل قابل توجهی داشت. بانویی که برای تصدی وزارت آموزش و پرورش معرفی شده بود، زمانی که برای دفاع از برنامه‌های خود باید روی سکوی سخنرانی و تریبون مجلس قرار می‌گرفت، از

چرا فقط «نشده»ها را می بینی؟ یک نگاه هم به «شده»ها بینداز

● دکتر هرمز انصاری

اروپا که راه این کشورها را بسته می بینند، برای کشورهای دیگر اروپایی مثل ایتالیا بیشتر شده. نکته اینجاست که مجموع این ماجراها، زمینه ایجاد یک شغل جدید را ایجاد کرده، شغلی با درآمدی خوب، بدون پرداخت مالیات که تا زمانی که شرایط فعلی ادامه داشته باشد این شغل هم وجود خواهد داشت، بی آنکه برای ورود به این شغل و رسیدن به درآمد وسوسه‌کننده‌اش نیاز به هیچ مدرک تحصیلی، تجربه یا مهارت ویژه‌ای وجود داشته باشد و عده‌ای که نه ویزا می خواهند و نه قصد سفر به اروپا را دارند و نه حتی اگر ویزای ایتالیا را هم داشتند، توان مالی سفر به اروپا را ندارند، با فهمیدن اوضاع پشت در سفارت ایتالیا، به ابتکاری جالب دست زده‌اند.

به این ترتیب که بدون هدف گرفتن ویزای ایتالیا، در صف طولانی سفارت می ایستند و وقتی بعد از ساعتها انتظار نوبتشان فرا رسید، این نوبت را به دیگران که واقعاً قصد ورود به سفارتخانه و اخذ ویزا دارند، می فروشند.

جالب اینکه برخی شبها، بهای این فروش نوبت، بسته به اینکه فروشنده در کجای این صف چندصد متری ایستاده و مشغول معامله است به حدود ۵۰ هزار تومان می رسد، می توان حدس زد که اگر یک «نوبت فروش حرفه‌ای» برای یک ماه، هر روز به عنون شغل ثابت در این صف بایستد و نوبت خود را به دیگران واگذار کند، چه درآمد مطلوبی به دست خواهد آورد، بی آنکه برای به دست آوردن این شغل نه نیازمند آشنا و پارتی باشد نه نیازمند گرفتن وام یا داشتن مهارت و تحصیلات! ■

ظاهراً پنجمین پیشنهاد زنانه رئیس جمهور محترم برای تصدی پست وزارت هم برای ارائه به مجلس شورای اسلامی آماده شده است

پله های سمت راست بالا رفت و بی آنکه مقابل بلندگوها و محل سخنرانی مکث کند، از پله های سمت چپ پایین آمد، بی آنکه متوجه شود که محل سخنرانی، همانجایی بود که از آن عبور کرد و بی تردید این بی توجهی ایشان آنهم در مقابل دیدگان دویست و هشتاد و پنج نماینده، اثر بدی در بررسی صلاحیت ایشان گذاشت. بانویی هم که برای تصدی وزارت رفاه معرفی شدند، اگر تحصیلات و تجاربی مرتبط با این وزارتخانه داشت و اگر نماینده مجلس نبود تا همکارانش از توانایی ایشان آگاهی داشته باشند، شاید می توانست دومین وزیر جمهوری اسلامی لقب بگیرد و اما درباره وزیر پیشنهادی وزارت نیرو که در دولت قبل چهار سال عهده‌دار مدیریت ورزش کشور و سازمان تربیت بدنی بودهم، بی شک نتایج ضعیف تیم ملی فوتبال کشور به عنوان پیشانی ورزش ایران و ناکامی تیم اعزامی به مسابقات المپیک چین، نخستین ضربه مهم به اعتماد مجلس به ایشان بود. ضربه‌ای که وقتی تکمیل و موجب عدم رأی اعتماد شد که این وزیر پیشنهادی برخلاف دیگر وزرای پیشنهاد شده تنها در روز آخر رأی اعتماد در مجلس حضور داشت و در ٤ روز دیگر بررسی و رایزنی های نمایندگان و وزرای پیشنهادی، فرصتی برای حضور در مجلس به دست نیاورد. هفته آینده مجلس، پیشنهادهای جدید رئیس جمهور را بررسی خواهد کرد و باید منتظر ماند و دید که آیا زنان دیگری نیز به دولت دهم اضافه خواهند شد یا خیر؟ ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

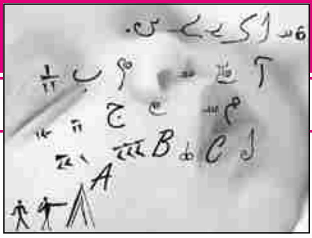

در قطرهٔ این هفته می خواهم دربارهٔ زبان مخفی بنویسم. زبان مخفی همان زبانی است که جوانان امروز با آن سخن می گویند که پیش از این نیز برای شما مثال‌هایی از آن نوشته‌ام اما زبان مخفی ویژهٔ جوانان نیست و کاسب‌ها، بچه‌های محل، سربازان، زندانی ها، گداها، معتادان و بدنامان زبان‌های مخفی خودشان را دارند. برخی از مردم نیز به زبان‌های مخفی خاصی مانند زرگری و سوسکی وانگوری حرف می زنند. زبان مخفی همیشه وجود داشته است اما نخستین مدرکی که در این زمینه ثبت شده به قرن چهاردهم میلادی برمی گردد که راهزنان فرانسوی با چنین زبانی حرف می زده‌اند تا اسرارشان پوشیده بماند. اروپایی ها به این زبان می گویند آرگو Argot. ویکتور هوگو که درود مادر کوزت نثار روحش باد گفته است: «زبان مخفی رختکنی است که هرگاه زبان بخواهد کار بدی بکند در آنجا لباس عوض می کند.» البته زبان هرگز کار بد انجام نمی دهد زیرا تا نیازی نباشد، هیچ واژه‌ای نمی سازد پس کار بد در زبان مطرح نیست بلکه این مهم است که چرا زبان به رختکن می رود. به رختکن رفتن زبان به دلیل نیاز است. چه نیازی؟ آشکار نشدن اسرار. نیاز دیگرش آسان شدن و کاربردی تر شدن زبان است. اگر جوانی بگوید: اون یارو خفنه آخر دودره‌س، مفهومی طولانی را در چند کلمه بیان می کند.

چند مثال از زبان مخفی زندانی ها: سیس زندون اینه که جفتی و یزدی و شیرازی داشته باشی. یه پتوی دولی پیچوندم و با یه تیزی دادم مجید ننه و خلاف گرفتم. نمی دونی چه جوهری بود. جوهره رو بردم گاردونی و زدم تورج ولی تو نمیری حسابی گورخیده بود. بعدشم با برو بچا یول رفتیم.

واژه‌نامه: سیس (مد، مدل)، جفتی (دمپایی)، یزدی (دستمال یزدی) شیرازی (شلوار کردی)، دولی (دولتی)، پیچاندن (دزدیدن، فریب دادن...)، تیزی (چاقو و هر چیز تیز)، خلاف (مواد مخدر)، جوهر (مواد قوی و خالص)، گاردونی (دستشویی)، تورج (تورگ، مصرف کردن مواد و یا خوردن و نوشیدن هر چیز خوشمزه)، گورخیدن (ترسیدن)، برو بچ (برو بچه‌ها، دوستان)، یول رفتن (راه رفتن).

زبان مخفی زبانی مستقل نیست و یکی از شکل های زبان معیار است. برخی از واژه‌های زبان مخفی کم‌کم همگانی می شود و به زبان معیار راه پیدا می کند. مثال: خالی بندی، تابلو... واژه‌های زبان مخفی معمولا با ترکیب واژه‌های زبان معیار یا با افزودن پسوند و پیشوندی به واژه‌های معیار و یا با تغییر شکل واژه‌های زبان معیار و واژه‌های خارجی ساخته می شود. مثال: آبگوشت به بالا (سطح بالا)، قه‌ثانیه (بی درنگ و خیلی زود)، سی ته (زشته... نسوک‌شون سی ته = نگاشون نکن زشته)، سیو ازش کن (انگلیسی و فارسی = ذخیره کردن... واسه روز مبادا سیو ازش کن).

سربازها هم زبان مخفی دارند و مانند دیگر کسانی که دارای زبان مخفی هستند از اصطلاحات زبان مخفی رایج جوانان نیز استفاده می کنند. چند واژهٔ مخفی سربازی: پایه خدمت (زمان اعزام سرباز = من پایه خدمت ۸/۷۸ هستم)، بالاخ (مخفف بالا خدمتی = سربازی که پایه خدمتش قدیمی است و به دلیل غیبت و تخلف‌های مکرر مدت‌هاست که سرباز است.) حل بودن یا حلی (کسی که پارتی دارد... جناب سرهنگ با من حله یعنی چون پارتی من است، مقررات را دربارهٔ من نادیده می گیرد)، آش‌خور (سربازی که تازه اعزام شده است).

زبان زرگری از زبان‌هایی است که تقریبا همه آن را بلدند. مثال: قزطره‌زیزه دزریازیزه ززبازانزه شزنازاسیزی خزیلیزی بازاحازالزه. دزه‌مه‌زت گزرمزه... کسانی که زبان زرگری بلدند برای کسانی که بلد نیستند ترجمه کنند.

یکی از زبان‌های مخفی جالب زبانی بود که بین بچه‌های جبهه به‌کار می رفت. این زبان دو وجه داشت یکی زبانی مخفی بود برای این که دشمن نفهمد چه مطالبی در بیسم‌ها رد و بدل می شود و دیگری زبانی بود که بین رزمنده‌ها برای مزاح به زبان می آمد. مثال برای وجه اول: دانه (مهمات)، لانه (سنگر)، خرچنگ و لاکپشت (نفربر)... مثال برای وجه دوم: پالگدکن (کسی که نیمه شب برای نماز شب بیدار می شود و چون ناچار است از میان کسانی که چفت در چفت هم خوابیده‌اند، بگذرد، گاهی پای دیگران را لگد می کند: از اون پالگدکن هاس یعنی خیلی مؤمن است و هر شب نماز شب می خواند). عمودی آمدیم، ایشاالله افقی برمی گردیم (کسانی که آرزوی شهادت داشتند این دعا را در حق خود می کردند. عمودی آمدیم یعنی با پای خودمان آمدیم. افقی برمی گردیم یعنی شهید می شویم و ما را در تابوت می گذارند و برمی گردیم) نوربالا میزنه (این اصطلاح به نور بالای ماشین‌ها مربوط می شود ولی در جبهه به کسی می گفتند که دوست دارد شهید بشود و به عالم ملکوت برود) بوی حلوا می دهد (یعنی نزدیک است شهید شود).

پاسخ نامه: سرکار خانم منیژه هردان که یک بار تلفن کرده بود و معترض شده بود و جوابش را هم داده بودم، چون قانع نشده بود، نامه‌ای خوش خط و مختصر نوشته که «لماذا تقول الاعراب الایرانی لیس کالعراب اولئک فقط لسانهم عربیه... منظورشان این است که این همه نگویید عرب های ایران فقط زبان‌شان عربی است و نژادشان عربی نیست». من هرگز چنین نظری نداشته‌ام و مانند گذشته می گویم عرب های عزیزی که در ایران زندگی می کنند، از نژاد عربند و زبان‌شان هم عربی است و ملیتی ایرانی دارند. ایشان یک بار دیگر هم تلفن کردند و گفتند خانم مختاری در سفرنامهٔ خود به اهواز نوشته‌اند عرب های اهواز زبان‌شان عربی است... و توضیح دادند ما عرب های ایرانی به این جمله حساسیت داریم لطفا نگویید زبان‌شان عربی است. گفتم چشم. گفتند این آخرین نامهٔ من است و برای همیشه خداحافظی می کنم چون دیگر قانع شدم. سپاس مر خدای را عز و جل که سرانجام یک نفر قانع شد. من نیز قناعت پیشه می کنم و قطرهٔ این هفته را تمام می کنم و جمله‌ای کلیشه‌ای به پای تان می ریزم: گل باشید و عمرتان چون گل نباشد. ■

زیرنظر: محمود صفادار

محمدرضا نوحی - زنجان

رازهای هشت‌هزار ساله تپه خرم

برای نخستین بار هیاتی متشکل از باستان‌شناسان ایرانی کاوش در محوطه‌ای باستانی در منطقه خرم‌دره ابهر را آغاز می کنند. این کاوش ها پرده از ابهامات و رازهای سکونت انسان در ۸هزار سال قبل این منطقه باستانی برمی دارد و تقابل ها، تشابهات و تفاوت های فرهنگی میان این منطقه با دو بخش شمال غرب کشور و مرکز فلات ایران را مورد مقایسه قرار می دهد.

بررسی بقایای جانوری و گیاهی

تپه خالصه که اینک میان باغهای انگور گم شده است و تنها بخش کوچکی از آن باقی مانده، حدود دو هکتار وسعت داشته است. بقایای سطحی و مواد به دست آمده از کاوشهای باستان‌شناختی از جمله سفال‌ها و صنایع سنگی، نشان می دهند که این محوطه به قبل از استقرار دوره نوسنگی تعلق دارد یعنی روزگاری که جوامع پراکنده انسانی مرحله استقرار در دشتها را آغاز کرده بودند و کشاورزی و دامداری را آموخته بودند. گویا این محوطه قدمتی بیش از هشت‌هزار سال دارد.

دکتر ولی‌پور و دکتر نقشینه که از استادان باستان‌شناسی هستند و در این منطقه سرپرستی گروه کاوش را به عهده داشته‌اند، معتقدند احتمالا آثاری نیز از دوره مس‌سنگی در این تپه کشف خواهد شد.

در این تپه پس از چهار ماه حفاری و کشف آثار باستانی که صرفا ارزش فرهنگی و تاریخی و علمی

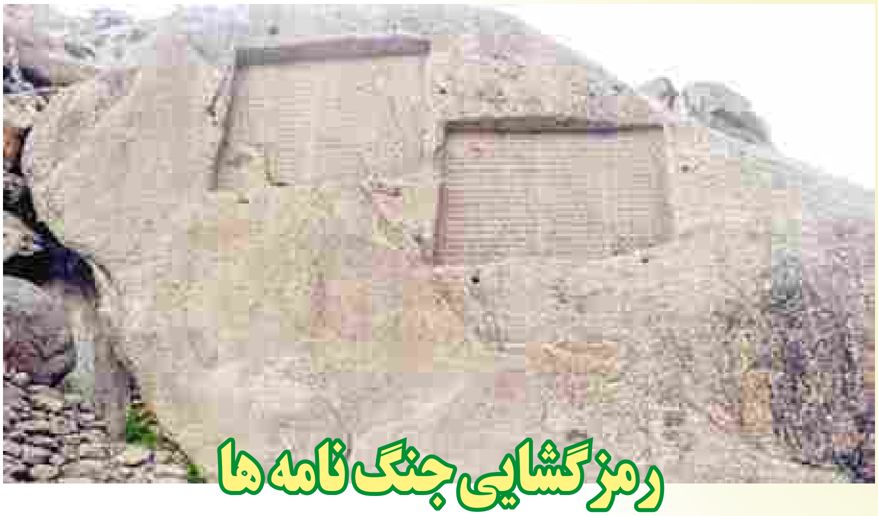

کتیبه‌های گنجنامه در استان همدان ایران

رمزگشایی جنگ نامه ها

کتیبه‌های گنج‌نامه که یادگاری از دوران داریوش و خشایارشا هخامنشی است، بر دل یکی از صخره‌های کوه‌الوند در فاصله ۵ کیلومتری غرب همدان و در انتهای دره عباس آباد حکاکی شده‌است. کتیبه‌ها هر کدام در سه ستون ۲۰ سطری به زبان‌های پارسی قدیم، بابلی و عیلامی قدیم نوشته شده‌اند. متن پارسی در سمت چپ هر دو لوح جای گرفته است و پهنایی معادل ۱۱۵ سانتی‌متر دارد. متن بابلی در وسط هر دو کتیبه نوشته شده و متن عیلامی در ستون سوم قرار دارد.

نام گذاری

این کتیبه‌ها از دیرباز نام‌های گوناگونی را بر خود گرفته‌است، از جمله «سنگ نبشته - نبشت خدایان - دادمهان یا دادبهان - تنبابر - کتیبه‌های الوند - جنگ نامه و گنجنامه» که دو نام «جنگ نامه و گنجنامه» در سده‌های اخیر بیشتر مصطلح بوده‌است.

درخصوص وجه تسمیه گنجنامه می توان گفت: گنجنامه در زبان پارسی به معنای حکایت و داستان گنج است و عموم مردم را تصور بر این بوده است که راز گنجی نهان را در این کتیبه‌ها نگاشته‌اند و به نظر می رسد واژه جنگ نامه نیز تحت تاثیر ذهنیتی که از جنگ و جنگاوری شاهان گذشته در سر مردم بوده، یا با جایگزینی عامیانه کلمه جنگ بجای گنج بوجود آمده باشد.

موقعیت

سنگ نبشته‌های باستانی گنجنامه در جنوب غربی همدان به فاصله پنج کیلومتری محل فعلی شهر، در انتهای دره سرسبز و خرم عباس آباد و در ابتدای مسیر جاده‌ای که همدان را به تویسرکان و غرب کشور مرتبط می سازد و روی یکی از صخره‌های الوند واقع شده است.

از آنجا که این مسیر در عهد هخامنشیان یکی از شعبات اصلی راه باستانی شاهی بوده که از دامنه الوند، هگمتانه (پایتخت تابستانی هخامنشیان) را به بابِل در مرکز میانرودان مرتبط می ساخت، از راه‌های پررفت و آمد و امن دوران باستان به شمار می رفت. بعلاوه این راه به جهت ختم به بابِل، راه مقدسی نیز محسوب می شد.

ویژگی‌ها

کتیبه‌های گنجنامه بر گران سنگی از خارا، به سه زبان (پارسی باستان، عیلامی و بابلی)، هر کدام در ۲۰ سطر و از چپ به راست به خط میخی نگاشته شده است که بالا سمت چپ متعلق به داریوش و پایین سمت راست مربوط به پسرش خشایارشا می باشد که کاملا مشخص است که نخست کتیبه سمت چپ توسط داریوش نوشته شده و بعدها کتیبه دوم به وسیله خشایارشا به آن سنگ خارا اضافه شده است. همچنین کاملا روشن است که کتیبه دوم به تقلید از کتیبه نخست نوشته شده، هم نوشته‌ها یکی هست و هم معنی هر دو کتیبه کاملا یکی می باشد و تنها در کتیبه دوم به جای اسم «داریوش شاه»، «خشایارشا» پسر داریوش نوشته

برای نخستین بار زیستگاه ۸ هزار ساله انسان در ابهر مطالعه می‌شود

دارند، برای مدتی کار حفاری تعطیل می شود تا درباره آثار کشف شده بررسی هایی انجام شود.

آثاری که تاکنون در تپه خالصه کشف شده است عبارتند از: ابزارهای سنگی، سفالها، دانه‌های گیاهی، استخوانها و زغال. بررسی این آثار نشان خواهد داد که این محوطه در ابعاد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی طی هزاره ششم پیش از میلاد چه تحولاتی را در پی داشته است.

ارزشمندتر از جامی زرین

خوشبختانه برای بررسی آثاری که در این محوطه کشف شده است، متخصصان ایرانی کاملا کارآمدند. اما بررسی بقایای جانوری و دانه‌های گیاهی به کمک متخصصان خارجی نیاز دارد و برای تاریخ گذاری به روش کربن ١٤ ضمن جمع آوری زغال از لایه‌های مختلف، امکان فرستادن نمونه‌ها به مراکز دانشگاهی خارجی نیز وجود دارد.

این تپه اهمیت‌های گوناگونی دارد از جمله دانشجویان رشته باستان شناسی با استفاده از یافته‌ها و مواد فرهنگی می توانند پایان نامه‌های خود را تنظیم و تدوین کنند. همچنین اگر مسوولان گردشگری تسهیلاتی فراهم کنند، این منطقه برای بازدید علاقه‌مندان جذابیتهای ویژه‌ای دارد.

آثاری که در این کاوشها به دست آمده‌اند فقط ارزش بررسی های تاریخی و هنری و فرهنگی دارند و مردم باید توجه کنند که حتی یک تکه استخوان ممکن است از نظر مطالعات تاریخی از ده‌ها جام زرین ارزشمندتر باشد. بنابراین مردم بافرهنگ منطقه برای حفظ هویت خود و محل سکونتشان باید احساس وظیفه کنند و برای نگهداری این محوطه باستانی کوشش بیشتری به کار بندند.

شده است که این امر در نوشتار خط میخی این دو کتیبه به وضوح نمایان است.

درون‌مایه

با توجه به سوراخ های کنار کتیبه، به نظر می رسد که کتیبه‌ها روپوشی داشته‌اند که آن‌ها را از گزند باد و باران حفظ می کرده است.

لوح سمت چپ که کمی بالاتر از کتیبه دیگر در کوه کنده شده است مربوط به داریوش هخامنشی است. طول آن حدود ۲۹۰ سانتی متر، ارتفاعش ۱۹۰ سانتی متر و دارای متنی به شرح زیر است:

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که داریوش را شاه کرد، شاهی از [میان] بسیاری، فرمانروایی از [میان] بسیاری. مَنَم داریوش، شاه بزرگ، شاهِ شاهان، شاهِ سرزمین ها[یی] که نژادهای گوناگون دارند، شاه سرزمین دور و دراز، پسر ویشتاسب هخامنشی.»

کتیبه خشایارشا نیز در قسمت پایین همین کتیبه است و به طول ۲۷۰ سانتی متر و ارتفاع ۱۹۰ سانتی متر و متن آن عبارت است از:

«خدای بزرگ است اهورا مزدا، بزرگ ترین خدایان است که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که برای مردم شادی آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یگانه از میان شاهان بسیار، یگانه فرمانروا از میان فرمانروایان بی شمار. من خشایارشا، شاه بزرگ، شاهِ شاهان، شاهِ کشورهای دارای ملل بسیار، شاه این سرزمین بزرگِ دوردستِ پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی.»

رمزگشایی

کتیبه‌های گنجنامه همدان در سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۴۱ میلادی توسط اوژن فلاندن، نگارگر و باستان‌شناس فرانسوی و همراه او پاسکال کسب، مورد بررسی و مطالعه قرار گرفت و بعد از ایشان، سر هنری راولینسن کاشف بریتانیایی توانست با استفاده از این کتیبه‌ها موفقیت شایانی در گشودن رمز خط میخی پارسی باستان کسب نماید. بدینسان سنگ نوشته‌های گنجنامه همدان کلیدی را به دست کاشف داد تا بوسیله آن بتواند سنگ نوشته داریوش در بیستون را بخواند.

شکوفه های زندگی

شعیب گل اندامی

نوید گل اندامی

پریا لطیفی

مسلم لطیفی

زینب احدزاده

حسین باقری

محمد صمدی

بهاربانو معتمدیان

علی اصغر خجسته

امیررضا خجسته

سیدامیر میرجاویدکار

سیمین راستکار

محمدامین زرندی

سیدمرتضی میرجاویدکار

اقبال اسلحه‌ای است که شیطان به دست ما می دهد

• مثل یونانی

رفتارها و واکنش ها

۴۰ سال پس از آن سفر تاریخی...
از ناگفته آگاه می‌شویم

رازهای ناگفته

ناگهان ارتباط رادیویی میان سفینه ماه‌نشین و زمین قطع شد که این می‌توانست مبنای برهم خوردن همه چیز باشد

دکتر بهمن بهروزی

«خلاصه‌ای از یک کتاب»

در شانزدهم جولای به سال ۱۹۶۹ یعنی درست چهل سال پیش تر، نخستین سفینه فضایی حاوی انسان به سوی ماه پرتاب شد، درحالی که هیچکس جرأت این را به خود نمی داد که درباره نتیجه آن و یا مواجه شدن آن با موفقیت پیش بینی کند. حتی برخی از کارشناسان کارکشته ناسا، موفقیت آن را حداکثر تا ۵۰ درصد پیش بینی می کردند. اما به هر حال آنچه که می دانیم این است که از نظر علمی و فنی، سفر با موفقیت کامل انجام شد و مسافران شهرت جهانی و دائمی به دست آوردند، اما آنچه که نمی دانیم و درباره آن باب گفتگویی باز نشده درامهای انسانی و رفتارها و واکنش ها در کسانی بود که برای نخستین بار در تاریخ بشر از جایگاه انسانها خارج شده و به فضای لا یتناهی گام نهادند.

حال درباره تلخی ها، برخوردها، دوستی ها، گذشت ها و شیرینی های سفر، در چهلمین سالگرد این مسافرت تاریخی کتابی از کریگ نلسن با عنوان «یک گام بزرگ» انتشار یافته که حاصل تحقیقات فردی و همچنین گفتگو با هر سه فضانورد درباره جزییات و لحظه به لحظه این سفر پرماجرا می باشد که حتی پس از چهل سال به قدری هیجان انگیز و پرکشش می باشد که بلافاصله پس از انتشار، کتاب در میان پرفروش ترین آثار سال جای گرفته است.

بسیار خوشحال هستیم که می توانیم اکنون گزینه هایی از کتاب را به اختصار برای خوانندگان عزیز درج کنیم و باشد که در فرصتی مغتنم این امکان را به دست آوریم که مجموعه کتاب را در شکل یک پاورقی مهیج انتشار دهیم.

پرواز

سه فضانورد در آپولوی یازده درحالی در لباسهای مخصوص خود که هر کدام بیست کیلوگرم وزن داشت، در فضای کوچکی که برای هر سه نفر درنظر گرفته بودند، مشغول انجام آخرین آزمایشها روی دستگاههای مختلف بودند که هنوز درب سفینه باز و رفت و آمد کارکنان ناسا در مرکز کندی داخل سفینه مشاهده می‌شد، درواقع دل فضانوردان به آن گرم بود که هنوز ارتباطی میان آنها و جهان وجود داشت چرا که اگر درب سفینه بسته می‌شد، آنگاه معنایش آن بود که شمارش معکوس آغاز شده بود و دیگر ارتباطی میان فضانوردان و جهان هستی که منظور همانا کره زمین بود باقی نمی‌ماند و سرانجام آنچه که تصور آن مشکل بود به وقوع پیوست و پس از آنکه آخرین متخصص ناسا و آخرین مهندس پرواز از محوطه کوچک سفینه خارج شد به ناگاه با صدای خشک و بلند درب سفینه بسته شد و در حالی که سکوتی سنگین داخل سفینه را فرا گرفته بود، این صدای کنترل پرواز بود که با لحنی آرام و مطمئن گفت: «بسیار خوب بچه‌ها شمارش معکوس آغاز می شود... منهای دو دقیقه و سی ثانیه... منهای... و در مدت کوتاهی شمارش معکوس چنین ادامه یافت هشت... هفت... شش... پنج و سرانجام... یک... صفر و آنگاه چنان تکان شدیدی در داخل سفینه شروع شد که حواس فضانوردان را به خود مشغول کرد و آنها متوجه دود سفیدی که اطراف سفینه را فرا گرفته بود نشدند. سپس با صدایی مهیب، حرکت راکت عظیم «ساترن پنج» آغاز شد و با یک چرخش این عظیم ترین پدید ساخته دست بشر یعنی راکت ساترن پنج به حرکت درآمد.

به سوی ماه

درحین سفر به سوی ماه که سه روز و نیمی به طول انجامید از آنجا که هنوز ابتدای کار فضانوردان بود و خستگی و یا حساسیت های پرواز گریبان آنها را نگرفته بود، اتفاق خاصی روی نداد. همه چیز مطابق برنامه انجام می گرفت، اما از طرفی هم فشارهای درون آهسته آهسته احساس می شد. بویژه در زمانهایی که برنامه پخش مستقیم از تلویزیون انجام می شد، هر سه فضانورد احساس می کردند که همه دنیا مشغول تماشا هستند و هیچگونه اشتباهی نباید از آنها سر بزند. نیل آرمسترانگ، ادوین آلدرین و مایکل کالینز، سه فضانورد درون آپولوی یازده بودند که در بزرگترین ماموریت تاریخ بشریت شرکت کرده بودند. مایکل کالینز در مورد ذهنیت فضانوردان درحین حرکت می گوید: «احساسهای مثبت و منفی فراوانی داشتیم و بیشتر از آن می ترسیدیم که در ماموریت شکست خورده و سرافکنده بازگردیم، آنهم در برابر همه جهانیان. اما برخی اوقات صدا و تکانهای شدید حتی قدرت حس کردن را از ما می گرفت. درواقع به این و آن سو پرتاب شدنها، وضعیت معده مارا درهم ریخته بود.» آنها همواره تصور می کردند که سیصد تا چهارصد هزار نفر متحمل کار و زحمت شده‌اند تا سرانجام آپولوی یازده عازم کره ماه شد. بنابراین شکست در چنین ماموریتی به معنای به هدر دادن زحمات چنین خیل عظیمی از مردم می توانست باشد. تمامی این تفکرات از نظر روحی روی فضانوردان تاثیر گذاشته بود، اما وضعیت روحی تنها یک بُعد از ماجرای سفر بود و بعد دیگر وظایف فضانوردان و سختی کار از نظر تکنیکی و علمی بود. در یک کپسول که ابعاد آن سه متر در چهار متر بود، آرمسترانگ، آلدرین و کالینز با ابزاری مواجه بودند که شامل پنج پنجره، تعداد زیادی عقربه‌های اندازه گیری، چندین شماره گیر و در حدود چهارصد کلید برای روشن و خاموش کردنها بود که اگر یکی از آنها به اشتباه و یا به صورت تصادفی مورد استفاده قرار می گرفت، نتیجه کار می توانست فاجعه‌بار باشد. در هر حال با همه حساسیت‌ها و مشکلات آپولو به هدف خود نزدیکتر و نزدیکتر می شد تا آنکه سرانجام نوبت به حساسترین مراحل رسید. مراحلی چون جدا شدن سفینه ماه‌نشین از مادر، فرود آمدن در ماه و بقیه ماجرا که درواقع مشکل ترین اما هیجان‌انگیزترین و سرانجام مهمترین بخش ماموریت تلقی می شد.

فرود...

بخشی از کره ماه که برای فرود انتخاب شده بود، در گوشه جنوب غربی آن بود که نام بامسمای دریای آرامش برای آن انتخاب شده بود. البته در آنجا از آب و دریا خبری نبود، اما خاک آن به قدری بدون فعل و انفعالات بود که نام دریای آرامش را برای آن انتخاب کرده بودند. در سفرهای قبلی که از آپولوی هشت به بعد به سوی مدار ماه، البته بدون فرود آمدن روی آن، انجام گرفته بود، پس از تصویربرداریهای متعدد همین منطقه یعنی دریای آرامش برای نخستین فرود انتخاب شد چرا که بدون پستی و بلندی چندانی بود، ضمن آنکه از دهانه‌های آتشفشانی نیز روی آن خبری نبود. حال برنامه‌ریزی برای فرود از این قرار بود که زمانی که آپولوی یازده به مدار ماه می رسید، آنگاه یک سفینه کوچکتر که نام عقاب برای آن انتخاب شده بود، درحالی که دو فضانورد، آرمسترانگ و آلدرین، سرنشینان آن بودند، باید از سفینه مادر جدا شده و پس از انجام مانورهای لازم در منطقه از پیش تعیین شده بر سطح ماه فرود می آمد. این درحالی بود که سفینه مادر به خلبانی کالینز باید همچنان در مدار ماه حرکت می کرد

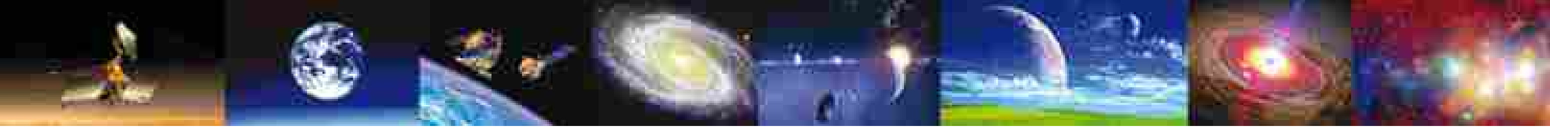

تا عقاب پس از اتمام کارهایش از سطح ماه برخاسته و به سفینه مادر ملحق می شد. درواقع همه چیز به قدری حساس بود که حتی یک میلی متر اشتباه در محاسبات می توانست ماموریت را با شکست مواجه کند و جان فضانوردان را با خطر مرگ روبرو سازد و در فاصله چهارصد هزار کیلومتری از زمین امکان عملیات نجات اصولاً وجود نداشت.

اولین مشکل

در هرحال عملیات جدا شدن عقاب از سفینه مادر با موفقیت انجام شد، آنگاه عقاب در مداری که از ارتفاع آن کاسته می شد به سطح ماه نزدیکتر و نزدیکتر شد. البته باید گفت که کنترل سفینه کوچک و کم‌قدرتی چون عقاب، بسیار مشکل بود. آرمسترانگ باید تمام توجه خود را به کنترل سفینه معطوف می‌کرد، ضمن آنکه آلدرین هم باید مرتباً آمار مختلف را برای او قرائت می‌کرد. حال به همراه این باید قوه جاذبه‌ای را هم اضافه کرد که یک‌ششم زمین است و فرود آوردن یک سفینه در چنین قوه جاذبه‌ای چندان آسان نیست، اما درست پیش از آنکه آرمسترانگ موفق به نشاندن عقاب در سطح ماه بشود، نخستین مشکل که بسیار هم دردسرساز می توانست باشد، پیش آمد و آن قطع کامل ارتباط رادیویی میان سفینه عقاب با زمین بود. این اشکال می توانست به معنای آن باشد که اولاً ارتباط و دستورات زمین به ماه‌نشین نرسد و دیگر آنکه پخش تلویزیونی مربوط به راه رفتن انسان بر سطح ماه که برای نخستین بار انجام می گرفت، امکان‌پذیر نشود. ناگهان در کمتر از پنج دقیقه دانشمندان و طراحان ناسا گردهم آمدند تا مشکل را به نوعی حل کنند و سرانجام قرار بر این شد که از ارتباط ماه‌نشین با سفینه مادر که هنوز برقرار بود استفاده کنند و بعد امواج را از سفینه مادر به سوی زمین ارسال کنند. البته این تنها به معنای یک تاخیر چندصدم ثانیه‌ای می توانست باشد که چندان اشکالی ایجاد نمی کرد و حل مشکل باعث شد تا گردانندگان در ناسا نفس راحتی بکشند، اما غافل از اینکه مشکل بزرگتری درحال پدیدار شدن بود. جریان این بود که ماه‌نشین که باید قاعدتاً به آرامی به سوی منطقه فرود حرکت می‌کرد، با سرعتی به مراتب بیشتر از آنچه که برنامه‌ریزی شده بود مواجه شد. درواقع بر طبق دستورات مربوط به ایمنی، اگر ماه‌نشین در هنگام فرود در سطح ماه به سرعتی معادل با ۱۳/۵ متر در ثانیه مواجه می شد، باید همه چیز برهم می‌خورد و فرودی بر سطح ماه انجام نمی گرفت چرا که چنین فرودی به معنای «سقوط» می توانست باشد. در همین لحظات آرمسترانگ و آلدرین با وحشت فراوانی متوجه شدند که سرعت حرکت آنها به سوی سطح ماه بسیار نزدیک به میزان خطرناک شده بود. این موضوع یعنی سرعت بیشتر از حد، یک اشکال دیگر را نیز باعث شده بود و آن هم دور شدن از مکان و منطقه‌ای بود که قبلاً برای فرود درنظر گرفته شده بود. درنتیجه مکان و محلی که در زیر ماه‌نشین پدیدار شد پر از تپه‌های سنگی و گودالهای آتشفشانی بود که به هیچ وجه برای فرود یک سفینه مناسب نبود. بنابراین، خدمه ماه‌نشین باید دو کار را به صورت همزمان انجام می دادند، یکی اینکه سرعت فرود را به حدود سه متر در ثانیه می رساندند تا فرود بر سطح ماه با آرامش صورت گیرد، دیگر آنکه یک مکان بهتر و بدون پستی و بلندی را برای فرود پیدا می کردند که این هم چندان کار ساده‌ای نبود. و از همه بدتر آنکه از زمین به آنها اطلاع داده شد که سوخت باقیمانده برای عملیات فرود تنها به اندازه ۱۷ ثانیه بیشتر باقیمانده بود، یعنی اینکه آنها باید در کمتر از پانزده ثانیه مکان فرود را پیدا کرده و روی آن فرود می آمدند. در اینجا بود که یکی از شاهکارهای پرواز توسط خدمه تحقق پیدا کرد. آرمسترانگ که خود یک خلبان بسیار مجرب و کارکشته بود، کامپیوتر را خاموش کرد و خود هدایت ماه‌نشین را برعهده گرفت. نتیجه آنکه سرعت فرود در مدت کمی کاهش پیدا کرد و به میزان قابل قبولی رسید و بعد هم مکان مناسبی برای فرود در برابر آنها ظاهر شد و درست در ساعت سه و هفده دقیقه به تاریخ بیستم جولای به سال ۱۹۶۹، آرمسترانگ چنین اعلام کرد: «مرکز هیوستن، اینجا دریای آرامش است. عقاب بر ماه نشسته است.»

رازهای سر به مهر به همراه حادثه های لحظه به لحظه در یک سفر پرماجرا چهل سال بعد در حالی فاش می شود که پرفروش ترین اثر سال را رقم زند

روی ماه و بازگشت

پس از فرود بر سطح ماه، ابتدا در حدود یک ساعتی را دو خلبان برای تدارکات صرف کردند و سپس آماده گام نهادن بر سطح ماه شدند. ابتدا این نیل آرمسترانگ بود که از نردبام سفینه فرود آمد و زمانی که نخستین گام خود را روی سطح ماه می گذاشت، درحالی که چند میلیارد انسان در سرتاسر جهان به صورت مستقیم مشغول تماشای این اتفاق تاریخی بودند، چنین اعلام کرد: «این یک گام کوچک برای یک انسان، اما گام عظیمی برای بشریت می باشد.» البته آرمسترانگ این جمله را از چند ماه پیشتر در هنگام تمرینات آمادگی انتخاب کرده بود، اما او بعدها اقرار کرد که جمله را از پسر دوازده ساله‌اش فراگرفته بود! پس از آن آلدرین هم در سطح ماه فرود آمد و آنگاه عملیات راهپیمایی روی سطح ماه و سپس نمونه‌برداری انجام شد و پس از نزدیک به سه ساعت تلاش روی سطح ماه، دو فضانورد به درون سفینه بازگشتند تا خود را آماده برگشتن به سفینه مادر کنند که در تمامی این مدت بالای سر آنها در مداری به دور کره ماه در حال چرخیدن بود. عملیات بازگشت و الحاق سفینه ماه نشین به سفینه مادر، یکی از مشکل ترین و حساس ترین عملیات بود چرا که باید همه چیز تا صدم ثانیه از نظر زمان و تا دهم یک میلی متر از نظر اندازه بر طبق برنامه صورت گیرد. کوچکترین اشتباه باعث برخورد دو سفینه و نابودی همه چیز و همه کس، می شد، اما خوشبختانه این بخش از سفر با دقت و مهارت فراوان به انجام رسید و سه فضانورد بار دیگر به یکدیگر پیوسته و راه بازگشت به سوی زمین را در پیش گرفتند.

در اقیانوس

درحین بازگشت هم سه فضانورد به همان مشغولی که در بخش دیگر سفر احساس می کردند، بودند و کار زیاد آنها را بسیار خسته کرده بود، ضمن آنکه مدت زیاد بدون قوه جاذبه، خستگی در بدن را چند برابر نشان می دهد. البته آنها طی چند ماه دوران آمادگی، به بهترین شرایط بدنی رسیده بودند، اما با این همه زمانی که سرانجام از خط جوی زمین گذشته و سفینه آپولوی یازده با چتر نجات در آبهای اقیانوس آرام فرود آمد، هر سه فضانورد نفس راحتی کشیدند. خیلی زود یک هلی کوپتر که از روی ناو هلی کوپتربر برخاسته بود سفینه را که روی آب اقیانوس غوطه می خورد پیدا کرد و سپس عملیات خروج فضانوردان و فرستادن آنها به وسیله طناب نجات به درون هلی کوپتر آغاز شد و یک ساعت بعد هر سه را صحیح و سالم در سطح ناو هلی کوپتربر پیاده کردند. اما بلافاصله آنها را وارد قرنطینه کردند، چرا که بازگشت از نخستین پیاده شدن در ماه ممکن بود به معنای داشتن ویروسها و میکروبهای ناشناخته و بسیار خطرناک باشد که در کمترین مدت میان انسانها نقل و انتقال پیدا می کرد و از ابتدا قرار بر این بود که مدت سه هفته، هر سه فضانورد در قرنطینه کامل مورد همه گونه آزمایش قرار گیرند که بنا به اقرار خودشان، این بخش از سفر شکنجه‌آورترین و سخت ترین بخش بود، اما هنوز هم پس از چهل سال زمانی که آرمسترانگ ۷۸ ساله، آلدرین ۷۹ ساله و کالینز ۷۸ ساله به تصاویر نخستین فرود آمدن بر سطح ماه می نگرند، اشک در چشمان آنها حلقه می زند و اگرچه می دانند که بشر با پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در تکنولوژی مواجه بوده است، اما برای آنها آن سفر و راهپیمایی روی ماه هنوز هم بزرگترین و اعجاب‌آورترین قدم در تاریخ علم برای بشریت بوده است. موضوع مهم این است که بسیاری هم با آنان هم‌عقیده هستند و همه پیشرفت‌های بشر را در مقایسه با فرود آمدن روی ماه کوچکتر می دانند و معتقدند که پس از چهل سال هنوز هم گام نهادن آرمسترانگ روی سطح ماه بزرگترین لحظه در تاریخ بشریت محسوب می شود. ■

سه چیز خیلی سختند: فولاد، الماس و خویشتن شناسی. ● فرانکلین

خانه سبز

براساس سرگذشت: سولماز

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اشاره ۱: من هرگز در این ۲۲ سال داستان زندگی تخیلی ننوشته‌ام.

اشاره ۲: این «داستان زندگی» تخیلی است!!!

اشاره ۳: من دیگر حوصله دادگاه و شکایت و احضاریه و شکواییه و تذکر و هشدار و... را ندارم، پس این «زندگینامه» تخیلی است!!

* * *

سولماز پس از جارو کردن تمام خانه و ایوان و حیاط، رفت روی پشت‌بام کاهگلی خانه‌شان ایستاد. تمام خانه‌های «ده» را می‌شد از روی پشت بام آنها دید. سولماز به یاد آورد که پدر خدابیامرزش —که دو سال قبل و در ۳۴ سالگی جوانمرگ شد— اکثر غروبها دست دخترکش را می‌گرفت و روی پشت‌بام خانه می‌برد و دورنمای روستای نه‌چندان کم جمعیت‌شان را نشان دختر می‌داد و می‌گفت: «سولماز خوشگلم... یادت باشه هروقت خیلی دلت گرفت، یا هروقت که خیلی خوشحال بودی، بیای اینجا و مردم همولایتی‌ات را ببینی، تا حالت عادی بشه، یعنی یادت باشه که هیچ حالی، همیشه ماندنی نیست و به زودی حال تو هم مثل این مردم عادی میشه...»

سولماز با به یاد آوردن خاطره پدرش لبخندی زد و به خانه‌های روستا نگاه کرد؛ مخصوصاً به آن خانه‌ای که دیوارهایش رنگ سبز خوشرنگی به خود گرفته و تازه داشت بالا می‌رفت! آن روز دخترک چون خیلی خوشحال بود به پشت‌بام آمده بود! تا صبح آن روز سولماز فقط از زبان مهمانان شهری که به ده می آمدند کلمه «جشن تولد» را شنیده بود، اما صبح آن روز وقتی «مازیار» پسر کوچک «کربلایی حسین» با یک بسته کادوپیچی شده به خانه‌شان آمد و به او گفت: «تولدت مبارک» دخترک که آن روز چهارده سالش شده بود، از شادی در پوست خود نمی گنجید. مازیار یک جعبه شیرینی هم خریده بود که آن را پیش روی مادرزن آینده‌اش گذاشت و رو به دختری که از کودکی «ناف‌بر» او شده بود کرد و خانه‌ای را که تازه ستون‌هایش بنا گذاشته شده بود، به مادر و دختر نشان داد و با شوقی که مخصوص پسرهای شانزده ساله روستایی است رو به آنها گفت: «طی یک هفته گذشته موفق شدم «پی» ساختمان را کار بگذارم... با خودم حساب کردم اگر هر ماه نصف دستمزدی‌رو که بابت «به چرا بردن گوسفندهای اهالی ده» می گیرم پس‌انداز کنم، می‌تونم تا دو یا نهایتاً سه سال دیگه این خونه‌رو تموم کنم... ما هم که تا آن موقع عجله نداریم؟ انشاءالله من تا دو سال دیگه دیپلم‌ام‌رو می گیرم... سولماز هم که [به گفته شما —رو به مادر سولماز ادامه داد] تا دو سال دیگه سه، چهار تا قالی را روی «دار قالی» می‌بافه تا جهیزیه‌اش کامل بشه؛ هرچند که من به ارواح خاک برادرم چشمی به جهیزیه ندارم! اما چون خودتون گفتین...

مادر سولماز نگاهی به دخترش —که لپ‌هایش از شرم گل انداخته بود— کرد و با خنده گفت: «شما دوتا دعا کنین این مرض بی صاحاب دست از سر من برداره که مجبور نباشم دستم را جلوی «دایی نامرد» سولماز دراز کنم، تا دو سال دیگه خدا کریمه...»

هر دویشان —مازیار و سولماز— دستهایشان را بسوی آسمان دراز کردند و «آمین» گفتند و...

حالا سولماز، چند ساعت بعد از ماجرای صبح، درحالی که پیراهن کادویی نامزد غیررسمی‌اش را بر تن کرده بود، روی پشت‌بام خانه نشسته بود و به آرزوهای دور و درازش فکر می کرد، دخترک حتی به مخیله‌اش نیز راه نمی‌داد که فقط ۲۲ روز دیگر، یکبار دیگر —و برای آخرین مرتبه در عمرش— روی این پشت‌بام بیاید، اما این مرتبه نه برای خوشحالی، که بخاطر غصه بزرگی که دل کوچکش گنجایش آن را نداشت!

یک هفته پس از جشن تولد ۱۴ سالگی سولماز، مادرش در نیمه‌های شب تنها فرزندش را بیدار کرد و درحالی که نفسهایش به شماره افتاده بود، به او گفت: «دخترک بینوای من... از حالا به بعد باید منتظر باشی که ببینی تقدیر چه سرنوشتی برات خواب دیده... سولماز جان من و پدرت‌رو ببخش که نتوانستیم بالای سرت باشیم و...»

زن بیچاره که فقط ۳۱ سالش بود نتوانست جمله‌اش را تکمیل کند و بقیه توان‌اش را خرج ادای شهادتین‌اش نمود: «اشهدان لا...» و دقیقه‌ای بعد، صدای ضجه دخترک معصوم، بینوا و تنها، تمام اهل آبادی را از خواب نیمه شب بیدار کرد.

فردا صبح پس از به خاک سپردن زن بینوا، هنگامی که «دایی مراد نامرد» دست خواهرزاده‌اش را گرفت تا به خانه خودش ببرد، مازیار درحالی که رنگ به چهره نداشت رخ به رخ مرد ایستاد و با لکنت زبان گفت: «ببخش مرادخان... اجازه میدی مادرم «سولماز» را ببره به خونه‌اش... منم میرم خونه عمو که...

هنوز حرف مازیار تمام نشده بود که عربده «دایی مراد» گورستان قدیمی و کوچک روستا را الرزاند:

– حیا کن پسره جعلق بی‌سر و پا... هنوز «دایی مراد» نمرده که توی چشم ناپاک بخوای خواهرزاده‌اش‌رو ببری خونه‌تون...

مازیار که شرم روستایی مانعش می‌شد که بازوان قطورش را دور کمر این مرد میانسال حلقه و استخوانهایش را خرد کند، سر پایین انداخت و به آرامی گفت:

– مرادخان حرمت نگه دار... همه اهالی ده میدانند که هم «آقاقنبر» خدابیامرز و هم این مرحومه که تازه خاکش کردیم، از بچگی سولماز را به نام من...

هنوز حرفش تمام نشده بود که کشیده صدادار «دایی مراد» به گونه مازیار نشست. دست مازیار بالا رفت، اما از پشت سر کسی مچ‌اش را گرفت؛ او مادر مازیار بود که همه می‌دانستند «شیرزن» روستاست؛ «بی‌بی آمنه» چادرش را دور کمر پیچید و سینه به سینه مراد ایستاد: «آهای مرتیکه مافنگی حرمت نگه دار... می‌خوای لب تر کنم تا پسرم گردنت را خرد کند؟ مگر حرف نابجا زد که مثل سگ هار حمله می کنی؟!

مراد که می‌دانست حریف «بی‌بی آمنه» نمی‌شود، رفت توی جلد «عمروعاص» و نقش بازی کرد و صدایش را پایین آورد: «تو چرا این حرف‌رو میزنی بی‌بی آمنه؟ من برای خودتون میگم... دهن مردم‌رو که نمیشه بست؟ وگرنه من هم می‌دانم سولماز مال «مازیار» است... ولی بگذار چند روز بگذره و کفن مادرش خشک بشه، اون وقت بیا ببرش خونه‌تون...» آمنه نفس عمیقی کشید و زمزمه کرد: «یکشب... فقط همین امشب... قبول؟»

مازیار که هنوز ماجرای ماه قبل مراد و میهمانان شهری‌اش را فراموش نکرده بود، قبل از اینکه دایی «سولماز» نظر بی بی آمنه را جواب بدهد، دست به دامان مادر شد: «مادرجون... نگذار بره... دلم شور می‌زنه...» اما بی بی آمنه که می‌دانست مراد جرأت نه گفتن به او را ندارد، به پسر گفت: «تو کاریت نباشه... من می‌دونم چیکار کنم» بعد هم رو به سولماز که چشمانش کاسه خون بود کرد و گفت: «تو هم نگران نباش عروس گلم... پای قسمی که جلوی مادرت خوردم هستم... حتی اگر شده تا دو سال آینده «مازیار» توی کوه و کمر بخوابه، تورو میبرم پیش خودم... فردا صبح منتظرم باش...»

بی‌بی آمنه اینها را گفت و راه افتاد بطرف خانه، دایی مراد و زن و بچه‌هایش نیز همراه سولماز راهی خانه‌شان شدند. مازیار اما لحظه‌ای با مراد روبروی هم ایستادند و ثانیه‌ای به چشمان همدیگر خیره شدند؛ در آن لحظه هر دو فقط به یک موضوع می‌اندیشیدند؛ به میهمانان ماه قبل خانه دایی مراد...

* * *

همه می‌دانستند که مراد معتاد است، اما کمتر کسی می‌دانست این مرد میانسال تنبل و بی‌عار که نه مانند نیمی از مردم روستا کشاورز است و نه مثل نیمی دیگر گوسفند و دامداری دارد و همیشه خدا پای بساط منقل‌اش می‌نشست، از کجا پول می‌آورد که هم خرج تریاکش را بدهد، هم برای زن و فرزندانش بهترین و مرفه‌ترین زندگی میان اهالی را فراهم کند! فقط یکی، دو نفر می‌دانستند که مراد هر یکی، دو ماه یکبار، بار و بندیل‌اش را می‌بندد و به شهر مرزی که دو ساعت با روستای آنها فاصله داشت می‌رود و پس از اینکه یکی، دو کیلو تریاک می‌خرد، آن را به طرز ماهرانه‌ای داخل وانت نیسان‌اش جاسازی می کند و گازش را می گیرد تا تهران، وقتی هم به این شهر بزرگ می‌رسید، یکراست به خانه «آقاطالب» می‌رفت؛ مرد سی ساله‌ای که در بازار واسطه گری و دلالی می کرد و پول خوبی درمی‌آورد، به همین خاطر نیز —و البته از ترس گیر افتادن به دست ماموران— از چهار سال قبل که با مراد آشنا شده بود، قراری با او گذاشته بود: «تو از لب مرز، هر یکی، دو ماه یکبار، یک یا دو کیلو تریاک بخر و واسه من بیار تهران، هر قیمتی که خریدی به من مربوط نیست، ولی من قیمت تهران‌رو بهت می‌پردازم، قبول؟

مراد بی‌لحظه‌ای معطلی این پیشنهاد را پذیرفت، چرا که با یک تیر دو نشان می‌زد: «هم واسه خودم جنس اعلی جور می کنم اون هم مجانی، هم اینکه در هر سفر کلی کاسب میشم...»

اینطوری بود که مراد خطر را پذیرفت و طولی نکشید که ابتدا یک وانت مدل پایین، بعد یک صفر کیلومتر خرید، سپس و در عرض کمتر از شش ماه، خانه‌ای نو ساخت و زندگی‌اش را نونوار کرد و...، سه چهار سال از این ماجرا گذشت تا اینکه یکماه قبل از مرگ خواهر مراد، آقاطالب همراه مادر و دو خواهر و برادر کوچکش راهی روستای آقامراد شدند. نیت آقاطالب این بود که همراه خانواده اش چند روزی در روستای خوش آب و هوای آنها تفریح کنند، اما وقتی به آنجا رسیدند، و هنگامی که مادر بدذات «طالب» چشمش به دختران «زیباروی» آن ده افتاد، فکر شیطانی در مغزش جرقه زد؛ پیرزن که در زندگی‌اش پول را از همه چیز بیشتر دوست داشت، از چند سال قبل که پسر بزرگش تصمیم به ازدواج گرفته بود، هر بار به بهانه‌ای رأی او را می‌زد، البته پیرزن طوری نشان می‌داد که دنبال یک دختر خوب برای طالب می گردد، اما حقیقت این بود که او خوب می‌دانست اگر یک عروس تهرانی نصیب‌اش بشود، دختران شیر و باشعور این شهر دیگر نمی گذارند پسرش — که شوهر آنها خواهد شد — به راحتی هرچه درمی‌آورد خرج مادر و خانواده پدری‌اش بکند! به همین خاطر نیز هر بار با بهانه‌ای دختران مورد نظر پسرش را از چشم او می‌انداخت. کار به جایی رسیده بود که چند روز قبل از این سفر، خود طالب سر مادرش فریاد کشیده بود: «پیرسگ چرا نمی گذاری من ازدواج کنم؟ الان سی و چهار سالمه و همین حالا هم کسی دختر جوان بهم نمیده... یکی دو سال بگذره باید زنی بگیرم که همسن و سال تو باشه...! من کاری به تو ندارم، خودم تا یکی، دو ماه دیگه با اولین دختری که دوست بشم ازدواج می کنم...»

مادر بدجنس طالب «ملوک خانم» که می‌دانست حرف پسرش دوتا نمی‌شود، آن شب اولی که وارد روستای آقامراد شده و چشمش به دختران زیباروی روستایی افتاد، فکری شیطانی به مغزش راه یافت: «اگر قرار باشه طالب زن بگیره، باید عروسی نصیبم بشه که غیر از «چشم گفتن» هیچ حرفی بلد نباشه! پس با این حساب، چه عروسی بهتر از یک دختر داهاتی که وقتی چشمش به زرق و برق تهران می‌افته، طوری دهنش بسته میشه که اول نوکر من و بعد زن پسرم بشه!» ملوک خانم حسابی فکرهایش را جمع کرد و بعد موضوع را با پسرش درمیان گذاشت. اما برخلاف تصورش «طالب» خیلی زود نظر مادر را قبول کرد. او که دیده بود بسیاری از رفقایش از ترس زنان تهرانی‌شان جرأت نمی کنند «بساط منقل» را در خانه برقرار کنند، حرف مادرش را پسندید که گفت: «دختر تهرونی بلای جونت میشه... اما اگر از این خوش چشم و ابروهای داهاتی زن بگیری، غیر از گفتن «چشم» هیچی بهت نمیگن!»

اینطوری بود که از صبح روز دوم، نه فقط ملوک خانم، که خود طالب با چشم خریدار دخترهای جوان روستا را ورانداز می کردند. به شکلی که آخر شب روز دوم، همه دختران روستا متفق‌القول بودند که: «خود مرتیکه که چشمهاش هیز و ناپاکه هیچی... این مادر عفریته‌اش طوری به آدم نگاه میندازه که آدم احساس می کنه از این پیرزن هم باید رو بگیره!

آخر شب آن شب اما، دو اتفاق هم داخل خانه آقامراد رخ داد؛ اولیش بگو، مگوی «مادر و پسر» بود، طالب غرولند می کرد که: «چی میگی ننه... دخترهای اینجا هیچکدام بالاتر از شانزده یا هفده سال ندارند... من می خوام زن بگیرم مادر، نمی‌خوام که زنم بهم بگه پدربزرگ...!» اما ملوک خانم که نمی خواست این فرصت را از دست بدهد مدام سعی می کرد پسرش را قانع کند: «تو چکار به این کارها داری... من دختری برات پیدا می کنم که عاشقت بشه، خوبه؟»

در همین اثنا بود که مراد به یاد زیباترین دختر روستایشان افتاد، اما قبل از هر اقدامی، همصدای ملوک خانم شد: «ببخشین آقاطالب... فضولی می کنم... اما نشنیدی میگن دختر جوون، مردرو جوون نگه می‌داره...» مراد این را گفت و بدون اینکه به میهمانانش چیزی بگوید، پسر ده ساله‌اش را به خانه خواهرش فرستاد: «برو به دختر عمه‌ات بگو یک مشتری تهرانی واسه قالیچه هاش دارم... آب دستشه بگذاره و بیاد اینجا...»

عکس تزئینی است

چند دقیقه بعد سولماز به خانه دایی مرادش — که دل خوشی هم از او نداشت — آمد، فقط با این نیت که یک سفارش برای «دارقالی»اش بگیرد و...، اما در همان دو دقیقه‌ای که سولماز آنجا بود، مراد به هدف‌اش رسید؛ آقاطالب طوری طالب خواهرزاده مراد شد که بعد از رفتنش به صاحبخانه گفت: «حق باشماست آقامراد... دختر جوون — مخصوصاً اگر زیبا باشد — مرد را جوون نگه می‌داره، حالا این دختر خواهرت چند سالشه؟

همزمان، ملوک خانم و آقامراد لبخندی شیطانی به چهره نشاندند و نیمساعت بعد، همگی به بهانه «شب چره» راهی منزل خواهر آقامراد شدند. زن بیچاره که نمی‌دانست برادر بدنامش به چه نیت میهمانان تهرانی‌اش را به خانه فقیرانه آنها آورده، از دخترش خواست چند خوشه از انگورهای درخت داخل خانه را بکند و بشوید و داخل سبد بگذارد و به میهمانها تعارف کند. اما زن روستایی که مدتها بود رماتیسم به قلبش زده بود، آنقدر هوشیار بود که متوجه نگاههای «نامحرم طالب» و همینطور چشمان خریدار ملوک خانم و خنده‌های معنی‌دار برادرش بشود! تا اینکه سرانجام تحمل‌اش را از کف داد و پرسید: «قدمتون روی چشم، اما امرتون‌رو بفرمایید...» مراد خندید و گفت: «امر خیره آبجی» و پشت بندش ملوک خانم همانطور که به سولماز نگاه می کرد به مادرش گفت:

–آمدیم دسته گلتون‌رو تاج سر پسرمون بکنیم...

زن بیچاره که فکر می کرد «طالب» برادر ملوک خانم است و آنها سولماز را برای پسر یازده ساله‌شان «طاهر» می‌خواهند، با خنده «طاهر» را نشان داد و گفت: «شنیده بودیم که ما روستایی‌ها دخترمون‌رو زود شوهر میدیم، اما شما انگار پسربچه‌هاتون‌رو زود داماد می کنین...؟»

ملوک خانم وقتی متوجه سوءتفاهم شد و گفت: «طالب» قراره داماد شما بشه، یکمرتبه و با فریاد زن بیمار، خانه کاهگلی لرزید:

–مراد زودتر گورت‌رو گم کن تا چشمهات‌رو درنیاوردم... به مهمونای شهری‌ات هم بگو هر وقت خواستم برای دخترم پدربزرگ گیر بیارم بهشون خبر میدم» و سپس با داد و فریاد خواهر و برادر، میهمانی به پایان رسید؛ همانطور که خبر این اتفاق به گوش اهالی نیز رسید!

فردا صبح وقتی مادر مازیار با دل پر از آشوب به خانه عروس آینده‌اش رفت، مادر سولماز با چشمان گریان مادر دامادش را قسم می‌داد که؛ «بی‌بی آمنه مدیونی اگر قبل از عروسی این دوتا من مردم، اجازه بدی سولماز غیر از پیش خودت، خانه کس دیگر — مخصوصاً دایی مراد نامردش — بره...»

مادرزن و مادرشوهر آینده مشغول مراسم «قسمنامه» بودند، اما در گوشه دیگر روستا، آقاطالب که همراه خانواده‌اش داشت راهی تهران می‌شد، رو کرد به مراد و گفت: «گوش کن آقامراد... اگر دست خواهرزاده‌ات‌رو بگذاری توی دست من... سند این ماشینی‌رو که سوارش هستم، به نامت می‌زنم...» و بعد خداحافظی کردند و... مراد اما فقط به فکر کادیلاک نقره‌ای رنگی بود که داشت از روستا خارج می‌شد.

* * *

آخر شب همان روزی که مادر سولماز را به خاک سپرده بودند، برخلاف بی‌بی آمنه که به پسرش می گفت: «نگران نباش... مراد می‌داند که نباید با من شوخی کند...» این مازیار بود که انگار ذغال توی دلش جا مانده بود. پسر نوجوان آنقدر دلواپس بود که آخر سر مادرش گفت:

–اگر خیلی نگرانی، برو جلوی خونه‌شون کشیک بده و تا صبح بیدار بمان...

مازیار معطل نکرد و راه افتاد و جلوی خانه «آقامراد» وسط چمنزار نشست تا مبادا عروسش را از دستش بربایند و...

داخل خانه اما، مراد وقتی مازیار را پشت درختها دید، فهمید که برای انجام نقشه‌اش باید کاری کند؛ و کاری کرد کارستان...!

حوالی ۳ نیمه شب بود که مازیار صدایی را از پشت سرش شنید، اما قبل از اینکه فرصت واکنش پیدا کند، ضربه سنگین چوب که به سرش نشست او را از هوش برد و فقط همین را توانست ببیند که دایی مراد، «سولماز» را با دست و پا و دهان بسته، داخل قسمت سرپوشیده وانت انداخت و راه افتاد... بسوی تهران راه افتاد...

* * *

سولماز چه رنجی کشید... چه زندگی نکبت‌زده‌ای را تحمل کرد و... او وقتی بطرف «چوبه دار» می‌رفت، در میان جمعیت چشمش به مازیار افتاد...

ادامه در شماره آینده

■

هرگز نشین در جای کسی که می‌تواند به تو بگوید برخیز

● مثل تازی

در میان دو جنگ

۳۲

برگردان: بهروز بهرامی

علاوه بر آلمان، قدرتهای دیگری هم در جهان داعیه گسترش به قیمت از دست رفتن استقلال ملتهای دیگر را داشتند

امپریالیسم در ژاپن

روی کار آمدن امپراتور تازه ژاپن، هیروهیتو، در جنگاوران ژاپنی انگیزه‌های تازه‌ای بوجود آورد

ظهور ژاپن به عنوان قدرتی تازه

در همان زمانهایی که آلمان از سایه شکست در جنگ جهانی اول خارج می‌شد و با حرکت به سوی یک دیکتاتوری کامل و تسلیحات دوباره، درپی تبدیل شدن به یک قدرت نظامی بود، در آسیا هم وضعیتی مشابه درحال شکل گیری بود. درواقع آسیای شرقی اگرچه در جنگ جهانی اول به صحنه نبردهای مهم تبدیل نشده بود، اما نتایج جنگ جهانی اول مانند هر منطقه دیگر، تاثیر محسوسی بر شرق آسیا گذاشته بود. درواقع چند دهه نفوذ و استثمار اروپا پایان بر شرق آسیا اکنون پایان گرفته و ژاپنی که خود را به عنوان جانشین استعمار اروپا پایان شناخته بود، صاحب قدرت نظامی و اقتصادی فراوانی شد که درنتیجه به خاطر طرز تفکر و سیاست‌های مشابه، ژاپن در کنار آلمان و به عنوان متحد این کشور ظهور کرد.

در قرن بیستم ژاپن حرکت خود را برای تبدیل شدن به یک قدرت نظامی واقتصادی در جهان آغاز کرد

به سوی قدرت

برای ژاپن جنگ جهانی اول فرصتی بود که طی هر هزار سال یکبار پدید می آید. قبل از سال ۱۹۱٤ یعنی سال شروع جنگ جهانی اول، ژاپن دارای منابع صنعتی و اقتصادی محدودی بود، اما در خاتمه جنگ جهانی اول واردات از اروپا، به معنای سودی قابل توجه برای ژاپنی ها بود که کالاهای ساخته شده در آن کشور درواقع جانشین کالاهای اروپایی برای کشورهای آسیا شد. از سوی دیگر با محو شدن خطوط کشتیرانی تجاری که اروپا را به آسیا متصل می کرد، بویژه خطوط موجود در اقیانوسهای هند و آرام، امکاناتی برای ژاپنی ها ایجاد شد تا بتوانند از خلاء پیش آمده نهایت استفاده را داشته باشند. در نتیجه پس از پایان یافتن جنگ جهانی اول که سرتاسر قاره اروپا را ورشکستگی و خرابی دربر گرفته بود، ژاپن به عنوان یک قدرت اقتصادی نوپا ظهور کرد.

همزمان با چنین وضعیتی، نسل تازه‌ای از ژاپنی ها هم در آن کشور بوجود آمدند که برخلاف گذشته دارای تفکرات ناسیونالیستی شدیدی بودند. اینان آهسته آهسته کنترل مراجع مهم و مدیریت‌ها را برعهده گرفتند و دقیقاً مانند نازیها، آنها هم دم از نیازهای ژاپن به خاطر جمعیت فراوان می زدند، از جمله منابع بیشتر و تصرفات با جمعیت بیشتر تا پروژه‌های ژاپن قابلیت به بار نشستن را داشته باشد. آنگاه همین تعداد، بر آن شدند تا قدرت اقتصادی تازه بوجود آمده را همزمان تبدیل به قدرتی نظامی کنند و بدین ترتیب کارخانه‌های اسلحه‌سازی مدرن یکی پس از دیگری در کشور ژاپن تاسیس شد.

زندگی در جوامع ژاپنی

امپراتور تازه ژاپن در قرن بیستم - هیروهیتو

تبدیل شدن ژاپن از یک کشور اصولاً کشاورزی با پایگاههای فئودالیسم و سنت‌های هزار ساله به یک کشور مدرن، ابتدادر قرن نوزدهم و سپس در ابتدای قرن بیستم با پیروزی ژاپن در جنگ با روسیه که در سال ۱۹۰۵ رخ داد امکان پذیر شد. در نتیجه یک تضاد هم در جامعه ژاپن شکل گرفت. بسیاری از مردم ژاپن خواهان دموکراسی به شیوه غربی ها بودند، ضمن آنکه سنت گراها با این تعداد مخالفت می کردند. پس از پیروزی متفقین در جنگ جهانی اول، نحوه زندگی غربی ها مانند لباس، موسیقی و سایر عناصر فرهنگی در ژاپن نفوذ فراوانی را به خود دید. آزادیهای فردی بیشتر شد و حتی در مقوله‌ای چون ورزش هم روشهای اروپایی و آمریکایی مانند فوتبال و بیس بال در جوامع ژاپن شیوع پیدا کرد. تا اینکه در ابتدای سال ۱۹۲۰ استاندارد زندگی در ژاپن از هر نقطه دیگری در آسیا، بالاتر بود و حتی با جوامع غربی رقابت می کرد.

فقر و خون ریزی و آتش در چین از نشانه های‌جنگ های داخلی بود

امپراتور تازه

یکی از سنت‌های چند هزار ساله و ادامه‌دار، سیستم امپراتوری بود که در ژاپن به عنوان نمادی از آفتاب شناخته می شد و تقدس بسیاری را برای ژاپنی ها داشت. حال در سال ۱۹۲٦، هیروهیتو پس از مرگ پدر بر تخت امپراتوری نشست. در ادامه تصور می شد که جلوس هیروهیتو هم به معنای ادامه دموکراسی و لیبرالیسم در ژاپن باشد، اما به ناگهان بحران اقتصادی که در غرب و آمریکا از سال ۱۹۲۹ آغاز شده بود، به دلیل نفوذ وضع زندگی غربی ها در ژاپن، در مدت کوتاهی گریبان ژاپنی ها را هم گرفت و متعاقب آن سیاست‌های اقتصادی توأم با لیبرالیسم، با شکست سختی به دلیل بحران اقتصادی مواجه شد که همراه با این شکست طرفداران آن هم، وجهه خود را در میان مردم ژاپن از دست دادند. در نتیجه و به بهانه مقابله با بحران اقتصادی و بیکاری این طرفداران، قدرت و نظامی گری و سیاست‌های افراطی و دست راستی بود که در ژاپن محبوبیت زیادی را کسب کرد. این در حالی بود که سقوط سیستم پارلمانی، ناسیونالیسم افراطی و دست راستی، تجاوزگریهای ارتش و ادعاهای ارزی نسبت به همسایگان از خصوصیات جامعه ژاپن در دهه سی بود. درواقع شباهت سیاست‌ها و حرکات بین سردمداران ژاپنی و نازیها در آلمان حیرت آور بود. و همین شباهت‌ها بود که سرانجام اتحاد را در میان آنها بوجود آورد.

کوکوتایی

یکی از مشهورترین علائم در میان گردانندگان ژاپن در دهه سی میلادی، شعاری موسوم به کوکوتایی بود که در اصطلاح به معنای «بدنه ملت» است، اما در آن زمان این اصطلاح برای رودررویی با تفکرات تازه از نظر علم و فرهنگ به کار گرفته می شد و معنای آن این

فرهنگ و پوشش غربی در میان بانوان ژاپنی رواج داشت

سربازان ژاپنی، وطن پرستان چین را زنده به گور می کنند

پویی آخرین امپراتور چین

راه پیمایی کمونیست ها که نود هزار کشته داشت

مائو تسه تونگ و چوئن لای دو تن از رهبران کمونیست ها در چین

بود که هر نوع تفکری که مخالف با سنت های ژاپن باشد و یا ایده‌های تازه فرهنگی، علمی، مذهبی و اقتصادی را دربر داشته باشد، نه تنها برای جامعه ژاپن کارایی نداشت، بلکه بسیار هم توهین آور بود تا جایی که از سال ۱۹۳۵، پرستش امپراتور و خانواده او برای ملت ژاپن به یک قانون تبدیل شد که مخالفت با آن به معنای مجازات مرگ برای شخص مخالف بود. حال امپراتور هیروهیتو هم با سکوت خود در برابر چنین تفکراتی، بیشتر این شبهه را در مردم ایجاد کرد که او نمادی از آفتاب و یا همانا خداوند است که برای راهنمایی و رهنمون کردن ملت ژاپن ظهور کرده است. به همین دلیل هم زمانی که در پایان جنگ جهانی دوم ژاپن با آن وضعیت رقت بار پس از ویران شدن توسط دو بمب اتمی تسلیم شد، برای مردم و سردمداران بسیار گران آمد و حتی خیل عظیمی دست به خودکشی سنتی (هاراگیری) ژاپنی ها زدند.

یک قدرت نظامی

همراه با بوجود آمدن تفکرات امپریالیستی، سردمداران ژاپن، متوجه شدند که بدون وجود یک ارتش قدرتمند، این تفکرات نتیجه‌ای نخواهد داشت وبدین ترتیب بود که ژاپنی ها خود با تبدیل کردن اقتصاد خود به یک اقتصادی نظامی شروع به ایجاد کارخانه‌های سازنده سلاحهای گوناگون از دریایی و زمینی گرفته تا هوایی کردند. درواقع دهه سی مصادف شد با ساخته شدن کشتی های جنگی قدرتمند و ناوهای هواپیمابر که حتی در جهان مثال آن دیده نمی شد. همراه با آن تولید فراوان هواپیمای جنگی و تانکهای سبک نیز در دستور کار قرار گرفت، تا آنجا که سرانجام ژاپنی ها خود را آماده یافتند تا نخستین تحرکات نظامی خود را در آسیا به انجام برسانند. در این میان نخستین منطقه‌ای که ژاپنی ها آن را برای به ثمر رساندن تفکرات خصمانه خود مناسب یافته بودند، کشور پهناور چین بود که خود درگیر منازعات داخلی شده بود.

جنگ‌های داخلی در چین

اصولاً پس از برگزیده شدن پویی امپراتور چین که در تاریخ او را به عنوان «آخرین امپراتور» نیز می شناسند، وضعیت داخلی چین به شدت رو به وخامت گذاشته بود. درواقع در هر منطقه شخصی قدرتمند که برای خود ارتشی را هم بوجود آورده بود، داعیه حکومت داشت و در نتیجه جنگهای داخلی بین مناطق مختلف در این کشور پهناور ادامه داشت، اما پس از پایان جنگ جهانی اول و ورود به دهه بیست میلادی یک حزب سیاسی موسوم به کومین تانگ تحت رهبری چیانگ کای شک، به گروه قدرتمند در میان تمامی احزاب تبدیل شد که در جنوب و مرکز چین قدرت را در دست گرفت، اما در این میان کومین تانگ که در ابتدا از ائتلاف میان ناسیونالیست ها و کمونیست ها بوجود آمده بود، پس از به قدرت رسیدن حزب، دچار بحران شد و بر سر نحوه اداره کشور و سیستم های به کار گرفته شده، اختلاف شدیدی میان ناسیونالیست ها و کمونیست ها بوجود آمد. پس از آن کمونیست ها در نواحی مرکزی و ناسیونالیست ها در مناطق جنوبی قدرت را در دست داشتند. اما ناسیونالیست ها برای یکپارچه کردن قدرت خود، در سال ۱۹۳٤ مواضع کمونیست ها را مورد حمله قرار دادند و به خاطر حمایتی که دولتهای غربی و آمریکا از ناسیونالیست ها بر علیه کمونیست ها می کردند، قدرت نظامی آنها دستی بالاتر پیدا کرد و کمونیست ها به عقب رانده شدند تا آنجا که حملات ناسیونالیست ها به رهبری چیانگ کای شک به کمونیست ها به رهبری مائو تسه تونگ، شکست کمونیست ها را به بار آورد و در سال ۱۹۳۵ یکصد هزار کمونیست از نظامی گرفته تا غیرنظامی و زنان و بچه ها، راهپیمایی خود را به سوی کوهستان آغاز کردند تا از گزند حملات ناسیونالیست ها در امان باشند، اما این راهپیمایی بسیار مرگبار بود و پس از طی حدود دو هزار کیلومتر از یکصد هزار نفری که راهپیمایی را شروع کرده بودند، تنها ده هزار نفر جان سالم به در بردند و بقیه طعمه مرگ شدند. باقیمانده کمونیست ها در ایالت شان‌سی ساکن شدند و بلافاصله ناسیونالیست ها تصمیم گرفتند تا با یک حمله دیگر برای همیشه به تهدیدی به نام کمونیسم در چین پایان دهند، که ناگهان حمله ژاپن به چین شروع شد و این حمله به ناچار اتحاد را میان تمامی احزاب چینی در برابر ژاپنی ها بوجود آورد، از جمله میان ناسیونالیست ها و کمونیست ها که پس از آن چیانگ کای شک و مائو تسه تونگ همچون دو برادر دست در دست در برابر ژاپنی ها به مقاومت و جنگ پرداختند که هفته آینده به دنباله وضعیت ژاپن و جنگ ژاپن و چین می پردازیم. ■

پیاده نظام ژاپن آماده عملیات می شود

کودکان چینی قربانیان بمباران ژاپنی ها

پس از چند قرن دزدان دریایی دوباره در پهنه آبراههای جهان پدیدار شده‌اند

بازگشت
دزدان دریایی

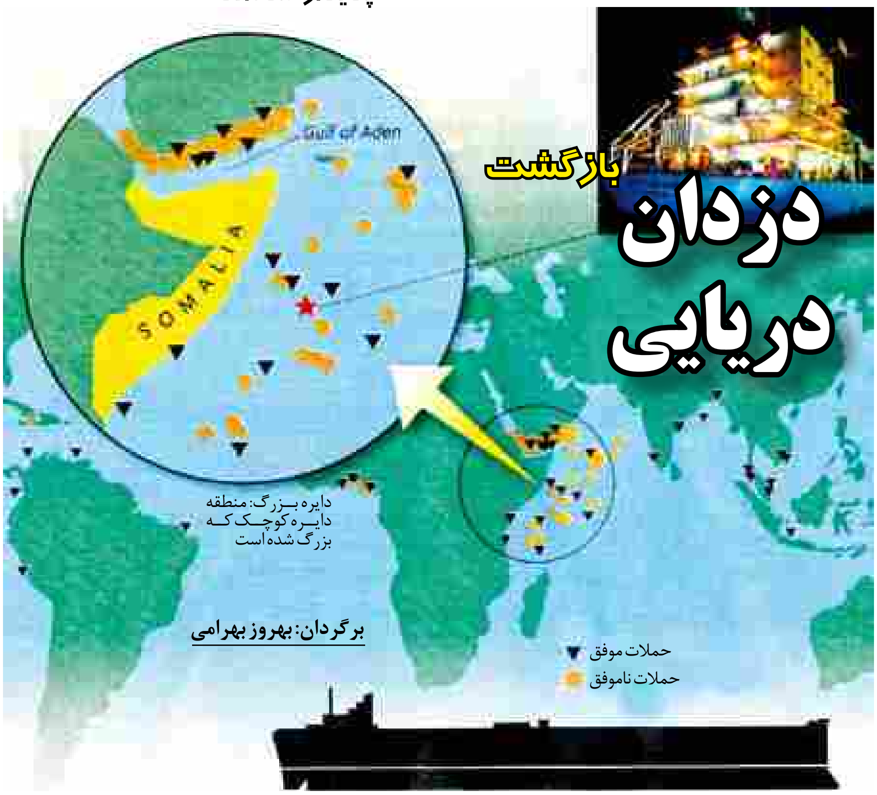
کشتی امریکایی «مایرسک» که در محل ستاره قرمز ربوده شد

برگردان: بهروز بهرامی

درحال حاضر ۹ کشتی توسط دزدان دریایی سومالی به گروگان گرفته شده که شامل ۱۷۸ نفر خدمه کشتی‌ها است که از ۳۶ ملیت متفاوت به گروگان گرفته شده‌اند

یک پدیده جدی

دیگر بحث بر سر سری فیلم‌های دزدان دریایی کارائیب با شرکت جانی دپ نیست بلکه موضوع بسیار حساس‌تر و جدی‌تر شده است و آن هم پدیدار شدن دزدان دریایی در پهنه آبراههای جهان است که طی چند سال گذشته دردسرهای فراوانی بوجود آورده است و یکی از ایمن‌ترین خطوط تجارت جهانی یعنی دریاها را تبدیل به ناامن‌ترین کرده است. حال در این گزارش به چگونگی حضور دوباره پدیده دزدی دریایی می‌پردازیم و تحلیلی بر چون و چرایی آن ارائه می‌دهیم.

چرا سومالی؟

زمانی که کشتی آمریکایی «مایرسک آلاباما» حدود سه ماه پیش‌تر توسط دزدان دریایی در فاصله چهارصد کیلومتری از سواحل سومالی ربوده شد، آنگاه جهانیان به این باور رسیدند که وضعیت بحرانی است. حال سوال پیش آمده این است که در میان خیل عظیم آبراههای بین‌المللی، چرا دزدان دریایی آبهای ساحلی سومالی را انتخاب کرده‌اند و چرا تقریباً بیشتر از هشتاد درصد از دزدیهای دریایی درآبراههای ساحلی سومالی صورت می‌گیرد؟

در این خصوص کاپیتان دوپروزل که مدیریت شرکتی بین‌المللی را برعهده دارد و تخصص آن فراهم آوردن کشتی‌های اسکورت کننده و مسلح برای ناوگانهای تجاری می‌باشد، چنین اظهارنظر می‌کند که از نقطه نظر دزدان دریایی، آبهای سومالی بهترین منطقه در جهان می‌باشد. او معتقد است که برای تشکیل شدن و نظم گرفتن یک باند کامل از دزدان دریایی نیاز به دو عامل اصلی و مهم وجود دارد. یکی فقر مطلق و اقتصاد و حکومت بی‌نظم و بدون هدف و دیگری هم گذرگاه آبی تجاری و پراهمیت که اصطلاحاً به آن بزرگراه آبی تجاری گفته می‌شود. حال کشور آفریقایی سومالی یکی از فقیرترین جمعیت‌های جهان را دارد، ضمن آنکه طی ۱۸ سال گذشته فاقد یک حکومت مرکزی است که کنترلی روی کشور داشته باشد. حال زمانی که این پدیده را کنار وضعیت جغرافیایی کشور سومالی بگذاریم که درست در نقطه تلاقی میان خلیج عدن و اقیانوس هند قرار گرفته است، آنگاه به آن دو شرط اصلی برای تشکیل یک باند مخوف دزدان دریایی دست یافته‌ایم.

درحقیقت سومالی در منطقه‌ای واقع شده که کشتی‌های تجاری از آبراههای دریای سرخ، کانال سوئز، دریای مدیترانه، خلیج فارس، دریای عمان و سرانجام اقیانوس هند به ناچار باید از آبهای نزدیک به سواحل سومالی عبور کنند وگرنه راهی به مراتب دورتر و هزینه‌ای به مراتب سنگین‌تر را باید متحمل شوند.

باج خواهی

حال سیستم کار دزدان دریایی بدین صورت است که آنها کشتی را در بین راه با تهدید اسلحه متوقف کرده و آن را به بندرگاههای تحت کنترل خود می‌کشانند و سپس برمبنای ارزش کالایی که کشتی مذکور حمل می‌کند، میزان قابل توجهی را به عنوان باج تعیین می‌کنند که پس از آن در قبال پرداخت کردن آن مبلغ کشتی، کالا و همچنین خدمه آن را آزاد می‌کنند. در واقع وضعیت به گونه‌ای است که در اغلب موارد، دولت و یا شرکتی که مالک کشتی می‌باشند، ناچار از پرداخت باج می‌شوند چرا که علاوه بر درگیر بودن مسائل تجاری و تعهدات مالی و اقتصادی، جان و سلامتی گروگانها نیز یک مورد بسیار جدی است و فشار وارد آمده از جانب خانواده‌های گروگانها روی دولت و یا شرکتی که مالک کشتی هستند نیز مزید بر علت می‌شود.

محبوبیت در میان مردمان خودی

البته ناگفته نماند که از دزدان دریایی در میان مردم منطقه خودی به عنوان قهرمانان محلی یاد می‌شود، چرا که آنها مردم فقیر دهکده‌های محلی را نیز در باجهای دریافتی سهیم می‌کنند. درواقع بر طبق پژوهش‌های به عمل آمده، هر یک میلیون دلار که به عنوان باج به دست می‌آید، بدین ترتیب تقسیم می‌شود که دزدان دریایی خود سیصد هزار دلار یا ۳۰ درصد را برای خود نگه می‌دارند که در میان این دزدان دریایی هم آنان که به عنوان نخستین مهاجم پا روی عرشه کشتی سرقت شده می‌گذارند، از همان سیصد هزار دلار ابتدایی هم بیشترین سهم را دریافت می‌کنند. آنگاه مبلغ باقیمانده از باج دریافتی هم میان سرمایه گذاران در عملیات و کسانی که در خشکی به انجام عملیات کمک می‌کنند، تقسیم می‌گردد.

آمار دزدی دریایی

خسارت ناشی از عملیات دزدان دریایی در تجارت جهانی در حدود یک تا شانزده میلیارد دلار در سال، تخمین زده شده است. برای مثال برخی از شرکتهای کشتیرانی، تصمیم گرفته‌اند تا به منظور اجتناب از دزدان دریایی مسیر طولانی‌تری را که همانا دور زدن دماغه امید نیک در قاره آفریقا می‌باشد، اتخاذ نمایند که تنها انتخاب این مسیر در هر بخش رفت یا برگشت پانصد هزار دلار هزینه اضافی دربر دارد.

حال از آنجا که همه نوع کالا از یخچال گرفته تا نفت معمولاً از مسیر آبهای سومالی و از طریق کانال سوئز باید صادر شود، در نتیجه انتخاب راه طولانی‌تر، هزینه‌ها از حمل و نقل گرفته تا بیمه را افزایش می‌دهند و این افزایش هزینه متاسفانه گریبان خریدار پایانی در درون منزل را می‌گیرد.

در همین سال جاری میلادی یعنی از ابتدای ۲۰۰۹ تاکنون که حدوداً هشت ماهی را دربر می‌گیرد، در حدود یکصد و دو حمله به کشتی‌های تجاری صورت گرفته که از این تعداد درحال حاضر ۹ کشتی در حالت گروگان قرار دارند و شمار خدمه آنها هم که به گروگان گرفته شده‌اند، بالغ بر ۱۷۸ نفر از ۳۶ کشور جهان می‌باشد.

سخنگو

نکته جالب اینکه دزدان دریایی هم مانند یک شرکت مدرن اقتصادی دارای سخنگویی برای خود می‌باشند که پس از هر عمل سرقت کشتی، او درباره باج و میزان آن و همچنین علل انتخاب کشتی با خبرنگاران به گفتگو می‌نشیند. البته اغلب هم او از لحنی مودبانه بهره می‌گیرد. مثلاً پس از آنکه کشتی اوکراینی موسوم به فاینا، توسط دزدان دریایی به گروگان گرفته شد، سخنگوی مربوطه گفت: «ما خود را از آن دسته انسانهایی که به اعمال غیرقانونی در دریاها دست می‌زنند، نمی‌دانیم بلکه عمل

ما یک اقدام اقتصادی است. عمل غیرقانونی را کشتی های اروپایی و آمریکایی که در آبهای متعلق به ملت فقیر ما، به ماهیگیری مشغول می شوند و سهم متعلق به مردم ما را به تاراج می برند، انجام می دهند...» اما همین سخنگو پس از آنکه کشتی به گروگان گرفته شده آمریکایی موسوم به مایرسک توسط کماندوهای آمریکایی آزاد شد، با خشم فراوان گفت: «اما از این پس به شکار اموال آمریکاییان می پردازیم و همچنین مسافران آمریکایی که از آبهای ما عبور می کنند را نیز به سزای اعمالشان می رسانیم...»

بازداشت و مجازات

متاسفانه قوانین مدرن در مورد دزدان دریایی و مجازات و یادادگاهی کردن آنها مسکوت مانده است. در ماه گذشته یک ناو متعلق به نیروی دریایی دانمارک که در خلیج عدن مشغول گشت بود، ده دزد دریایی را که قصد ورود به یک کشتی تجاری را داشتند، بازداشت کرد. اما کاشف به عمل آمد که قوانین دانمارک در مورد دزدان دریایی سکوت کرده است، در نتیجه شش روز بعد، در میان سیل اعتراضات از سوی جامعه بین المللی دزدان دریایی را آزاد کرد. البته در قرون وسطی به دزدان دریایی رحم نمی شد و به مجرد آنکه آنها به دام می افتادند، در دم طناب اعدام را بر گردن آنها می انداختند. اما اکنون چنین واکنش هایی به دور از تمدن و انصاف است و سعی بر آن شده که دولت هایی انتخاب شوند که حاضر به محاکمه دزدان دریایی شده و قوانینی را در مورد محاکمه و مجازات آنها در سیستم قضایی خود بگنجانند. یکی از این کشورها کنیا بوده که اخیراً دزدان دریایی اهل سومالی را که توسط کشتی های گشت و اسکورت بازداشت شده بودند، به محاکمه و مجازات رسانده است. اما همین عمل هم بلافاصله مورد اعتراض گروههای حقوق بشر قرار گرفته و آنان معتقدند که حکومت ها با استفاده ابزاری از این جریان به سرکوبی گروههای مخالف می پردازند.

کشتی های مسلح

یک پیشنهاد دیگر این بوده که کشتی های تجاری چند نگهبان مسلح را استخدام کنند که البته این روش با دو اشکال اساسی مواجه می شود. یکی اینکه در برخی از بنادر پذیرفتن کشتی های مسلح بر خلاف قوانین آنها است و دیگر اینکه به احتمال بسیار زیاد میزان تلفات افزایش پیدا می کند، چرا که درگیری مسلحانه یک نتیجه مستقیم در برابر چنین روشی است. بنابراین تاکنون تنها روشی که معقول بوده و نتیجه هم داده استفاده از کشتی های اسکورت است.

درواقع نیروی دریایی هر کشوری که کشتی های تجاری آن باید از مسیرهای خلیج عدن، دریای سرخ، کانال سوئز و یا خلیج فارس و دریای عمان استفاده کنند، باید خود مسوولانه عمل کرده و یک کشتی و یا ناوچه را به عنوان اسکورت همراه آن کنند که این کار از سویی قانونی است و هیچکدام از قوانین مربوط به دریاها و آبراههای تجاری را نقض نمی کند و از سوی دیگر، خواص بازدارنده هم دارد چرا که تنها پدیده‌ای که دزدان دریایی از آن واهمه نشان داده‌اند، همانا اسکورتهای نیروی دریایی بوده است. کارشناسان در سازمان ملل متحد در استفاده از این روش تاکنون کشورهای ایران، هند، پاکستان، سوئد و دانمارک و در این اواخر آمریکا را موفق قلمداد کرده‌اند.

چرا و چگونه دزدان دریایی دوباره در آبراهها حضور پیدا کرده‌اند؟ و چه دسته‌ای از دزدان دریایی، کدام راههای آبی را مورد تاخت و تاز خود قرار داده‌اند؟

تاریخچه‌ای از دزدان دریایی

۷۵ سال قبل از میلاد:

دزدان دریایی در شرق دریای مدیترانه ژولیوس سزار یک نجیب‌زاده رومی را که در آن زمان ۲۵ سال بیشتر نداشت، به گروگان گرفته و برای آزادی او تقاضای مقادیری طلا کرده بودند. غافل از اینکه حرکت از این بدتر نمی شود. درواقع پس از آنکه باج مربوطه پرداخت و ژولیوس سزار هم آزاد شد، آنگاه سالها بعد که سزار به مقام امپراتوری روم رسید، با یک ناوگان دریایی، مدیترانه را جستجو کرد تا سرانجام همان دزدان دریایی را پیدا نمود و همه آنها را به صلیب کشید!

۱۵۳۳ میلادی:

ژان فلوری دزد دریایی مشهور فرانسوی یک کشتی اسپانیایی که گنجی را به همراه داشت، متوقف کرد و ثروت عظیمی را از آن خود کرد.

۱۶۹۸ میلادی:

کاپیتان کید یکی دیگر از دزدان دریایی مشهور، بزرگترین سرقت خود را انجام می دهد و کشتی آمریکایی را که مملو از متعلقات صنعتی و ساختمانی بود، مورد سرقت قرار داد، اما اعمال او سرانجام به بازداشت شدن و سپس محاکمه و اعدام او در سال ۱۷۰۱ منتهی شد.

۱۷۱۸ میلادی:

پس از سالها اذیت و آزاری که ناوگان تجاری متعلق به بریتانیا در دست ادوارد دزد دریایی که به «ریش سیاه» مشهور بود، متحمل شد، او سرانجام دستگیر و به زندان افکنده شد و قبل از اعمال مجازات اعدام، در سال ۱۷۱۸ در همان زندان به علت بیماری جان خود را از دست داد.

۱۸۰۱ میلادی:

سرانجام توماس جفرسون رئیس جمهور وقت آمریکا، یک ناوگان دریایی را مامور کرد تا به مرکز و کارخانه تولید دزدان دریایی که همانا کشور یا منطقه ساحل بربری بود حمله‌ور شده و آن را نابود نماید. اکنون به جای کشور دزدان دریایی، سیرالئون در آن منطقه تاسیس شده است.

برای آزادسازی یک نفتکش غول پیکر از دست دزدان دریایی آبهای سومالی، مبلغ سه میلیون دلار وجه نقد به وسیله چتر نجات که روی عرشه کشتی فرود آمد، پرداخت شد

۱۸۱۰ میلادی:

چینی ها هرچه کردند نتوانستند تا دزد دریایی مشهور چینی به نام مادام چینگ که ناوگان «کوه سرخ» او وحشت و رعب را در دریاها راه‌اندازی کرده بود، به چنگ آورند و سرانجام به او پیشنهاد مصالحه و بخشش دادند که او هم پذیرفت و در حالی که ثروت عظیمی را صاحب شده بود، از دزدی دریایی کردن بازنشسته شد!

۱۹۹۱ میلادی:

پایان کار یک دولت مسوول در کشور سومالی و به اغتشاش کشیده شدن آن کشور که پس از مدتی فقر مطلق و بلبشو و آشفتگی سبب بوجود آمدن باندهای دزدی دریایی شد.

۲۰۰۲ تا ۱۹۹۸ میلادی:

حملات دزدان دریایی به کشتی های تجاری در آبهای اندونزی و مالزی به اوج رسید و تعداد ۷۱۳ سرقت دریایی در این مدت صورت گرفت. تفاوت دزدان دریایی فوق با باندهایی که در آبهای سومالی فعال بوده است این بود که آنها تنها به دنبال تاراج و سرقت نبودند و پس از آن هم خدمه و یا مسافران را می کشتند و یا در دریای بیکران آنها را سرگردان می کردند.

۲۰۰۳ میلادی:

نخستین فیلم از سری فیلم های دزدان دریایی کارائیب با شرکت جانی دپ روانه پرده‌های سینما در جهان شد که خود تبدیل به یک انگیزه در همه و برای دزدان دریایی سومالی شد.

۲۰۰۸ میلادی:

سرانجام بزرگترین کشتی توسط دزدان دریایی در آبهای سومالی به گروگان گرفته شد. این کشتی همانا نفت‌کش عظیمی به نام «ستاره» بود که برای آزادسازی آن سه میلیون دلار وجه نقد توسط شرکت بیمه کننده پرداخت شد که البته نحوه پرداخت هم استفاده از چتر نجات بود که کیسه‌های حاوی پول به آن آویزان شده بود و چتر نجات مربوطه روی عرشه کشتی فرود آمد!

■

انسان در هر کار باید بداند کجا توقف کند ● مثل فرانسوی

مشاور خانواده

مشاوره حقوقی

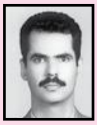

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

نگرانی از سرقت سند عادی

خلاصه سوال:

چند قطعه زمین موروثی دارم که دلیل مالکیتم بر آنها صرفاً چندفقره بیع نامه دست‌نویس است. این کاغذها حدود سی سال است که در اختیار من می باشد. اخیراً متوجه شده‌ام که بر اثر مرور زمان این کاغذها کمرنگ گردیده و برخی خطوط آن در حال محو شدن است. علاوه بر اینکه همواره از احتمال گم شدن یا به سرقت رفتن آنها بیمناک بوده‌ام. با توجه به اینکه این اسناد دلیل بر مالکیت بنده است و اگر از بین رفته یا مفقود شود دیگر نمی توانم حق خود را اثبات نمایم خواهشمندم توضیح دهید برای حفظ آنها چه کاری باید انجام دهم؟ آیا سپردن آنها به صندوق امانات راه خوبی است؟ با محو شدن تدریجی مفاد و مندرجات آنها چه کنم؟

ع.ت. شهمیرزادی ـ تهران

لزوم اخذ سند رسمی

پاسخ:

مبایعه‌نامه‌هایی که در اختیار دارید اسنادی عادی است که به موجب مواد ۲۲ و ٤٦ و ٤٨ قانون ثبت اسناد و املاک در محاکم و دادگاه‌ها قابل پذیرش نیست و فقط در صورتی که در محل واقع شدن زمین‌ها اداره ثبت اسناد و املاک وجود نداشته باشد این اسناد قابل ترتیب اثر است. با توجه به اینکه در حال حاضر در اکثریت مناطق کشور اراضی به ثبت رسیده و دارای سند مالکیت گردیده‌اند به نظر می رسد که جنابعالی هم باید با مراجعه به اداره ثبت اسناد محل وقوع زمین‌ها و با استناد به مواد ١٤٧ و ١٤٨ قانون ثبت تقاضای صدور سند مالکیت برای زمین های خود نمایید. در این صورت تمامی نگرانی های شما در خصوص از بین رفتن اسناد عادی مربوط به زمین هایتان از بین خواهد رفت. توصیه می شود این کار در اسرع وقت انجام پذیرد زیرا هر شخص دیگری هم می تواند با ارائه مبایعه‌نامه (هر چند صوری و ساختگی) به هیئت‌های موضوع مواد ١٤٧ و ١٤٨ قانون ثبت، سند مالکیت اخذ نماید که در این صورت کار شما برای اثبات مالکیت خود سخت شده و مجبور خواهید شد که برای باطل کردن سند مالکیتی که بیگانه اخذ نموده طرح دعوی حقوقی نمایید. چنانچه نخواهید یا نتوانید سند رسمی اخذ کنید سپردن سندها به صندوق امانات جهت پیشگیری از سرقت یا مفقودی تایید می شود. در خصوص جلوگیری از محو نوشته‌های روی اسناد هم شنیده‌ام اسپری‌های خاصی وجود دارند که پاشیدن محتوای آنها بر روی سند سبب جلوگیری از محو نوشته‌ها می شود.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) از هفته های آینده در خدمت خوانندگان خواهد بود.

حضانت فرزند طلاق

سوال: خانمی هستم که حدود ٦ ماه پیش با طلاق رجعی از همسرم جدا شده‌ام و دادگاه حضانت فرزند ۳ ساله ام را تا هفت سالگی به اینجانب محول نموده. اکنون می خواهم با کسی مبادرت به عقد نکاح موقت کنم. آیا از لحاظ قانونی مشکلی برای من متصور است یا نه؟

جواب: آنچه مسلم است مدت عده طلاق شما وفق ماده ١١٥١ قانون مدنی که سه ظهر بوده، با توجه به شرح ماوقع سپری شده و از لحاظ شرعی و قانونی مانعی برای ازدواج اعم از دائم یا موقت با هر کسی برای شما وجود ندارد. اما در خصوص ادامه حضانت طفل مشترک توسط شما، قانونگذار در ماده ١١٧٠ قانون مدنی مقرر می دارد «اگر مادر در مدتی که حضانت طفل با اوست مبتلا به جنون شود یا به دیگری شوهر کند، حق حضانت با پدر خواهد بود.» بنابراین با توجه به اطلاق ماده فوق الذکر، اعم از اینکه ازدواج دائم باشد یا موقت، موجب سقوط ادامه حق حضانت از مادر خواهد بود مگر اینکه پدر بخواهد همچنان به حضانت مادر رضایت دهد و اگر حق حضانت ساقط گردد، صرفاً برای مادر حق ملاقات طفل محفوظ خواهد ماند.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده: خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

بگومگوهای سازنده دختر و پسر

مادری هستم که دو فرزند پسر دارم. یکی از آنها ۸ ساله و دیگری ۱۰ ساله است. مشکل من این است که آنها زیاد با هم دعوا می کنند و هنگام دعوا کردن اصلاً حرف مرا گوش نمی کنند. اوایل سعی می کردم خودم مشکل آنها را حل و فصل کنم، اما اخیراً می بینم که این روش کارساز نیست. واقعاً نمی دانم چه کار باید بکنم.

آیا آنها همیشه با هم در حال جنگ و دعوا هستند؟

راستش نه. خیلی مواقع هم با همدیگر مهربان هستند اما گاه انگار پسر بزرگم می خواهد با برادرش لجبازی کند. مثلاً ناگهان کانال تلویزیون را عوض می کند و یا وسایل او را قایم می کند.

حضور خواهر و برادرها در رشد کودک تاثیر مطلوبی دارد. شاید بتوان تماس کودک را با خواهر و برادرش محدود کرد ولی نمی توان آن را قطع کرد. خواهر و برادرها اغلب برای جلب توجه والدین با هم رقابت می کنند و غم و شادی آنها بر کل اعضای خانواده تاثیر می گذارد. اگر چه بحث‌ها و مشاجرات خواهر و برادرها معمولاً معلول رقابت و چشم و هم چشمی است ولی زمینه‌ساز رفتارهای اجتماع پسند نیز هست. بنابراین روابط خواهر و برادرها را نباید روابطی صرفاً مبتنی بر دعوا یا روابطی منفی بدانیم. روابط خواهر و برادرها وقتی خوشایندتر می شود که مادرها در مورد احساس فرزند کوچکترشان با خواهر و یا برادر بزرگترش صحبت کنند.

بگومگوهای خواهر و برادرها را می توان به سه دسته تقسیم کرد: ١- بگومگوهای مزاحم که وقتی بچه‌ها کسل یا ناراحت هستند، روی می دهد. این بگومگوها پر سر و صدا هستند و بی دلیل شروع می شوند و سریع هم خاتمه می یابند. ۲- بگومگوهای لفظی است که می توانند سازنده باشند. این نوع بگومگوها که شامل مخالفت‌های منطقی و عقلی هستند، گاهی به داد و فریاد و خشونت نیز کشیده می شوند و برای ابراز وجود هستند. در این نوع بگومگوها، یکی از خواهرها یا برادرها به زور حرفش را به کرسی می نشاند گرچه طرف مقابل هم معمولاً از موضع خودش عقب نمی نشیند. اما اگر خواهر و برادرها به تندی به یکدیگر حمله کنند، بگومگوی آنها به بگومگوی مخرب تبدیل می شود. ۳- پدر و مادرها اغلب در این نوع بگومگوها دخالت می کنند، مخصوصاً وقتی یکی از آنها خیلی کوچک باشد. البته جنسیت نیز

مهم است. بیشتر پدر و مادرها درباره پرخاشگری پسران تلقی خاصی دارند که در مورد دختران ندارند. زمانی که خواهر و برادرها با یکدیگر دعوا می کنند پدر و مادرها باید فقط در مشاجراتی دخالت کنند که به خشونت جسمی، فحاشی یا از دست رفتن کنترل کودکان کشیده می شود. آنها باید از جانبداری کودک پرهیز کنند و مداخلاتشان را بر حل مساله، تشویق طرفین با در نظر گرفتن نقطه نظر دیگری و بهبود ارتباط متمرکز کنند. مشاجره خواهر و برادرها اجتناب ناپذیر است و لزومی ندارد که پدر و مادرها در هر مشاجره‌ای دخالت کنند. خصوصاً در مواردی که ناچارند کاری شبیه گوش دادن به شهادت در دادگاه را انجام دهند. آنها فقط باید در مواردی که احتمال صدمه می دهند، دخالت کنند.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع - ملکیان (کارشناس روانشناسی) پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

فکر می کنم همه به من نگاه می کنند

معصومه خلج زاده

دختر ۲۳ ساله‌ای هستم و با وجود شرایط مناسبی که والدینم در خانه و حتی بیرون از منزل برایم فراهم می کنند، احساس می کنم اعتماد به نفس کافی ندارم. تا زمانی که در کنار پدر و مادرم هستم احساس شجاعت و جسارت می کنم. اما همین که ناچار می‌شوم در محیطی تنها حضور داشته باشم ترس همه وجودم را فرا می گیرد. احساس می کنم همه جمع فقط به من چشم دوخته‌اند. فقط حرکات و رفتار من را زیر نظر گرفته‌اند و همه منتظرند تا کار اشتباهی انجام دهم و مسخره‌ام کنند. این تفکرات باعث می‌شود خودم را از جمع کنار بکشم. گوشه‌ای تنها بنشینم و با کسی صحبت نکنم. مدام به ساعتم نگاه کنم تا وقت رفتن، اولین نفری باشم که مجلس را ترک می کند.

چطور اعتماد به نفس را در خودم تقویت کنم؟ درک واقعی کلمه اعتماد به نفس چه کمکی به تقویت آن می کند؟

بیشتر مردم معنای واقعی کلمه «اعتماد به نفس» را به خوبی درک نمی کنند. به همین دلیل آن نوع از اعتماد به نفس و خودباوری را که مطلوب و موردنظرشان است، در زندگی تجربه نمی کنند. چون فکر می کنند اعتماد به نفس یعنی ایمان و اعتقاد به موفقیتهایی که در کارها به دست می آورند درصورتی که اعتماد به نفس واقعی آن است که قبل از این که در کاری موفق شویم، نوعی اعتماد به توانایی خود برای انجام کار داشته باشیم. اعتماد به نفس واقعی زاییده تعهد شما به خودتان است که هر آنچه را که لازم است انجام خواهید داد تا به خواسته‌ها و نیازهایتان برسید و این همان باور شخصی شماست نسبت به روح تان به عنوان یک انسان.

یعنی اعتماد به نفس همان نترسیدن است؟

البته که نه. اعتماد به نفس این نیست که نترسیم. بلکه بدانیم و مطمئن باشیم با این که می‌ترسیم اما بی گمان دست به عمل خواهیم زد.

مهمترین روش در کسب اعتماد به نفس، ارتباط با خداوند است

چطور بفهمیم که اعتماد به نفس در ما به وجود آمده است؟

فردی که دارای اعتماد به نفس است خود را شایسته می‌داند و شایستگی ویژگی عام شخصیت اوست. احساس خودباوری، توانایی و دریافت واقع‌بینانه از خویش، جزو امتیازات شخص محسوب می‌شود. او هرگز مدعی نیست که تمام قابلیت‌های بالفعل را داراست بلکه راه وصول را برای خود هموار و باز می‌بیند. کسی که به خودش احترام بگذارد و با تمام نقض‌ها و ضعف‌هایی که دارد خود را به حساب آورد، به خود اعتماد دارد و دچار افکار منفی نمی‌شود و هیچ گاه زندانی خیالات خود نمی‌شود.

آیا بدون شناخت کامل از خود می‌توانیم اعتماد به‌نفس را در خویش به وجود بیاوریم؟

خیر. شخصی که تصور نادرستی از خود دارد و گرفتار خیال است خود را مقبول و شایسته معرفی می‌کند و به دنبال شخصیتی کاذب و دروغین است. چون زمینه و توان رسیدن به این آرزوهای مطلوب برایش فراهم نیست همواره یأس و ناامیدی را تجربه می‌کند و دچار افسردگی می‌شود. عاقبت افرادی که چنین تصوری از خود دارند جز انزوا و محدود کردن خود برای مخفی کردن وضعیت دروغین با فعالیت‌های ریاکارانه نیست.

آیا اعتماد به نفس تنها منحصر به رفتار ما می‌شود؟

نه. در واقع سه نوع اعتماد به نفس وجود دارد که انسان به هر سه آن نیاز دارد. به جز اعتماد به **نفس رفتاری، اعتماد به نفس عاطفی و روحی و معنوی** هم وجود دارد. اعتماد به نفس عاطفی یعنی توانایی در تسلط و به کنترل درآوردن دنیای احساسات و عواطف، این که بدانید چه احساساتی دارید، معنای آنها را بفهمید و بتوانید انتخابهای احساسی درستی انجام دهید و از خود در مقابل درد و رنج روحی و لطمه‌ها و صدمه‌های عاطفی محافظت کنید. اما مهمترین نوع اعتماد به نفس، روحی و معنوی است. این ایمان روحی که **زندگی، هدف و شکل مثبتی را در پی خواهد داشت** و شما به خاطر هدفی این جا هستید، مهمترین نوع اعتماد به نفس است.

از چه طریقی می توانیم اعتماد به نفس را در خود پرورش دهیم؟

استقلال عمل، **مسوولیت‌پذیری**، **جدیت و سخت‌کوشی**، **پذیرش ناکامی‌ها** و **مؤثربودن برای خود** و دیگران از راههای پرورش اعتماد به نفس است.

نکته پایانی: مهمترین روش در کسب اعتماد به نفس، ارتباط با خداوند است. تکیه به خداوند باعث بی‌نیازی و استقلال در شخصیت و عزت نفس فرد می‌شود. در واقع انسان در اعتماد به خدا از هر چیزی که رنگ تعلق و وابستگی به غیر خدا داشته باشد آزاد می‌شود.

■

مشاوره دندانپزشکی
آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

در جستجوی عاطفه

مادرم را برایم پیدا کنید

سال ۵۹ بود یعنی حدود ۳۰ سال پیش. من سه ساله بودم و دست چپم از زیر آرنج قطع شده بود. روی تخت بیمارستان دراز کشیده بودم و با چشم‌های عسلی رنگ و ترسان و کنجکاو به در اتاقی که در آن بودم نگاه می کردم. مادرم را می خواستم تا به آغوشش پناه ببرم. پدرم را می خواستم تا بپرسم چرا دستم قطع شده است. کاش مادرم می آمد و موهای فرفری سیاهم را با انگشت‌های مهربانش نوازش می کرد. تنها بودم و می ترسیدم اما می‌دانستم اوضاع اضطراری است. نمی‌دانستم اضطراری یعنی چه فقط می‌دانستم دنیای کوچک مثل همیشه نیست. دل کوچکم پر از غصه‌های ناشناس بود.

در چنین حال و هوایی بودم که زن و شوهری مهربان و محترم پیش من آمدند. آن زن دوست داشتنی که مادر من شد، مرا در آغوش گرفت و بوسید. بوسه‌اش طعم بوسه مادرم را می‌داد. او و شوهرش بچه نداشتند. من هم پدر و مادرم را گم کرده بودم پس بسیار زود به هم دل بستیم و فرزندخوانده آنها شدم. وجودم را پر از محبت کردند و امروز که ۳۰ سال از آن روز سیاه می گذرد، دنیای روشنی دارم که سایه‌ای نیز در آن است. سایه‌ای که از پرسشی شکل گرفته که حق من است: مادر و پدر حقیقی من کجا هستند؟ کاش پیدا می‌شدند و می‌دیدند که با این که دست چپم از آرنج قطع شده، در رشته تیراندازی یکی از قهرمانان بنیاد جانبازان فارس هستم و مدالهای بسیاری به دست آورده‌ام.

آیا کسی هست که با دیدن عکسی که ۳۰ سال پیش از من گرفته شده، مرا به یاد بیاورد و مادر و پدر اول مرا پیدا کند؟ کاش این اتفاق می‌افتاد تا آنها از مادر و پدر دوم من قدردانی می کردند. از کسانی که مادر و پدرم را می‌شناسند خواهش می کنم با مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند تا من و خانواده اولم به هم برسیم.

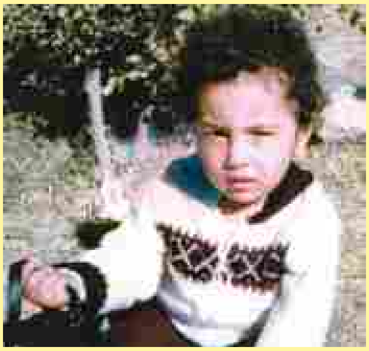

۳۰ سال پیش این شکلی بودم. آیا کسی مرا به یاد می‌آورد؟

خلق نیکو بال و پر انسان است • شیلر

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین - بند زنان

عاقبت یک ازدواج ناهمگون

قسمت اول

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

دختر جوانی بود. خیلی جوان! سن و سالش برای زندان آمدن خیلی کم بود، اما اتهام سنگینی داشت. اتهامی که برای آن سن و سال کمی دور از ذهن به نظر می رسید.

درچهره‌اش دقت می کردی متوجه می‌شدی اهل شهرستان است. علیرغم اینکه دخترک تلاش زیادی کرده بود تا خود را شبیه برخی دختران پایتخت‌نشین درآورد. ابروهایش را آنقدر باریک کرده بود که فقط خط نازکی از آن به جا مانده بود با تغییر مسیری وحشتناک به سمت بالا!

رنگ زرد آن با پوست تیره و سبزه صورتش خیلی در تضاد بود. این تضاد نجابت صورتش را از بین برده و نوعی وقاحت را جانشین آن کرده بود. خیلی دلم می خواست به او بگویم که با این کار چقدر چهره‌اش را نازیبا کرده است اما... اما باید به عوض آن می پرسیدم:

چه شد که با این سن کم سر از زندان درآوردی؟

لبخند محوی گوشه لبهایش نقش بست و گفت:

-داستانش طولانی است. ماجرای زندانی شدن امروز من به زمان قبل از تولدم برمی گردد! به آن زمانی که پدر و مادرم بدون هیچ علاقه‌ای با هم ازدواج کردند. به زمانی که پدرم به خاطر جبران کمبودهای زندگی‌اش به اعتیاد روی آورد و مادرم به خاطر همین مساله بنای ناسازگاری را گذاشت و بالاخره کار را به جایی رساند که پدرم ناچار شد با وجود حضور من به عنوان تنها فرزندش —که فقط یک سال و شش ماه داشتم— مادرم را طلاق دهد.

مادرم وقتی طلاق گرفت خیلی جوان بود، خودتان می دانید در شهرستانها، دخترها زود شوهر می کنند، مادرم هم وقتی طلاق گرفت عروس دو—سه ساله بود، فقط چون پدرم اعتیاد داشت و او نمی توانست این مساله را تحمل کند، از او جدا شد. طبیعی بود که بعد از طلاق هم خیلی مطلقه نماند. به هر حال هنوز جوان بود و بر و رویی هم داشت این بود که یک سال نشده دوباره ازدواج کرد. البته ناپدری‌ام هم قبلاً ازدواج کرده بود و از زندگی اولش سه پسر قد و نیم قد داشت، اما هم خودش و هم بچه‌هایش خیلی خوب بودند و برای من هیچ فرقی با پدر و برادرهای واقعی نداشتند. من حتی سالها نمی دانستم که آنها ناپدری و برادرهای ناتنی من هستند البته این را هم اضافه کنم که مادرم از ازدواج دومش صاحب فرزند نشد و جمع خانواده ما با همین تعداد بچه، شکل گرفت. پانزده—شانزده سال داشتم که بر اثر یک بی‌احتیاطی، تصادف کردم. تصادف خیلی شدید و وحشتناک! زنده ماندن در آن حادثه بی‌شباهت به معجزه نبود، اما... اما از آن تصادف سردردهای شدید و تشنج‌های گاه و بیگاه برایم به یادگار ماند. این سردردها و تشنجات کم کم مرا به یک فرد عصبی و تندخو تبدیل کرد به طوری که با کوچکترین چیزی از کوره در می‌رفتم، عصبی می‌شدم و وسایل منزل را می‌شکستم. خیلی پرخاشگر شده بودم. مادرم که تصور می کرد اگر محیط زندگی تغییر کند وضعیتم بهتر می‌شود کم کم به من گفت که پدر واقعی‌ام کس دیگری است. خب این خبر برای من مثل یک شوک بود چون تا آن روز نمی‌دانستم که مادرم دو بار ازدواج کرده است. شوق دیدن پدرم برایم خیلی لذت‌بخش بود و بالاخره این ارتباط به وجود آمد و بعد از آن من گاهی نزد پدرم بودم و گاهی منزل مادرم. البته پدرم ازدواج نکرده بود و همچنان تنها و مجرد برای خودش زندگی می کرد. البته او به خاطر شغلش —راننده ماشین های سنگین بود— اغلب در جاده و سفر بود و وقتی هم برمی گشت من را نزد خودش می برد تا تنها نباشد. این زندگی دوگانه من، حسن دیگری هم داشت! چرا که وقتی منزل پدرم نبودم او تمام تلاشش را می کرد تا من از هر لحاظ در رفاه باشم و هر چه می خواستم —گاهی هم نمی خواستم— را برایم فراهم می کرد. او می خواست من وقتی نزد او هستم آنقدر شاد و خوشحال باشم که حس کنم نزد او بیشتر به من خوش می گذرد! وقتی به منزل مادرم برمی گشتم مادرم، ناپدری و حتی فرزندانش هم همین تلاش را داشتند. حس رقابتی بین این دو گروه بوجود آمده بود که نتیجه‌اش لوس تر شدن هر روزه من بود.

> **آزادی بیش از حد و بدون کنترل و نازپرورده بزرگ شدنم، باعث شد که از واقعیت‌های تلخ زندگی دور شوم**

البته در این بین خانه پدربزرگ و مادربزرگم را هم نباید فراموش کنم. آنها که تصور می کردند چون من زیردست ناپدری زندگی می کنم حتماً روزگار خوبی ندارم تمام مهر و محبت‌شان را نثارم می کردند. اما واقعیت را بخواهید من ناپدری‌ام را از همه بیشتر دوست داشتم و دارم او واقعاً در حقم پدری کرد. من تمام روزهای زندگی‌ام را هم زیر و رو کنم چیز بدی از او به یاد نخواهم آورد!

آزادی بیش از حد و بدون کنترل و نازپرورده بزرگ شدنم، باعث شد که از واقعیت‌های تلخ زندگی دور شوم. به عینه می‌دیدم هر چه را اراده کنم برایم مهیاست. همه انگار غلام حلقه به گوش من شده بودند. محبت‌های بی دلیل و بی حد و اندازه خانواده مرا به مرز خودسری و خودکامگی کشاند. دیگر حد و مرزی برای این وضع قائل نبودم. کم کم به این نتیجه رسیدم که همه باید همین رفتار را با من داشته باشند و کسی اجازه ندارد با من مخالفت کند. مخالفت با من معنایی بسیار بد داشت اولین معنایش این بود که او مرا دوست ندارد و این خود به تنهایی جرم بزرگی بود!

دلم می خواست همه مثل خانواده‌ام با من رفتار کنند. یعنی من به آن نوع رفتار عادت کرده بودم و از آن لذت می بردم. اگر کسی کاری برخلاف میل من انجام می داد و یا حرفی خلاف خواسته من می زد خیلی ناراحت می شدم و آن وقت بود که خانواده‌ام به حمایت از من می آمدند تا یکی یکدانه و عزیز دردانه‌شان ناراحت نشود.

زیر چتر حمایت سه برادر و پدر و ناپدری و مادر بودن از من فردی زورگو و جاه‌طلب و خودخواه و یاغی و خیره‌سر ساخت. این صفات ناپسند برای من غرور به همراه آورد! بین دختران فامیل به این موقعیت خودم افتخار می کردم و همیشه خودم را از آنها بالاتر می دیدم. البته طبیعی بود که آنها هم در مقابل اصلاً از من خوششان نیاید، اما برای من اصلاً مهم نبود. مهم این بود که من موقعیتی داشتم که آنها نداشتند! من هر چه می خواستم در دسترسم بود و آنها برای داشتن یکی از آنها سالها باید حسرت می خوردند.

اما... اما من هیچ وقت فکر نکردم که آنها چقدر دور و برشان دوست هست و من چقدر تنها هستم. به این توجه نکردم که مادر این دخترها هر روز به آنها درس زندگی می دهند و راه و رسم خوب زندگی کردن را یاد می گیرند اما من تنها چیزی که یاد گرفته‌ام زورگویی و قلدری است. من حتی بلد نبودم یک نیمروی ساده درست کنم، اما به سه برادرم زور می گفتم و آنها هم در مقابلم کوتاه می آمدند. تربیت من آنقدر غلط و بد بود که گاهی خودم تحمل رفتارهای ناپسند خودم را نداشتم. اما چه کنم عادت کرده بودم و ترک این رفتارها و عادات تقریباً غیرممکن به نظر می رسید.

به تدریج کار به جایی رسید که دیگر نمی توانستم محیط و یا افرادی که برخلاف میلم عمل می کردند را تحمل کنم. به گمان من همه باید مثل خانواده‌ام با من رفتار می کردند و اگر کسی خلاف آنها بود، من نمی توانستم تحمل کنم. بزرگترین مشکل من در مدرسه بروز کرد. زمانی که می دیدم اینجا دیگر نه معلم‌ها و نه مسوولان مدرسه و نه حتی هم کلاسی‌ها مثل خانواده‌ام با من رفتار نمی کنند. رفتار آنها برخورد طبیعی و درست بود اما چون من در محیطی غیرمتعارف بزرگ شده بودم، آن برخوردها و رفتارها را تاب نیاوردم و قبل از آنکه حتی دیپلمم را بگیرم قید درس و مدرسه را زدم. این اولین و بزرگترین شکست زندگی اجتماعی من بود. اما من ابله! تصور کردم که با ترک تحصیلم پوزه آنها را به خاک مالیده‌ام و به آنها فهمانده‌ام که اگر کسی خلاف میل من عمل کند چه بر سرش می آید!

من آینده‌ام را تباه کردم در حالی که تصور می کردم آنها را

چزانده و ادب کرده‌ام. کاش آن زمان یک نفر دلسوز واقعی در کنارم بود و برایم می گفت که رفتارهایم تا چه اندازه کودکانه و احمقانه است و چگونه من با رفتارهایم راه آینده‌ام را به سمت سیاهی و تاریکی می‌برم. اما افسوس که هیچ کس، هیچ کس این حرفها را به من نگفت و شاید هم جرأت نکرد بگوید! و به این ترتیب وضع از آنچه بود بدتر شد.

منزل ناپدری من، آپارتمان دوطبقه دوواحدی بزرگی بود که طبقه پایین آن در اجاره یکی از اقوام ناپدری‌ام بود و ما در طبقه دوم سکونت داشتیم. مستاجر ناپدری‌ام که‌از اقوامش هم بود، چند سالی می‌شد ساکن آن واحد بودند و ما دیگر تمامی اقوام و بستگان دور و نزدیک آنها را می‌شناختیم. در میان کسانی که به منزل آنها رفت و آمد داشتند، خواهرزاده خانم خانه، پسر جوانی بود که ما چندین و چند مرتبه برحسب اتفاق همدیگر را در حیاط منزلمان و یا بیرون و گاهی هم در گذر از پله‌ها دیده بودیم. این دیدارهای تصادفی و خیلی خیلی کوتاه، به تدریج در من ایجاد علاقه کرد و احساس کردم او را دوست دارم. از قدیم گفته‌اند زبان نگاه از همه زبانها گویاتر است چرا که در نگاه او هم آتش عشق و علاقه را شعله‌ور دیدم اما هیچ کدام جرأت بیان آن را نداشتیم. بزرگترین مشکل ما اختلاف سنی‌مان بود. البته نه اینکه او خیلی بزرگتر باشد نه بلکه برعکس من حدود پنج—شش سال از او بزرگتر بودم. این مساله خود مانع بزرگی بود. اصولاً در شهرستانها خانواده پسر قبول نمی کند که عروس چندین سال بزرگتر از داماد باشد! اما من نمی‌توانستم این مساله را قبول کنم. من او را دوست داشتم و باید به هر طریقی شده بود خانواده‌ها را راضی به این وصلت می کردم. به خانواده خودم به طور مستقیم گفتم که تصمیم به ازدواج دارم و همسرم را هم انتخاب کرده‌ام. آنها وقتی فهمیدند که منظورم چه کسی است بنای مخالفت را گذاشتند، چرا که خوب می‌دانستند خانواده پسر مورد علاقه من، به این وصلت تن نخواهد داد! اما من لجبازتر از آن بودم که به این راحتی‌ها تسلیم شوم. یک تنه و یک کلام گفتم یا او یا هیچ کس! از طرف دیگر او هم با خانواده‌اش درگیر بود. می دانستم که آنها تمایلی به این وصلت ندارند، اما برای من اصلاً مهم نبود. مهم این بود که من علیرغم مخالفت همه، به خواسته‌ام برسم.

این را با پیغام به گوش پسرک رساندم و سعی کردم به هر ترتیبی هست او را وادار کنم تا خانواده‌اش را برای خواستگاری بیاورد. در این راه به هر حیله‌ای از جمله تهدید متوسل شدم. تهدید به فرار، خودکشی، آبروریزی و...

بالاخره فشارها و تهدیدها کارساز افتاد و او با خانواده‌اش به خواستگاری آمدند. اما از چهره هر دو خانواده پیدا بود که هیچ کدام به این وصلت راضی نیستند. ای کاش آن روزها کسی بود که به من می گفت دخترجان به خاطر یک علاقه بی‌دلیل و منطق و به‌دنبال لجبازی با خانواده اینطور ناآگاهانه زندگی‌ات را به باد نده. ازدواج خرید کفش و لباس نیست که اگر دوست نداشتی کنار بگذاری و یک مدل دیگر را امتحان کنی! هیچ کس این حرفها را به من نگفت. شاید هم کسی جرأت نکرد اینها را بگوید.

آنها چند مرتبه آمدند و رفتند به این امید که این وصلت سر نگیرد اما با پافشاری من و پسر مورد علاقه‌ام، ازدواجمان سر گرفت در حالی که تنها کسانی که از این ازدواج خوشحال بودند ما دو نفر بودیم و بس. دوران عقدمان خیلی زود سپری شد. در همان زمان کوتاه بدون مشورت با هیچ بزرگتری تصمیم‌های بزرگ زندگی‌مان را گرفتیم.

اکثر دخترهای شهرستانی آرزو دارند در تهران زندگی کنند و مثل زنان تهرانی باشند. تهران برای آنها غایت و نهایت آمال و آرزوهایشان است، به همین خاطر من به شوهرم گفتم که تمام آنچه داریم را جمع می کنیم و به تهران می‌آییم. من مقداری طلا داشتم، کمی هم پول داشتیم به نظر خودم با این پول،—که برای تشکیل یک زندگی متوسط در شهرستان پول مناسبی بود—در تهران هم می‌توانستیم با آن یک زندگی آبرومند روبه‌راه کنیم.

از او خواستم بدون آنکه به خانواده‌اش بگوید که چه قصدی دارد، یک سفر به تهران بیاییم و ببینیم چه می توانیم بکنیم. به‌این ترتیب اولین سفر زندگی‌مان شکل گرفت. همان موقع فهمیدیم که با سه—چهار میلیونی که داشتیم امکان اجاره خانه، پیدا کردن کار و گذران زندگی در تهران برایمان مقدور نیست، پس به پیشنهاد و راهنمایی برخی افراد، سری به اطراف تهران زدیم. منطقه ورامین و حوالی آن چند حسن داشت. اول اینکه به تهران نزدیک بود، دوم آنکه قیمت مسکن در آنجا نسبت به تهران خیلی پایین و کم بود و سوم آنکه به دلیل وجود کارخانه‌ها و تولیدی های بسیار زیاد، امکان کار برای آدمهایی مثل ما به خوبی فراهم بود. با کشف این موضوع؛ قرار شد در منطقه‌ای که حدفاصل ورامین و تهران بود، خانه مناسبی اجاره کنیم و بعد به شهرستان برگردیم و جهیزیه مرا جمع و جور کنیم و به امید تشکیل یک زندگی جدید روانه تهران شویم.

وقتی کارها اینقدر خوب پیش رفت و احساسم این بود که انتخابم برای ازدواج خیلی خوب بوده و همسرم مثل خانواده‌ام کاملاً به حرف و خواسته من عمل می کند، اما... اما نمی‌دانستم عاقبت این انتخاب و ازدواج به کجا خواهد انجامید!

ادامه دارد...

فرهنگ مردم

از: آذر دلخوش

عقاید مردم خراسان در مراسم خواستگاری

در قائن رسم است که زنی از نزدیکان داماد به خواستگاری می‌رود. وقتی جلوی خانه دختر می‌رسد، درمی‌زند. مادر دختر از اندرون می‌پرسد: کنه، کنه؟ زن می‌گوید: در واکنه، در واکنه، بر شما حنا می‌ارم. مادر دختر جواب می‌دهد: بابا کشوه رضی، حنایون شما از خود شما، دختر ندرم بر شما، بر دختر ما چی بیرده‌یی؟ زن پاسخ می‌دهد: صراخته و صدبخته، صدمه آردورخته، صدپلاس و صدقه‌لی، صدلحاف و صدنه‌لی، صدکره و صداسبی، صدتمن عب بسی.

شب بله برون در خراسان به شب، جواب استنی یا شب کفش پاکنی معروف است در این شب خانواده داماد حلقه‌ای برای انگشت عروس می خرند و این حلقه را که در حقیقت حلقه نامزدی است **کلیکی** می‌نامند.

در روستاها افزون بر آن یک جفت کفش به عنوان (نشونی) به‌اندازه پای عروس تهیه می کنند و کفش و کلیکی را با مقداری نقل و نبات و قند و چای و حنا و چند سکه نقره در سینی مخصوصی می گذارند و به خانه دختر می برند و ضمن خوردن چای و شیرینی درباره میزان مهریه و لوازمی که داماد باید برای سر عقد بخرد، مذاکره می کنند. پس از آنکه دو طرف به موافقت رسیدند، زنان دایره می‌زنند و هولولو، شولولو سر می دهند.

آنگاه مراسم روز عقد را مشخص می کنند. قبل از آن مراسم بنداندازی برپا می‌شود. آنها به بنداناختن صورت نخه کردن می گویند. در این مراسم زنان دیگر دایره می‌زنند و اسفند در آتش می ریزند و هلهله و شادی می کنند. اگر هنگام بند انداختن، نخ بنداناز پاره شود، می گویند داماد دلش برای عروس می سوزد و اگر نخ هنگام بند انداختن پشت لب عروس پاره شود، عقیده دارند که عروس از سوی خانواده شوهر خود رنج فراوان خواهد برد. پس از چیدن سفره عقد و آرایش عروس، عاقد برای خواندن صیغه عقد می‌آید و دو نفر از طرف خانواده داماد و عروس وکیل می‌شوند و صیغه عقد را جاری می کنند.

دو زن سفیدبخت پیش می‌آیند. یکی از آنها پارچه‌ای بالای سر عروس نگاه می‌دارد و دیگری دو تکه قند در مشت می گیرد و بالای پارچه به هم می ساید و پی در پی می گوید: یا عزیز خدا عزیزش کن. یا عزیز خدا عزیزش کن. در همان حین زن دیگری سوزنی را که نخ هفت رنگ دارد، مدام در پارچه‌ای فرو می‌برد و بیرون می‌آورد و به ظاهر چنان می‌نمایاند که دارد آن پارچه را با نخ رنگین می‌دوزد و ضمن کوک زدن، پی در پی چیزهایی می گوید.

آنان اعتقاد دارند در حین اجرای صیغه عقد عروس و داماد نباید دکمه‌های لباس خود را ببندند. اگر یکی از آن دو در حین عقد، دکمه‌های خود را ببندد، بختش بسته خواهد شد.

خویشان عروس و داماد مراقبند که ضمن خواندن خطبه عقد، کسی انگشتان خود را به هم قفل نکند، یا در آن خانه کسی قفلی را نبندد و گرنه سبب بسته شدن داماد در شب زفاف می‌شود.

ای آزادی با کمال تأثر می گویم، بیش سزاوار تو نیست ● تو دگر

کیانا نصرت‌زاده

وقتی ناممکن را ممکن کردم

زندگی برایم تازه داشت جا می‌افتاد که یک روز ناگهان برگه‌ای از سفارت آمد دم در خانه... وقت رفتن رسیده بود...

باید می‌شمردم... شب و روزهایی که می گذشتند تا موعد برسد و بتوانم کنار مادر و پدرم زندگی کنم... نمی‌دانم چه شد که این دوری و فراق را پذیرفتم...

مادرم گفت: مطمئنی می توانی بدون ما زندگی کنی؟

گفتم: آره. با یک چشم بهم زدن تمام می‌شود و من هم می‌آیم پیش شما...

اما یک چشم بهم زدن نبود... روزها پشت سر هم می‌آمدند اما تمامی نداشتند... دانشجو بودم که کتایون خواهرم، به محض اینکه اقامتش در کانادا درست شد، برای مادر و پدر و من هم تقاضا داد... اینجوری همه خانواده دور هم بودیم... عموزاده‌هایم از قبل رفته بودند... عمه‌ام هم بواسطه دخترش اقامت گرفته بود و به خاطر نگهداری از نوه‌هایش ماندگار شده بود... اما وقتی کار پدر و مادرم درست شد که من دیگر دانشجو نبودم و در یک شرکت تبلیغاتی سخت مشغول کار... دولت کانادا با مهاجرت من همراه خانواده‌ام موافقت نکرد. باید به تنهایی تقاضا می‌دادم. اینجوری چند سالی طول می کشید... مادر گفت: خب ما هم نمی‌رویم... اصلاً فراموشش کنید... نمی‌خواهم دخترم را اینجا تنها بگذارم...

گفتم: نه... بروید... به یک چشم بهم زدن من هم آمده‌ام...

به اصرار من رفتند. خواهرم بچه‌دار شده بود و می‌دانستم به کمک مادرم احتیاج دارد... با چشم گریان از هم جدا شدیم و قرار شد من در این یکی دو سال در منزل یکی از عموهایم بمانم...

زن عمویم، یکی از اتاقها را خالی کرد و به من داد... زن مهربانی بود. همه سعی خودش را می‌کرد که جای خالی مادرم را پر کند. عمو بداخلاق و بی حوصله بود ولی کاری به کار من نداشت. صبح تا غروب می‌رفتم سر کار و غروب که برمی گشتم به تقویم نگاه می کردم و روزها را می‌شمردم که بالاخره چند روز مانده..

سخت می گذشت. مخصوصاً یک سال اولش. تازه فهمیده بودم دوری از خانواده یعنی چه... اما کاری بود که باید تا انتها انجام می‌شد... مادرم سخت مشغول نگهداری از بچه خواهرم بود... مدام بهم می گفت چه کار خوبی کرده که رفته کمک خواهرم. والا او از پس بچه و کار و زندگی برنمی آمد و هزینه‌های زندگی آنقدر بالاست که حتماً باید هم زن و هم شوهر کار کنند تا از عهده مخارج بربیایند...

چه می توانستم بگویم!... تنهایی و دلتنگی من اما از جنس دیگری بود... همه فامیل چون می دیدند من تنها هستم، در همه میهمانی ها دعوتم می کردند اما این چیزی از دلتنگی های من کم نمی‌کرد...

سال دوم هم تمام شد... در شغلم حسابی پیشرفت کرده بودم. هوس ادامه تحصیل هم به سرم زده بود... برای فوق لیسانس خودم را آماده می‌کردم.

مادرم بهم می گفت: بی فایده است... هر آن ممکن است کار تو درست شود و مجبوری درست را نصفه ول کنی و بیایی اینجا...

اما من ترجیح می‌دادم دیگر معطل این ویزای مهاجرت نشوم... برای همین روال عادی زندگی‌ام را ادامه دادم... دانشگاه قبول شدم. صاحب کارم قبول کرد که من چند روزی از هفته را سر کار نیایم و بروم دانشگاه... دوستانم حالا برای من حکم خانواده‌ام را پیدا کرده بودند... تصمیم گرفتم خانه‌ای اجاره کنم... اولش با مخالفت عمو و زن عمویم مواجه شدم ولی وقتی برایشان توضیح دادم که بالاخره باید مستقل شوم و این داستان من هم چنان ادامه دارد، قبول کردند...

آپارتمانی اجاره کردم و هم درس می خواندم و هم کار می کردم... دیگر به تنهایی عادت کرده بودم و از صرافت خارج رفتن افتاده بودم. آخر هر ماه همراه دوستانم به یک سمت از ایران می رفتیم و شهرها و روستاهای زیبا را می دیدیم... زندگی برایم تازه داشت جا می‌افتاد که یک روز ناگهان برگه‌ای از سفارت آمد دم در خانه... وقت رفتن رسیده بود...

نصف روز در تاریکی اتاق نشسته بودم و به آن کاغذ نگاه می کردم حالا باید چه می کردم؟! هیچ انگیزه‌ای برای رفتن نداشتم... بچه خواهرم هم از آب و گل درآمده بود و امکان بازگشت خانواده‌ام هم بود... هرچه فکر کردم دیدم علاقه‌ای به رفتن ندارم... آن چیزی که این همه سال منتظرش بودم حالا چقدر بی‌ارزش شده بود... به مادرم تلفن کردم و گفتم: نمی‌آیم...

مادرم شوک زده بود... چهار سال تنهایی از من آدم دیگری ساخته بود که مادر هیچ خبر نداشت... برایش توضیح دادم که دیگر زندگی‌ام اینجا معنا پیدا کرده و نمی‌خواهم به هر دلیلی همه چیز را بهم بریزم... مادرم خیلی ناراحت شد. باورش نمی‌شد. ولی واقعیت این بود که من دیگر دلم نمی‌خواست از ایران بروم...

به همین سادگی، برخلاف تصور خودم و دیگران، ماندگار شدم... سخت کار می‌کردم و تصمیم گرفتم برای خودم زندگی فراهم کنم...

حالا چند سالی گذشته... آپارتمان کوچکی خریدم... شغل خیلی مناسبی دارم. درسم تمام شده و مادر و پدرم را تشویق می کنم که به ایران بیایند و دوران بازنشستگی‌شان را با من بگذرانند... آنها هیچ وقت باور نمی کردند، روزی من در ایران بتوانم از آنها مراقبت کنم... وقتی می‌خواستند از اینجا بروند، همه چیز را فروختند و رفتند و حالا من همه چیز را از نو ساخته‌ام... احساس غرور می‌کنم و به خودم می‌بالم... مادر و پدرم در راه هستند. به زودی به ایران برمی گردند و خوشبختی من کامل می‌شود...

■

شکوفه های زندگی

امیرحسین رضایی

علی رحیمی

حامد بابایی

بهنام محمدخانی

مهدی محرم پور

امیرحسین نظامیوند

مهدی فکوری

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

همگرایی و ناهمگرایی

سرکار خانم ف –ژ از فارس

من و شوهرم شروعی بسیار خوب داشتیم. اولین بار که او را دیدم، به هنگام نخستین خواستگاری از جانب او بود در آن زمان تنها بیست سال داشتم و پاسخ دادم که من می خواهم تحصیل در دانشگاه را ادامه دهم، اما در مدت سه سال بعدی، گاه و بیگاه خواستگاری خود را تمدید می کرد و خانواده‌اش هم بسیار راغب بودند. در طی این مدت من هم به او دل بستم ضمن آنکه پدر و مادر من هم طی تحقیقاتی که به انجام رسانده بودند، او را از خانواده خوشنام و قابل اطمینان یافته بودند که از نظر مالی هم شرایط خوبی داشتند. خلاصه نظر همگان این بود که ما با یکدیگر زوج بسیار خوبی خواهیم شد. سرانجام چند ماه پس از فارغ‌التحصیلی من از دانشگاه آن هم در رشته مترجمی زبان خارجی، ما مراسم عقد و سپس ازدواج را برگزار کردیم، درحالی که من گام به ۲۵ سالگی نهاده بودم. ناگفته نماند که شوهرم که پنج سال با من تفاوت سنی دارد، آن هنگام ۳۰ ساله بود. همانگونه که همه تصور می کردند، ماشروعی بسیار خوب داشتیم. شوهرم یک آپارتمان نسبتاً بزرگ را اجاره کرده بود و ما در رفاه زندگی می کردیم. پدرشوهرم صاحب یک موسسه خدمات پستی رایانه‌ای، کپی و زیراکس و امثال آن داشت و هر سه پسر خود را برای اداره آن مکان بزرگ در خدمت داشت و درواقع او و سه پسرش همه امور را انجام می‌دادند و پدرشوهرم از اینکه در محیط کار خیالش کاملاً راحت بود، رضایت خاطر بسیاری داشت. البته در دوران نامزدی، شوهرم به من گفته بود که پدرش درحال ساختن یک ساختمان نسبتاً بزرگ است که در پایان دارای واحدهای مستقل می شد و هر کدام از آنها را به یکی از پسران خود می داد. من در آن زمان چندان به این مورد نیاندیشیده بودم و بیشتر به عنوان یک برنامه مالی به آن فکر می کردم. اما غافل از اینکه همین ماجرا برای ما دردسرساز می شد.

از دست رفتن استقلال

ما در سومین سال ازدواج بودیم که کار ساختمان به اتمام رسید و بدون درنگ همه خانواده به آن نقل مکان کردند. پدر و مادر شوهرم در طبقه اول و سه طبقه بعدی که به یک شکل و به یک اندازه ساخته شده بود، به ترتیب سن مکان زندگی سه برادر و خانواده‌هایشان شد. من و شوهرم از آنجا که او فرزند کوچکتر محسوب می شد، در طبقه چهارم ساکن شدیم. البته ناگفته نماند که در این میان تنها ما صاحب فرزند نشده بودیم و دو برادر بزرگتر در مجموع صاحب پنج فرزند بودند. اما از همان لحظه که ما به داخل آن ساختمان نقل مکان کردیم، من روی استقلال را هرگز ندیدم. ما حتی اغلب وعده‌های غذایی را نیز باید در کنار یکدیگر سر می کردیم. البته چند ماهی تحمل کردم تا شاید هیجان اولیه فرو نشیند و ما هر کدام سر خانه و زندگی خود باشیم اما نه تنها چنین اتفاقی رخ نداد، بلکه دخالت ها بیشتر و بیشتر شد. کسی حتی برای ورود به خانه دیگری زنگ در را به صدا درنمی آورد. در این میان من از آنجا که غریبه بودم زجر بسیاری می کشیدم، چرا که هر دو جاری من دخترعموهای شوهرشان بودند و تقریباً به چنین وضعیتی عادت داشتند. اما من هر زمان که در جمع آنها قرار می گیرم به شدت احساس جدایی می کنم و دنبال هر بهانه‌ای هستم تا از جمع آنها خارج شوم. پس از مدتی از شوهرم خواستم تا به هر شکل که شده یک مکان مستقل مانند دوران اولیه در ازدواج ما، اجاره کند تا ما هم مثل همه رفت و آمدی عادی، معقول و منطقی داشته باشیم، اما او به شدت مخالفت کرد و هرچه که من بیشتر اصرار کردم او مرا متهم کرد به اینکه قدرشناس نیستم و شرایط را که داشتن مسکن، خود یک معضل است، درک نمی کنم. او با اعتراض به من می گوید که مگر می‌شود یک خانه بزرگ که مالک آن هستیم را بگذاریم و برویم جای دیگری را با مبلغی گزاف اجاره کنیم و زمانی که من به او می گویم که می توانیم آپارتمان خود را اجاره دهیم، او باز هم با عصبانیت به من می گوید که هرگز اجاره نمی‌دهد که غریبه‌ها داخل خانواده او بشوند و رفاه و خوشبختی آنها را زیرپا بگذارند. خلاصه این جریان تبدیل به اختلافات شدیدی بین ما شده تا آنجا که من حتی هر از گاهی چندروز تا یک هفته را نزد پدر و مادرم سر می کنم. حتی صحبت از جدایی به میان آمده چرا که هر دو در مواضع خود پابرجا هستیم. من هرچه فکر می کنم می بینم که قادر نیستم در آن محیط بدون هیچ استقلالی زندگی کنم و می دانم که آنها هم نمی توانند شکل زندگی خود را عوض کنند. البته این مساله باعث شده تا با هر دو جاری‌هایم هم اختلاف داشته باشم. خلاصه زندگی بسیار تلخی پیدا کرده‌ایم که تازه شمه‌ای از آن را برایتان گفته‌ام و به‌واقع درمانده‌ام که چه کار کنم. پدر و مادرم می گویند که هرچه را که صلاح می‌دانم آنها از من پشتیبانی می کنند. اگر بر سر این جریان بخواهم جدا شوم باید قبل از بچه‌دار شدن این کار انجام شود، اما آیا این درست است؟ آیا صلاح است که بر سر این مساله به یک زندگی مشترک پایان داده شود؟ آیا من که در این دو ساله سلامت اعصاب خود را کاملاً از دست داده‌ام می توانم به چنین زندگی ادامه دهم؟ لطفاً مرا راهنمایی کنید.

نه طلاق بلکه تلاقی

سرکار خانم ف –ژ از فارس:

در این شرایط من پیشنهاد می کنم که به همراه شوهرتان و پدر و مادر خودتان و پدر و مادر او یک میزگرد برگزار کنید و حتی حضور یک مشاور به عنوان شخصی بی طرف هم می‌تواند در این گفتگو موثر واقع شود. این یکی از موارد معدودی است که در آن هر دو کاملاً حق دارید، اما تصور من این است که برای به دست آوردن استقلال، لازم نیست که از ساختمان نقل مکان کنید، بلکه می‌توان با صحبت، بویژه میان بزرگترها به یک موافقت درباره روش زندگی و میزان استقلال شما دست پیدا کرد. البته در اینجا یک مورد مهم دیگر هم وجود دارد و آن این است که شوهرتان نیز باید با میزان استقلالی که شما درخواست می کنید، موافقت داشته باشد، چرا که درواقع هر دو به عنوان یک زن و شوهر باید با آن روش خود را منطبق کنید. در غیر این صورت اگر او بخواهد که کمافی‌السابق با خانواده‌های برادرانش و پدر و مادرش رفت و آمد داشته باشد و آنگاه شما به روش دیگری زندگی کنید، به طور قطع دیر یا زود اختلاف بین شما آغاز خواهد شد.

کوتاه آمدن از هر دو طرف

آنچه که در این میان اهمیت دارد و من بارها در این سطور لزوم آن را یادآور شده‌ام، این است که زندگی زناشویی شما باید ادامه پیدا کند و درواقع اصل، بقای زندگی زناشویی است، بخصوص آنکه شما در هر مورد دیگری با یکدیگر توافق دارید و این را رابطه سه ساله قبل از ازدواج هم به اثبات می رساند، بنابراین زمانی که این موضوع را به عنوان اصلی اساسی (هر دوی شما) بپذیرید، آنگاه خودتان را مجبور می کنید که در موارد دیگر به نوعی سازش دست یابید. حال گفتگوی همه جانبه‌ای که من پیشنهاد می کنم، این نقطه قوت را دارد که طرفین به کمک بزرگترها می توانند خواسته‌های خود را قدری تعدیل کنند تا اینکه به نقطه توافق دست یابند. درحقیقت حتی مطرح کردن طلاق را به عنوان یک انتخاب در این میان من یک عمل نادرست می دانم و با حذف عنصر طلاق آنگاه همه طرفهای درگیر به ناچار به سوی نقطه تلاقی حرکت می کنند.

برنامه‌ریزی

در این میان حتی می‌توانید به یک برنامه‌ریزی مدرن دست بزنید، یعنی در گفتگو و میزگردی که در آن باب گفتگو را باز می کنید، با صبر و تحمل و همگرایی، توأماً روزهای هفته‌ای را که شما و شوهرتان برای صرف ناهار و یا شام به منزل پدر و مادر و یا برادرشوهرهای خود می روید مشخص کنید و از آن به شکل خودکار تبعیت کنید. برنامه‌ریزی بدین شکل از آنجا که عقاید و آرای همه را توأماً در خود دارد، کارایی بسیاری خواهد داشت. سرانجام هم زمانی که بزرگترها گرد یکدیگر می آیند، از آنجا که برای خود و طرف مقابل احترام و ارزش قائل هستند، سعی می کنند تا به نتیجه‌ای برسند تا نفع همه را دربر داشته باشد. و در آخر هم نتیجه با خود شما است که انتظار دارم صبر و تامل را تا نهایت جایی که می‌توانید، به کار گیرید چرا که می‌دانم به خاطر علاقه‌مندی به زندگی مشترک خودتان هم که شده کاملاً توان آن را دارید و این نکته‌ای است که بیشتر از هر مورد دیگری اعتماد مرا به خود جلب کرده است، چرا که می‌دانم شما به ادامه زندگی مشترک خود و آینده درخشانی که درپی دارد، اعتقاد دارید.

موفق و پیروز باشید

کسی که شانس را راهنمای خود بداند کور است

● مثل ایتالیایی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

سرنوشت خوشبخت‌ترین زن خانواده

همیشه از مادرم ممنونم که با درایت و تجربه‌اش نگذاشت من به این سعادت پشت کنم

یک هفته‌ای می‌شد صدای ساز و آواز از خانه بغلی می‌آمد... دیگر کلافه شده بودم... به مادرم گفتم:

ـ پس این چه عروسی ای است که تمامی ندارد! مردم از این همه سر و صدا...

مادر مثل همیشه با همان لحن پرمهرش گفت:

«اینجوری نگو مادر، تا باشد عروسی... خوب بود صدای عزا و شیون می‌آمد؟ درضمن هر شهری و رسمی، اینها هم مثل اینکه رسم دارند برای هر مرحله از عروسی شادی و هلهله کنند...

تازه یک سال بود که همسایه ما شده بودند... می گفتند به خاطر بچه‌هایشان که همگی دانشگاه تهران درس می‌خوانند آمده‌اند اینجا که هم بالای سر بچه‌ها باشند و هم خانواده دور هم بمانند...

زن همسایه لهجه غلیظی داشت. اما مادر با حوصله به حرف‌هایش گوش می‌داد. می گفت:

ـ بیچاره‌ها هیچ کس را توی این شهر ندارند... اما خداوند سه تا بچه باهوش به آنها داده که هر سه با رتبه‌های عالی در دانشگاه قبول شده‌اند. حالا آمده‌اند اینجا که بالای سر بچه‌هایشان باشند...

مادر همیشه کار این خانواده را تحسین می‌کرد. وقتی بچه‌هایشان خیلی صاف و ساده هستند همان بهتر که پدر و مادر بالای سرشان باشد...

من اما اصلاً از آنها خوشم نمی‌آمد. رفت و آمدشان زیاد بود... سر و صدا داشتند و حالا هم نمی‌دانم کدام بچه‌شان را می‌خواستند عروس یا داماد کنند که یک هفته بود محله را روی سرشان گذاشته بودند...

تا عروس داماد از خرید می‌آمدند صدای کل و دست بلند می‌شد... عروس می‌رفت آزمایش خون می‌داد، اینها جشن می‌گرفتند! و هر روز یک ماشین به میهمان‌های آنها اضافه می‌شد. انگار هیچ کس ازدواج نکرده بود جز اینها!!

مادرم اما باذوق می‌رفت پیششان و گاهی در امورات میهمانداری کمکشان هم می‌کرد. آنها هم مادرم را خیلی دوست داشتند. برای حنابندان دعوتمان کردند. برای عقد، عروسی... خلاصه همه مراسم مادرم حضور داشت. ولی ما نرفتیم... من که می‌گفتم اصلاً حوصله اینها را ندارم...

مادرم ناراحت می‌شد. فکر می‌کرد پشت این حرف توهین بزرگی است که سزاوار مردم ساده دل نیست.

خلاصه عروسی و پاتختی تمام شد و کم کم محله آرام گرفت... اما مادرم بیش از گذشته با این خانواده رفت و آمد می‌کرد. یک وقت‌هایی هم برایمان چیزهایی از آنها می‌گفت:

ـ چقدر همه فامیل با هم خوب هستند... هیچ حسادت و کینه و خشم به هم ندارند. قلب همه‌شان صاف است...

یک وقت‌هایی هم از مهربانی‌هایشان می‌گفت و اینکه بچه‌هایشان هر کدام نابغه هستند و دانشمند! من که اهمیتی به این حرف‌ها نمی‌دادم تا اینکه یک روز برحسب تصادف یکی از بچه‌های آنها را در تلویزیون دیدم که در مسابقات جهانی مدال طلا گرفته بود!

گویا واقعیت داشت!! من اما زندگی عادی خودم را

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

مهریه کجای زندگی‌ام را پر می‌کند؟

در طول همان یک ماه برای احمد خواستگاری هم رفته بودند. حرف‌هایشان را زده بودند و حالا من باید از صحنه خارج می‌شدم... نمی‌دانید چه حالی شدم وقتی اینها را شنیدم...

نمی‌دانم چرا همه چیز یک دفعه اتفاق افتاد... مثل چشم به هم زدن بود... فکرش را هم نمی‌کردم احمد به این سادگی همه چیز را خراب کند...

پانزده سالی از ازدواجمان می‌گذرد... مثل بیشتر ازدواج‌ها اختلافاتی با خانواده‌ها داشتیم... خانواده احمد فکر می‌کردند من زن زندگی نیستم والا تا حال احمد صاحب همه چیز می‌شد. آخه یک کارمند ساده مگر چقدر درآمد داشت که من با داشتن دو تا بچه بتوانم زندگی هم بسازم!!

احمد، توی یک خانواده پرجمعیت بزرگ شده بود و چون سر کار می‌رفت و درآمد مشخصی داشت همه انتظار داشتند در همه مشکلات زندگی کمک حالشان باشد. مثلاً پدرش هر وقت مریض می‌شد انتظار داشت احمد او را به دکتر ببرد... مادرش غر می‌زد که پسرهای مردم مادرهایشان را می‌برند مکه و احمد مرا تا مشهد هم نبرده...

یک وقت‌هایی من جواب این حرف‌هایشان را می‌دادم و موجب دلخوری می‌شدم. برادرهای دیگر احمد یکی یکی ازدواج کردند. از همه عروسها راضی بودن جز من... برای همین رفت و آمدها کم و کمتر می‌شد...

حس می‌کردم نوه‌های دیگر را بیشتر از بچه‌های من دوست دارند و این موضوع ناراحتم می‌کرد. کار به جایی رسید که دیگر قطع رابطه کردیم و من با خیال راحت زندگی می‌کردم. زیرزمین خانه پدری‌ام را اجاره کردیم و همانجا ماندیم... اینجوری کنار خانواده‌ام بودم و احساس رضایت بیشتری می‌کردم...

تا اینکه برادرم تصمیم گرفت همراه دوستانش به تایلند بروند و جنس بیاورند و بفروشند... همان ابتدا به احمد هم پیشنهاد دادند ولی او قبول نکرد. برادرم جنسها را آورد و در خانه‌اش فروخت و از قضا سود بسیار خوبی کرد... به احمد اصرار کردم سفر بعدی همراه برادرم برود... بالاخره باید زندگی ما هم تکانی می‌خورد. تا کی باید با چندرغاز حقوق کارمندی می‌ساختیم؟!

به اصرار من در سفر بعد احمد هم همراه آنها رفت... شب آخر از او خرجی خواستم، گفت هرچه پول داشته دلار کرده که جنس بیشتری بیاورد، این مدت از پدرم کمک خرجی بگیرم تا او برگردد و قرض ما را به پدرم بدهد...

من هم قبول کردم... احمد که از تهران رفت هر بلایی که فکر کنید به سر من آمد.

داشتم تا اینکه یک روز مادر گفت:

ـ یک خبر خیلی خوب برایت دارم. برادر خانم بهاری تو را دیده و از تو خوشش آمده. می خواهند بیایند خواستگاری تو...

من شوک زده به مادرم نگاه کردم. گفتم:

ـ چه می گویی می خواهی مرا به اینها شوهر دهی؟

مادر اخم کرد و گفت:

ـ خیلی هم دلت بخواهد، هیچ کدام از دخترهای فامیل ما شوهر به این خوبی ندارند...

از فردای آن روز بگومگوها توی خانه ما شروع شد. همه مخالف بودند جز مادرم... اصرار داشت که حداقل یک بار اجازه بدهیم به خواستگاری بیایند...

مادر آنقدر گفت که بالاخره قبول کردم. خواهرم مسخره می کرد که اگر به این مرد جواب مثبت بدهم آبرویش در خانه شوهرش می رود... برادرم که غش غش می خندید و فکر می کرد مضحک ترین اتفاق دنیا دارد رخ می دهد. اما مادر مصر بود... چون نمی خواستم دلش را بشکنم قبول کردم به خواستگاری ام بیایند...

آن روز ساده ترین لباسم را پوشیدم. از قبل می دانستم جوابم منفی است... وقتی آمدند و شروع به صحبت کردند، دیدم حق با مادرم است اینها چقدر صمیمی و دلپذیر هستند...

از هر دری صحبت شد تا بالاخره رفتند سر اصل مطلب... برادر خانم بهاری خیلی ساده و راحت از کار و کاسبی اش گفت و اینکه چه دارد و چه ندارد... برخلاف تصورم، از او خوشم آمد قرار شد چند جلسه‌ای با هم صحبت کنیم... خواهرم مدام سعی می کرد رای مرا بزند. اما وقتی به انتخاب خودش نگاه می کردم، می دیدم برادر خانم بهاری بسیار بهتر از شوهر اوست. هم صادق تر است و هم مهربان تر و شریف تر...

چند جلسه‌ای با او صحبت کردم و آنقدر از او خوشم آمد که جواب مثبت را دادم... خواهرم که خیلی ناراحت شد. برادرم مسخره‌ام می کرد ولی مادرم بهم قوت قلب می داد که زندگی خیلی جدی تر از این حرف هاست و انتخاب درستی کرده‌ام...

بالاخره با سهراب عروسی کردم. عروسی مان مثل همان عروسی پر سر و صدا و سرشار از شادی بود. تازه می فهمیدم معنی واقعی یک عروسی چیست و شادی واقعی یعنی چه... یادم می افتاد به عروسی خواهرم که همه چیز خیلی ظاهراً شیک بود اما پر بود از تظاهر و تجملات، چشم و هم چشمی ها و حسادت ها... اما در مراسم عروسی من سادگی بود و یک دلی و شادی که از ته قلب همه نمایان بود...

هفده سال از ازدواج ما می گذرد... حالا می توانم بگویم یکی از خوشبخت ترین زنان خانواده هستم. هیچ مشکلی لاینحل نیست و هر وقت به کمک احتیاج داشتم دست های همه به سویم دراز شده همیشه از مادرم ممنونم که با درایت و تجربه‌اش نگذاشت من به این سعادت پشت کنم. حالا سهراب محبوب همه است. برای برادرم مثل یک برادر است و برای پدرم مثل یک پسر دلسوز... خدا را شکر می کنم که او را بر سر راه من قرار داد...

■

اول از همه چاه خانه پر شد و مجبور شدیم کلی هزینه کنیم برای تخلیه چاه... بعد پسرم مریض شد، تاریخ دفترچه بیمه‌اش تمام شده بود و مجبور شدیم او را به یک بیمارستان خصوصی ببریم و خلاصه بقیه خرج ها...

وقتی احمد آمد، همان شب اول لیست مخارج را جلوی او گذاشتم و گفتم:

ـ باید این پول را به پدرم پس دهیم...

احمد لیست را نگاه کرد و داد و فریاد راه انداخت... فکر می کرد ما برای سود سفرش کیسه دوخته‌ایم و می خواهیم هرچه دارد از او بگیریم...

خلاصه آن شب دعوای سختی بین ما در گرفت... پدرم آمد میانجی گری کند که احمد با او هم دست به یقه شد و پدرم او را از خانه بیرون کرد...

آن شب اصلاً فکرش را نمی کردم یک دعوای ساده منجر به طلاق شود... احمد رفت خانه پدرش و یک هفته نیامد... برایش پیغام فرستادم که شکم بچه هایت را چطور پر کنم؟ گفت هر طور که دلت می خواهد!

من هم در و همسایه را خبر کردم و کیف و کفش و لباسها را ریختم وسط خانه و برای هر کدام قیمتی تعیین کردم و فروختم... با پول آن مخارج خانه را می دادم، قرض پدرم را دادم و وقتی احمد باخبر شد، غوغایی به پا کرد... فکر می کرد ما نقشه ریخته بودیم که او را سر کیسه کنیم. پدر و مادرش هم مدام او را تحریک می کردند که زن و خانواده زنت تو را بدبخت کرده‌اند...

هرچه به احمد زنگ زدم که از خر شیطان بیاید پایین و برگرد خانه، نیامد که نیامد و یک روز در عین ناباوری دیدم احضاریه دادگاه آمده دم در خانه! احمد می خواست مرا طلاق بدهد. آمدیم دادگاه. فکر می کردم با یک عذرخواهی ساده همه چیز حل می شود ولی خواهر احمد بهم گفت:

ـ ما برای برادرمان زن هم انتخاب کردیم. بهتر است طلاقت را بگیری و بروی. مهریه‌ات را هم آماده کردیم...

شوکه شدم. در طول همان یک ماه برای احمد خواستگاری هم رفته بودند. حرف هایشان را زده بودند و حالا من باید از صحنه خارج می شدم... نمی دانید چه حالی شدم وقتی اینها را شنیدم... اما چاره چه بود! مهریه‌ام را گذاشت روی میز قاضی و گفت:

ـ من این زن را نمی خواهم...

حالا نمی دانم با این دو بچه چکار کنم... مگر مهریه‌ام کجای زندگی‌ام را می تواند پر کند؟

بچه ها پدر می خواهند... باورم نمی شود به این سادگی همه چیز به هم خورد... احمد به قاضی گفت که من و خانواده‌ام کلاه سرش گذاشته‌ایم و در تمام این سالها هرچه پول داشته از او گرفته‌ایم! هرچه سعی کردم ثابت کنم که همه آن پول ها خرج بچه هایش شده باور نکرد...

دادگاه به نوبت بعد موکول شد ولی دیر یا زود، قاضی حکم طلاق را صادر می کند و من می مانم این دو بچه و کوله باری از مشکلات لاینحل!!

■

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

عرشیا فتح اللهی

امیرعباس غلامی

نوشین سیاوشی

نگین سیاوشی

آرش سیاوشی

متین سیاوشی

صبا میثاقی

مهدی حسن زاده موروثی

سمیرا ایرانمنش

احمد ایرانمنش

ابوالفضل سهرابی

امین ایرانمنش

بهرام حسین زاده

حسین سهرابی

کالسکه شانس همیشه به سر منزل مقصود نمی رسد • مثل ایتالیایی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

قبر رزروی موجود است!

در پی چاپ شعر طنزی از صاحب این ستون در روز پنجشنبه گذشته با این مطلع که:

درد من درمان ندارد، فکر یک تابوت کن
فکر تابوتی به قدر جسمکی فرتوت کن ....

والـی آخر؛ مدیـر محترم بهشـت زهرا اعلام کـرد:«در قطعات جدید این سـازمان، امکان رزرو قبر که مدتی فراهم نبود، فراهم شد.»

تـک مضراب: کاش چیز بهتری از مسـؤولان خواسـته بودم!....کـم کـم دارم توهّم مـی زنم که مستجاب الدعوه ام!

تشویش اذهان: البته مسؤولان محترم معمولاً در همه موارد این جوری سرعت عمل ندارند. حالا در این مورد خاص چی شده؛ خدا می داند.

مدیر بهشـت زهـرا در ادامـه عرایض عدالت محور خود با اشـاره به آغاز شـدن دفن اموات در قبور عمومی و خصوصی، در راسـتای گسـترش رفاه و تأمین آسایش و راحتی بیشتر هموطنان افزود: «نزدیکان در زمان دفن متوفی می توانند قبور جنبی را نیـز رزرو کننـد، اما طبقه دوم قبر نیز خود به خود به آنها واگذار می شود......روز گذشته نیز با حضور مسؤولان سـازمان، از قطعات جدید استفاده شد و مراجعان با مشکلی روبه رو نبودند.»

بابت رزرو قبر:

بگشای قبر من را بعد از وفات و بنگر
کز آتش هزینه اش، دود از سرم در آید

نکاتـی چند: در حاشـیه آنچه کـه اجمالاً در راسـتای رزرویشـن قبرجات(!)بدون هیچگونه یکسـونگری عرض شـد و مشـروح آن متعاقباً از طریـق رسـانه هـای جمعی به اطـلاع نزدیکان و متوفیـان آنان خواهد رسـید؛ نکاتی چند قابل ذکر است که ذکر می کنیم:

۱ـ ارتباط بی ربط: این که عرض شد متعاقب شـعر طنز ما که بوی حلوا می داد، خبر امکان رزرو قبور از سوی مدیریت بهشت زهرا اعلام شده است؛ در نگاهـی دقیق تر هیچ ربطی به هم ندارد. هر یک، کار خودمان را کردیم. همچنان که این موضوع هیچ دخل و ربطی به قضایای اخیر هواپیمایی و سـوانح هوایـی پیش آمده ندارد. گیـرم که ما یک خرده ای هم محض نمکش تشویش اذهان عمومی هم کرده باشیم،اما به قصد اضرار به غیر نبود؛ با هدف ادخال سرور بود. کسی قاطی نکند. چه مرده، چه زنده!

۲ـ یکی بخر، دو تا ببر: درست است که ابتکار اجرایی کردن طرح« یکی بخر، دو تا ببر» متعلق به یک شرکت مایع ظرفشـویی و سپس شرکت ارتباطاتی ایرانسـل بوده اسـت؛ اما این دلیل نمی شود که سایر ادارات و سـازمان ها به صرافت استفاده از این طرح خوب نیفتند. این که نزدیکان شـخص متوفی (میت سـابق!) با رزرو قبور جنبی، طبقه دوم آن نیز خود به خـود ـ و نـه بیخود ـ مال آنها می شـود؛ خیلی فکر خوبی اسـت و خانواده ها را ـ ولو با قرض و قوله ـ بـه هم نزدیک می کنـد. یک مرده می دهند، دو تا قبر می خرند. مرد آخربین، مبارک بنده ای است. مبارکه ان شاء الله!

۳ـ لزوم تسهیلات بیشتر: تسهیلات رفاهی فقط مختص بیرون بهشـت زهرا نیسـت. کسـانی هـم که بـه هر دلیل داخل این مکان هسـتند، باید از این تسـهیلات برخوردار شـوند. ما همـان زمانی هـم که خط متروی بهشـت زهرا راه افتاد، شـدیداً از آن اسـتقبال کردیـم؛ چون قطعـاً باعث رفاه حال شهروندان و شادی روح متوفیان آنان خواهد شد. به خصوص شب جمعه که معروف است. رزرو قبر هم از همین مقوله است. علی الخصوص اگر در ساعات اداری صورت پذیرد که کارمندان بهشـت زهرا هم بتوانند به زندگیشان برسند. در همین راستا اگر چند دسـتگاه خودپرداز بانک نیز در فضای بهشت زهرا در نظر گرفته شـود، برای همگان مفید فایده خواهد بود.مرده داری هم خرج دارد.

۴ـ حضـور مسـؤولان در بهشـت زهـرا: ایـن که مدیر عامل بهشـت زهرا در سـخنان خود گفته اند که قطعات و قبرهای جدید این سـازمان با حضور مسؤولان سـازمان مورد استفاده واقع شد و مشکلی نبود، خیلی واضح و روشن نیست که منظور چیسـت؟....یعنی چه جوری با حضور مسؤولان از قبرها استفاده شده است؟......این که مشکل خاصی نبوده؛ یعنی این که هیچ مرده ای پس از اسـتقرار در قبـر، از داخل آن ابراز نارضایتی نکرده اسـت؟..... نکند سکوت میت، علامت رضاست؟!....اگر در این خصوص، کمی توضیحات بیشـتر می دادند، برای آدم مسـأله داری مثل ما، از هـر جهت بهتر بود. بله، حتی از همان جهت!

عزل های حساب شده

الآن با روزگار قدیم، تومنی هفشده صنار فرق و توفیر اساسـی دارد. سابق بر این چون هنوز بشریت در همه چیزش پیشرفت چندانی نکرده بود؛ فلذا در بسیاری از قضایا و موضوعات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و.... که وارد می شد، عموماً بدون حساب کتـاب لازم و محاسـبات ضروری بـود. اما در حال حاضر، هر کاری که در هر عرصه و منصه ای انجام می شـود، معمولاً همراه با محاسبات دقیق لازم و سبک سنگین کردن تمام جوانب و حواشی و تبعات بعدی آن اسـت که این خود البته نشـان از پیشرفت عجیب آدمیزاد در همه چیزش دارد.

بـه عنوان مثـال، امروز ما حتی می توانیم سـایر کرات سـماوی را نیز از همین منزل و محل کار خود زیر نظر داشـته باشـیم و کمترین حرکتی را ملاحظه نماییم.

پیش بینی ناصرخسرو:

گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست

قدیم امکانات هم کم بود. در نتیجه گاهی بیشـتر کارها فاقد حساب کتاب لازم بود، اما حالا همه چی استاندارد و ایزو ۲۰۰۰ است. کارهای اداری و دولتی آن موقع هم معمولاً همینطور بود و خیلی اسـطقس دار نبود که مو لای درز آن نرود. چه در نصب عوامل و اعضـای حکومتی، و چه در معزول سـاختن آنها کـه خیلی قاعده مند نبود؛ چون کمتر کسـی قائل به ربط بود.

یـک نمونه مسـتند: به عنوان مثـال، در زمان **آل بویـه** ـ که هزار و یک حـرف بودار راجع به این حکومـت در تاریـخ ثبت و ضبط اسـت ـ حتی یک کسـی همچون «**صاحب بن عباد**»، وزیر دانشـمند وقت هم که بسیار اهل ادب و فصاحت در کلام است، وقتـی که هوس می کند قاضی شـهر قـم را ادب و معـزول کند؛ به او پیامک می زند؛ ببخشـید....به او مرقومه ای مسجع می نویسد که:« ایهاالقاضی بقم /قد عزلناک فقم»!...یعنی که: ای جناب قاضی شـهر قم، من شـما را الساعه عزل فرمودم، پس از جات برخیز برو پی کارت؛ بذار باد بیاد!.....

قاضی شـهر قم بلافاصلـه از کارش کناره گیری می کند؛ اما وقتی که خبرنگاران رسـانه های جمعی آن موقع، نظرش را در خصوص کنار گذاشتنش جویا می شوند، در پاسخ به ایشان و در همنوایی با برخی از رسانه های بیگانه و شایعات موجود می گوید:« لعن الله القافیه.....فـو الله ما عزلنی الاّ القافیه»!.....یعنی که: لعنت خدا بر قافیه که همانا من معزول نشـدم مگر به خاطر رعایت سجع و قافیه در کلام!.....

عزل های حسـاب شـده: بر خلاف پاره ای از عـزل و نصـب های زهوار در رفتـه ازمنه ماضی که خیلی حسـاب و کتاب نداشته و گاهی همینطوری و بنا به میل مبارک انجام می گرفته است؛ در زمان ما اما هر عزل و نصبی با حسـاب و کتاب خاص خودش صورت می پذیرد و روزها و شبها کلی راجع به حول و حوش آن بحث و فحص و غور و بررسی می شود. یکی دو نمونه تازه اش همین کنار گذاشـتن دو فقره از وزرای محترم دولت فعلی اسـت که اگرچه فقط ۸ روز دیگر تا پایان کارشان باقی مانده بود؛ اما چون پای حساب و کتاب در میان بود و تغییرشان لازم بود؛ پس در راه خدا کنار گذاشته شدند. وزیر ارشاد و وزیر اطلاعات نیز به جمع «اخراجی های سـه» مسعود ده نمکی پیوستند. به خصوص اگر که ایشان وزیر ارشاد هم بشود که کلی این پروژه جلو می افتد. بودجه اش هم که هسـت. آقای محمدرضای شریفی نیای واقعاً شریف هم که به هکذا!....

مسابقات المپیک ناشنوایان جهان از ۱۶ شهریور در تایوان آغاز شد

ورزشکارانی که افتخار می آفرینند اما محلی در بودجه ورزشی ندارند

باز هم المپیک ناشنوایان (بیست و یکمین دوره) از روز ۱۶ شهریور ماه سال جاری (چهارشنبه - امروز) در کشور تایوان آغاز شد و مانند دوره‌های قبلی، ورزشکاران ایران متشکل از ۸۸ شرکت کننده در رشته‌های فوتبال، کشتی آزاد و فرنگی، والیبال و دوومیدانی با ۳۸۰۰ شرکت کننده خارجی در ۱۵ رشته ورزشی به رقابت پرداختند.

◆

بامداد یکشنبه هشتم شهریور، ورزشکاران ناشنوای ایران عازم تایوان شدند تا در ۵ رشته ورزشی با دیگر ورزشکاران ناشنوای جهان رقابت جانانه‌ای را مانند المپیک های دیگر به نمایش بگذارند.

آمار جالب

آمار برگزاری بیست دوره المپیک ناشنوایان به ما نشان می‌دهد که ورزشکاران ناشنوای ایران تاکنون مدالهای بسیاری را از المپیک صید کرده و افتخارات بسیاری را برای کشورمان به ارمغان آورده‌اند.

در میان رشته‌های اعزامی ایران به المپیک ناشنوایان، کشتی گیران آزاد و فرنگی کشورمان مدالهای رنگارنگ بسیاری کسب کرده‌اند و البته سهم بیشتری از افتخارات ورزشهایی چون فوتبال، والیبال و دوومیدانی داشته‌اند.

ایران در المپیک ناشنوایان ٤ سال قبل (۲۰۰۵—ملبورن استرالیا) حضوری درخشان داشت و ورزشکاران کشورمان در این المپیک در رشته‌های کشتی آزاد و فرنگی، فوتبال، والیبال و دوومیدانی موفق شدند مدالها، مقامها و عناوین خوبی را برای کشورمان کسب کنند. کشتی گیران موفق شدند با ۵ مدال طلا، ٤ مدال نقره، ۳ مدال برنز، یک عنوان چهارم و پنجم به میهن بازگردند. البته تیم‌های ما در کشتی فرنگی قهرمان المپیک و در کشتی آزاد نایب قهرمان شد و در فوتبال هم بازیهای خوب و جالبی را به نمایش گذاشت تا به فینال رسیدیم ولی در فینال در مکان دوم قرار گرفت. در والیبال مقام دومی داشتیم و در رشته دوومیدانی ورزشکاران ما با صید چند مدال درخشان ظاهر شدند.

گله ورزشکاران

برخی از ورزشکاران ناشنوای کشورمان که برای شرکت در المپیک بیست و یکم عازم تایوان بودند، گله‌های بسیاری داشتند. آنان با ایما و اشاره به ما فهماندند که گویی ما اصلاً محلی از بودجه ورزشی کشور نداریم و کمیته ملی المپیک و سازمان تربیت بدنی فقط تیم‌های زباندار(!) را شارژ می کنند و تمامی بودجه و اعتبار از آن آنان است. به آنها بگویید گوشه چشمی به ما کنند و سری به ما نیز بزنند. چون ما هم برای ایران مدال و افتخار کسب می کنیم و از رئیس جمهور توقع بذل توجه داریم. مگر فرق ما با دیگر هموطنانمان چیست؟!

تیم منتخب دوومیدانی ناشنوایان ایران در المپیک چین تایپه (تایوان) به اتفاق غلامحسین رئیسی مربی

اعضای تیم والیبال ناشنوایان ایران شرکت کننده در المپیک بیست و یکم چین تایپه همراه با مسعود صالحیه سرمربی

اعضای تیم فوتبال ناشنوایان ایران در المپیک چین تایپه همراه نادر لطیفی سرمربی

تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی ناشنوایان ایران اعزامی به المپیک بیست و یکم چین تایپه به اتفاق پرویز سیروس پور دبیر کل فدراسیون و مدیر تیم‌های کشتی

بردباری بهترین وسیله رفع هر نوع ناراحتی است.

● پلوتوس

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

یک سبد موز برای یخچال پسر بانوی طنزپرداز محروم!

لویذا هدایتی

«لویذا هدایتی» داستان‌نویس خوش قریحه که در سرشت طنزپرداز خود با گرایشی خاص و کم‌نظیر به شناختن و شناساندن نکته‌های تلخ در زیر لایه به ظاهر مضحک وقایع و مناسبات می‌پردازد، این بار هم داستانی خواندنی و تفکربرانگیز نوشته است. این نویسنده جوان با نوشتن «یک سبد موز برای یخچال پسر بانوی طنزپرداز محروم!» در دنیای داستانی خود گامی دیگر به سوی نوگرایی سنجیده برداشته است.

به همسرم گفتم: «دکتر علی شریعتی می گوید: «نامم را پدرم انتخاب کرد، نام خانوادگی ام را یکی از اجدادم، دیگر بس است! راهم را خودم انتخاب خواهم کرد.» من هم راهم را انتخاب کرده‌ام.

لبخند زد: «باشد، انتخاب کن، کسی نگفته نویسندگی بد است، ولی حالا چرا طنز.»

گفتم: «شاعر می گوید:»

تا می توانی رفع غم از چهره‌ی غمناک کن
در جهان گریاندن آسان است اشکی پاک کن

حالا یک روز می بینی که من «بانوی طنزپرداز» کشور لقب خواهم گرفت.

گفت: «بترکد چشم حسود و بخیل!»

بله گفت، اما از ته دل نگفت و من فهمیدم و تمسخر را در نگاهش دیدم.

آن روز را خوب به خاطر می آورم، چون هدفی شد برای رسیدن به جایگاه امروزم. آن روز تصمیم خود را گرفتم، گفتم: «الا و بلا که من عنوان بانوی طنز پرداز کشور را از آن خود خواهم کرد» و امروز این لقب به من اعطا شد امروز در ذهن من حک خواهد شد.

اتفاقهای زیادی در روزهای زیادی در ذهنم حک شده که به این سادگی‌ها قابل پاک شدن نیست. مثل روزی که نوه‌ام پرسید: «چه میوه‌ای دوست داری؟» و من باذوق جواب دادم: «موز و گوجه سبز!» و پسر بی معرفتم گفت: «وقتی مردی برایت خیرات می کنم، موز که در هر فصلی هست، گوجه سبز هم به فصلش!»

یا خیلی پیشتر، روزی که به پسرم دیکته می گفتم.

گفتم: «غور با «غ»»

گفت: «قورباغه؟»

یک پس گردنی جانانه نثارش کردم: «باز هم که غلط املایی داری، قور را باید با «ق» نوشت.»

نالید: «چه می‌شد که همه‌ی حرف‌ها یکی بودند؟ آخر چه فرقی می‌کند با «غ» بنویسی یا با «ق» اصل مفهوم و منظورست. ای کاش چند جور «س» و «ظ» و... نداشتیم.»

گفتم: «تو فقط مشکل املایی نداری، از نظر آیین نگارش هم ضعیفی!»

با تعجب گفت: «دیگر کدام علامت را اشتباه گذاشته‌ام؟»

به کاغذ جلوی دستش اشاره کردم: «این جا را باید علامت سوال می گذاشتی نه تعجب!»

با شیطنت گفت: «علامت تعجب همان علامت سوال است، فقط قدش کوتاهتر است!»

دستم را به صورت نمایشی روی پیشانیش گذاشتم: «انگار تب داری!»

گفت: «اگر قلاب علامت سوال را بکشی و آن را باز کنی صاف می‌شود و به خاطر قوسی که داشته بلندتر از علامت تعجب می‌شود.»

داد زدم: «فردا که املایت را خراب کردی می‌فهمی این نمک ریختن‌ها یعنی چه؟»

یا حتی باز هم خیلی پیش‌تر، زمانی که برادرم آن شوخی را با من کرد.

گفت: «آدم بنشیند بچه بزرگ کند آنهم ۲ متر، ۵۰ سانتی متر کمتر!»

گفتم: «مامان!»

– مامان ندارد که، مگر قد تو بیشتر از ۱۵۰ سانتی متر است؟

– مامان! بیا ببین این چه می گوید!

– به او چه کار داری که صدایش می کنی؟

– اصلا مگر تو مرا بزرگ کرده ای؟

-- بله دیگر، شما را انداخته بودند در جوی آب داخل کوچه، لای آشغالهای سر جوی گیر کرده بودید، ساعت ۹ شب که می‌خواستم آشغالها را بگذارم دم در حیاط پیدایتان کردم، آوردمتان خانه، آنقدر کوچک بودید که داخل لیوان شستمتان. غذا بهتان دادم. آب میوه بهتان دادم تا بالاخره اندازه‌ی گوساله شدید. حالا که بزرگتان کرده‌ام می گویم یک لیوان آب بدهید دستم دریغ می کنید. ای بشکند این دست که شما را از جوی آب گرفت!

– مامان ببین چه می گوید! چرا می گویی شما؟

– آخر تو دو شخصیتی هستی، می خواستم شخصیت دومت را هم حساب کنم.

داد زدم: «دیوانه!»

بالاخره مامان از دستشویی بیرون آمد. گفت: «چه خبرتان است، از دست شما آن جا هم نمی توانم راحت باشم؟ وقتی کوچک بودید به محض اینکه می‌رفتم دستشویی کتک کاری می کردید حالا که بزرگ شده اید هم تا می‌روم شروع می کنید؟!»

گفتم: «می‌گوید من تو را از جوی آب پیدا کرده‌ام!»

– عزیزم سر به سرت می‌گذارد. او آن موقع بچه بود.

برادرم با موذیگری گفت: «منظورم این بود که شما پیدایش کردید. مامان حقیقت را به او بگو، تا کی می‌خواهی مخفی کنی؟»

داد زدم: «مامان این چه می گوید؟»

گفت: «عزیزم، من که خودم یادم است تو را به دنیا آورده‌ام!»

– من که‌یادم نیست تو او را به دنیا آورده باشی، خودش هم که‌یادش نیست!

مامان با لبخند گفت: «تو کوچک بودی می خواستی یادت باشد که خواهرت کی به دنیا آمده؟ آن همه عکس داریم!»

– از حاملگیت که عکس نداری، عکس‌های دیگر هم از چند ماهگی اش است که پیدایش کردیم.

مامان اخم کرد: «دیگر شوخی کافی است، مدارک تولدش هستند!»

گفتم: «آنها را بیاور نشانش بده تا ساکت شود.»

– عزیزم آنها که دست خودت است.

– نه، دست شماست!

برادرم دوباره شیطنتش گل کرد: «مدارک تولد من دست خودم است.»

گفتم: «خب می گردیم مال من را هم پیدا می کنیم، گم که نشده!»

و اما داستان از آن جا شروع شد که ما همه جا را گشتیم و مدارک تولدم را پیدا نکردیم!

کار به جایی کشید که تمام فامیل فهمیدند و در این حین بود که برادرم مرتب روی اعصاب من دوی سرعت و استقامت را همزمان با کفش‌های میخ دار کوهنوردی انجام می‌داد و می گفت: «من می خواستم که این مساله فقط بین خودمان باشد، ولی ظاهرا تو همه را با خبر کردی، حالا دیگر همه می دانند تو بچه‌ی ما نیستی!»

به هر حال چند وقت بعدش مدارک در سامسونت پدرم – که آن موقع ماموریت بود – پیدا شد.

آری، این چنین خاطرات من شکل گرفت و کتاب شد، کتاب «سرگذشت شادی هایم در پس پرده‌ی اشک» پرفروش ترین کتاب طنز تاریخ کشور شد. اما حیف که لقب بانوی طنزپرداز زمانی به من داده شد که خانواده‌ام شبهای جمعه به یادم موز می خوردند! چون منظور پسرم از خیرات برای من، سرازیر شدن میوه به یخچال خانه‌ی خودش و منظورش از موز بردن در قبرستان، درواقع بردن به معده و روده‌ی مبارک خودش بود! ■

یک کفش و دو کفش

م.احمدی بجستانی – مشهد

«م.احمدی بجستانی» که درباره خود، سن و سال و پیشینه تلاشهای ادبی‌اش چیزی ننوشته، با قلمی ساختن «یک کفش و دو کفش» ذوق و قریحه نیرومندش را در عرصه داستان‌نویسی به گونه‌ای بارز اثبات کرده است.

در این داستان که با نظرگاه سنجیده «سوم شخص محدود» نوشته شده، به رغم لحن شاد و سرخوش برآمده از روایتی به ظاهر ساده، طعن و کنایه‌ای پوشیده و پنهان «اندوه و حرمان» را هدف گرفته است تا با کشف «موقعیت»، زشتی «خودبینی» در متن همدردی انسانی به دایره روشن اکتشاف بشری کشانده شود.

آخرین گره را که به بند کفشش زد، همان جا دم در، لیوان آب پرتقال را یک نفس سر کشید و صدایش را تا ته رها کرد:

ـ «مامان، من غیر از این باشگاه، جای دیگه‌ای نمی‌رم. یا این جا یا هیچ جا.»

و وقتی صدای جلیز ولیز پیاز داغ را شنید بلندتر ـ کمی کمتر از فریاد ـ داد کشید:

– «به خدا مامان، کارشون عالی‌یه! از من اگه قبول نداری از حامد بپرس؛ به ماه نکشیده، می‌رویم به لیگ برتر نوجوانان!»

و سراسیمه و پرهیجان کاغذی تاخورده را از جیبش بیرون کشید و با قدم‌های بلند، روی پاشنه، تا آشپزخانه رفت. قبل از آن که صدای اعتراض مادر دربیاید، کاغذ را به مادر نشان داد:

– «خودشم از بچه‌های اونجاست اگه بدونی چه فوتبالی می‌زنه! تو کوچه یک تنه همه‌ی بچه‌های محل رو حریفه، اونم با پای لخت‌ها! بدون کفش درست و حسابی!»

مادر بی‌حوصله شعله‌ی گازرو کم کرد و پرسید:

– «کی؟ دوست جدیدت؟»

– «آره. یه هفته‌ای می‌شه که این جاست. ظهر و شب میره مسجد محل و بعد از ظهرها میاد گل کوچیک. تو همین چند روزه همه دنبال بازی معرکه‌ش هستن. گمون کنم از اون حرفه‌ای‌ها باشه!»

مادر لیوان خالی آب میوه را که از روی میز دم در برداشت، هوشنگ دوباره و روی پاشنه تا دم در رفت و جلوی آینه موهایش را غرق ژل کرد و همان‌طور که به موهایش ژل می‌مالید، لبخند زد و گفت:

– «دیروز برگه‌های باشگاه جدیده رو حامد بهم داد. فکر کنم با این کفش‌ها بتونم همپای حامد بازی کنم! یادت باشه که برای چمن باید کفش تازه برام بخری‌ها! با اینا که نمی‌شه تو چمن فوتبال زد!»

این را که گفت، نیم نگاهی به کفش‌هایش انداخت که برق می‌زدند. شادی غریبی زیر پوستش دوید. خود را تمام قد در آینه برانداز کرد. بعد باز هم صدای بلندش خانه را پر کرد:

– «مامان، از بچه‌ها مارک کفش مخصوص‌رو می‌پرسم، بعدش بریم خرید لباس و کفش برای باشگاه، فردا هم باید بریم ثبت نام، تا ظرفیت تکمیل نشده!»

و آن قدر «باشه؟» را با شدت و تحکم گفت که مادر مجبور شد از آشپزخانه صدا بلند کند:

– «هنوز دو هفته نیست کفش گرفتی! امروز یکی دیگه برا چمن؟! یکی مخصوص چی، یکی برا این جا، یکی اونجا؟!» و کمی آهسته‌تر گفت: «حالا چرا داد می‌زنی؟ بابات که بیاد، ببینم چی می گه!»

هوشنگ در را گشود تا برود. توپ چهل تکه‌اش را بغل زده بود و می‌رفت تا با کفش مارک جدیدش، حامد و تیم محل را به گل بکوبد.

کوچه خالی بود. کمی بالاتر، روی خرابه‌های یک ساختمان قدیمی داشتند برج هشت طبقه بالا می‌بردند؛ و این یعنی: امروز فوتبال تو این کوچه تعطیل! شتابان خود را به کوچه‌ی پشتی رساند. متین و عماد با اسکیت در سایه‌ی درخت توت ایستاده بودند.

– «سلام ...»

– «سلام...»

– «بچه‌ها همه رفتن کوچه هشتم!»

– «بریم؟»

...همه بودند. امروز شده بود زمانی برای یک بازی گرم که نه، داغ داغ! یارکشی انجام گرفت، اما همه منتظر بودند. سه چهار نفری از دوستان هوشنگ مبهوت برق و جلوه‌ی کفش جدید هوشنگ بودند و...

هوشنگ – اما – یک لحظه رفت تو بحث علی و رضا:

– «دیر کرده! چرا نمی‌یاد؟»

– «آره، دیر کرده؛ داره برای شرکت‌ها و مغازه‌ها کار می‌کنه. آگهی تبلیغات در خونه‌ها می‌ده و از این جور کارا. یا سر چهارراه و دم مغازه‌ها کاغذ تبلیغات دست مردم می‌ده....»

–«چند روز پیش سر چهارراه روزنامه می‌فروخت! شنیدم بچه درس خونی هم هست!»

–«تابستونا وردست باباشه! هر محلی باباش واسه‌ی کار میره اونم بیکار نمی‌مونه.»

–«باباشو دیده‌م، تو کوچه‌ی سوم، تو اون ساختمان جدیده، آجر میده! شنیدم مامانش فوت شده، خودش می‌گفت باباش تو بنایی ساختمونا به این امید که سرایدار دائمش کنن هم کارگری می‌کنه هم نگهبانه... این جوری چند وقت یک بار جایی دارند برای خواب...»

–«مگه خونه ندارن؟!»

–«نه، نمی‌دونم...»

هوشنگ پر از سوال شد. سعی کرد شنیده‌های جسته گریخته‌اش را جمع و جور کند. نمی‌توانست ذهنش را متمرکز کند. گیج بود.

–«بچه‌ها، حامد داره می‌آد... شروع کنیم؟»

به انتهای کوچه خیره شد. خودش بود، حامد!

بچه‌ها دور حامد حلقه زدند. هوشنگ اما مجبور شد برای باز کردن و بستن بند کفشش که گره کور خورده بود، کنار جدول بنشیند. از گوشه‌ی چشم نیم نگاهی هم به بچه‌ها داشت که در حال دست دادن با حامد و حرف زدن درباره‌ی بازی بودند.

«یاعلی!» بچه‌ها که بلند شد (یعنی هر گروه داشت جاگیری می‌کرد) هوشنگ هنوز با گره کور کفشش درگیر بود. انگار هرچه او بیشتر عجله داشت، کفش آخرین مدلش هم بیشتر لج می‌کرد...

دستی به شانه اش خورد: «سلام هوشنگ خان. مبارکه!» مهربانی حامد را از صدایش شناخت.

برگشت تا از پایین به بالا، صاحب صدا را تعقیب کند. اما نگاهش روی کفش حامد گره خورد. گرهی کورتر از گره بند کفش‌هایش به جانش افتاد... هوشنگ و این کفش‌ها تا دو سه هفته پیش با هم دوست بودند...

...صدای مادر به یادش آمد و در گوشش پیچید:

«هوشنگ جون، کفش قبلی‌ت، نونو بود! تازه سه هفته‌ی کامل هم بازی نکرده بودی باهاشون... دیروز اونهارو دادم به نگهبان ساختمون کوچه‌ی کناری. یه پسر داره به سن و سال تو...» احساس کرد قدرت بلند شدن ندارد. تمام تنش خیس عرق شده بود. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای بهرنگ سیفی‌زاده ـ صومعه‌سرا

«سرنوشت»، نوشته‌ای که برای چاپ شدن در این مسابقه فرستاده‌اید، روایتی است کش‌دار و در نهایت «حکایت» گونه که شباهتی به «داستان» ندارد. نثر و زبانی هم که برای قلمی کردن این حکایت تا حدی آشفته به کار برده‌اید، خام است و پر از لغزش‌های دستوری. اگر کماکان تصمیم گرفته‌اید که «داستان نویس» شوید، فعلاً و عجالتاً باید به مطالعه و «خواندن» به شیوه‌ای جدی بپردازید و تا دو سه سال دست کم روزی سه تا چهار ساعت از وقت آزادتان را به خواندن و بازخواندن داستان‌ها و رمان‌های شاخص و ارزشمند نویسندگان قدر اول ایران و جهان اختصاص دهید. موفق و سرفراز باشید.

خانم سمیرا ابیضی ـ کرج

اگر بخواهیم نوشته‌ای را که با نام «او و انتظار» فرستاده‌اید ملاکی برای سنجش توانایی شما در زمینه نویسندگی خلاق تلقی کنیم، به صراحت و بدون تعارف باید بگوییم که فعلاً در مرحله «انشانویسی» دبیرستانی قرار دارید. لابد خودتان هم با مروری بر مطالب و مقاله‌ها و قصه‌ها و گزارش‌های چند مجله و روزنامه مردم‌پسند و متعارف، می‌توانید به راحتی دریابید که نخستین گام در مسیر ساده و شفاف نوشتن پرهیز از لفاظی‌های شبه‌ادبی و به کار بستن کلیشه‌های کهنه قلمفرسایی بیهوده است. برای گذشتن از مرحله «انشانویسی» و رسیدن به حدی قابل قبول از «نویسندگی» ـ ولو نوشتن مقاله‌ها و مطالب عامه‌پسند مطبوعاتی لزوماً باید به مطالعه و تمرین پیگیر و طولانی مشغول شوید. از این گذشته، برای «داستان‌نویس» شدن، شرط لازم و ابتدایی، برخوردار بودن از قریحه و استعداد است. برایتان تندرستی و شادمانی آرزو می‌کنیم.

ایرانیان فوق‌العاده تسلط بر نفس دارند و می‌کوشند زشتی را از خود دور سازند ● هرودت

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

آیا خدا مرا می بخشد؟!

بهار بود. برگها سبز بودند و درختان به شکوفه نشسته بودند اما دل من پژمرده بود. دیگر برای به دنیا آمدن فرزندم، روزها را نمی شمردم. با خودم گفتم:

–این طفلک اگه می دونست پدری به انتظارش نیست هیچوقت دنیا نمی اومد.

خوابم نمی برد. متکا را زیر سرم صاف کردم و در تشکم غلتی زدم. مادرم با چهره ای آشفته کنارم نشست و گفت:

– تو هنوز بیست سالته. هنوز خیلی فرصت داری.

– چه طور؟

–امیدوارم طاقت شنیدنش رو داشته باشی. به هر حال باید همه چیز رو بپذیری.

با نگرانی گفتم:

– چی شده؟

مادر من و من کنان گفت:

– حامد... حامد...

– تو رو خدا بگو چی شده؟

مادر مکثی کرد. دستم را گرفت. بغضش ترکید و با اشک گفت:

–داداشت اومد. میگه واسه «حامد» سی سال زندان بریدن.

مات و مبهوت وارفتم. گوش هایم دیگر نمی شنیدند. دلم چنگ می زد. تهوع داشتم. سرم را روی پای مادرم گذاشتم و در حالی که هق هق می کردم، گفتم:

– بچه رو چیکار کنم؟

– تو که نمی تونی سی سال منتظر بمونی!

از جایم بلند شدم. دستم را به کمرم فشار می دادم تا درد کمرم آرام شود. پدر روی کاناپه ولو شده بود.

–زن! هی می گفتی دختر خواهرم بیست سالش بود دو تا بچه داشت، بفرما اینم ازدواج!

مادر با جیغ و داد گفت:

–چرا همه تقصیرها رو به گردن من می ندازی؟ مگه عقل نداشتی؟ من گفتم شوهرش بدیم تو چرا قبول کردی؟

–تو و دخترت تا حامد رو دیدین از هول حلیم افتادین تو دیگ! گول سر و وضع و خونه و ماشینشو خوردین. مگه خود شما نبودی می گفتی خودم تو بدبختی زندگی کردم بذار زندگی دخترم مثل من نباشه...

–صداتو بیار پایین مرد. حالا دیگه چرا بیخودی شلوغش می کنی؟!

–ببخشید خانوم که بیخودی شلوغش کردم! هیچ اتفاق خاصی نیفتاده. فقط داماد نازنینت رو با چند کیلو مواد گرفتن و براش سی سال زندان بریدن! به نظر شما مشکل خاصی پیش اومده؟!

دستم را به دیوار چسباندم و آهسته روی زمین نشستم. اشک امانم نمی داد. خیلی وقت بود که دست روی شکمم نکشیده و کودکم را لمس نکرده بودم. گفتم:

– خدایا این بچه رو چیکار کنم؟

بغض پدر هم ترکید. سرم را روی سینه اش گذاشته بود و هق هق می کرد.

–بیا این قدر می گفتی حامد، حامد دیدی حامد چه گلی به سرت زد! هرچی بهت گفتم درست رو بخون، تو شونزده سالته، هنوز وقت شوهر کردنت نیست گوش نکردی. می گفتی خوش قیافه س، پولداره، همونیه که من می خوام از کجا معلوم دیگه خواستگاری به این خوبی داشته باشم؟... بیا اینم ؟آخر سرکشی!

خانه برایم مثل زندان شده بود. همه کسانی که به اصطلاح برای دلداری دادن به دیدنم می آمدند، در واقع می خواستند شکست و سیاهی روزگار مرا به تماشا بنشینند و هرکدام با متلک و سرزنش و گاهی هم ناسزا، مرا یا مادرم را مقصر جلوه می دادند. فقط یک نفر بود که موقعیت مرا درک می کرد و آن هم دوستم «فرح» بود.

...چند بار به ملاقات حامد رفتم. هیچ حرفی نمی زد. در جواب سوال من که می پرسیدم چرا؟ چشمانش پر از اشک بود و بغض در گلویش... من و حامد از هم جدا شدیم. فقط آخرین باری که او را دیدم، در حالی که صورتش پر از اشک بود، گفت: «برو پی زندگیت، فقط امانت دار خوبی برام باش. من به این امید روز و شبامو می گذرونم که وقتی اومدم بیرون بچه مو ببینم!»...

اعصابم به شدت به هم ریخته بود. تا دیوانگی فاصله ای نداشتم. فرح می گفت:

–ببین «نسیم» جون نه می خوام نصیحتت کنم و نه دوست دارم بی خودی دلداریت بدم. فقط می خوام بهت بگم که لااقل اگه فکر خودت نیستی فکر اون بچه معصوم رو بکن و این قدر زانوی غم بغل نگیر!

به چشمانش زل زدم و سکوت کردم. فرح با عصبانیت گفت:

–برو سرکار! این قدر هم مثل مرده متحرک گوشه اتاق نشین و به پنجره خیره نشو! اگه از من می شنوی برو سرکار. این جوری هم سرگرم می شی و هم خرج تو در می یاری!

* * *

–بابا من می خوام دنبال کار بگردم. می خوام کار کنم.

–کار کنی که چی؟ واسه چی؟ مگه گرسنه موندی؟ واسه زن بیوه خوب نیست بره سرکار.

با ناباوری گفتم:

–آخه من فقط بیست سالمه!

پدر فریاد کشید:

–زنی که یه بار شوهر کرده باشه و طلاق بگیره می شه بیوه. می خواد بیست سالش باشه، می خواد هفتاد سالش باشه!

بغضم ترکید و به اتاقم رفتم. داشتم دیوانه می شدم. به یاد گذشته افتادم. حامد می گفت:

–اگه بچه مون دختر بود اسمشو می ذاریم «سنبل». قشنگ و با طراوت مثل خود گل سنبل که تر و تازه و قشنگه!

و هردویمان زدیم زیر خنده!

* * *

خانه برایم شده بود جهنم. مادرم با حرف ها و رفتارهایش آزارم می داد. از زدن هیچ سرکوفتی دریغ نمی کرد. دو ماه از جدا شدن من و حامد می گذشت و در این دو ماه به اندازه ده سال پیر شده بودم. دلم برای خودم می سوخت. دلم برای فرزندی که در راه داشتم می سوخت. تصمیم گرفته بودم نگذارم هیچ وقت چشمانش را به این دنیا بگشاید... فرح آمده بود دیدنم. حالم خوب نبود. انگار روده هایم را به هم پیچیدند. تندی به سمت دستشویی دویدم. از صدای عق زدن هایم بدم می آمد... فرح شانه هایم را می مالید. گفتم:

– آدرسشو بده!

غرغرکنان گفت:

–تو چه مادر هستی؟ چه طور دلت می یاد؟ بی رحم، بی انصاف! تو چه طور می تونی آدم بکشی؟

با بغض گفتم:

– که چی زنده باشه؟ بدون پدر چه جوری زندگی کنه؟

با فریاد گفت:

–این همه بچه درست مثل بچه تو پدر ندارن یا اگه دارن، بود و نبودشون فرقی نمی کنه!

با سماجت گفتم:

–دوستیت رو ثابت کردی. مرسی که با من همدردی می کنی. ازت توقع نداشتم.

–دیوونه! من فکر تو و اون بچه معصومو می کنم.

–دیگه نمی خوام چیزی بشنوم! دیگه شناختمت!

–خیلی خب، منم تو رو شناختم. منو باش که فکر می کردم تو یه آدم مهربون و دل رحم هستی!!

–آدرس رو می دی یا نه؟

–نه!

با ناراحتی گفتم:

–فکر کردی فقط همین یه راه وجود داره؟ خیالت راحت اگه آدرس اونم ندی من اونقدر قرص می خورم تا هم من بمیرم و هم بچه! دیگه هم نه خونه مون بیا و نه دور و بر من پیدات بشه!

فرح با ملایمت و دلسوزی گفت:

–من فکر گناهشو می کنم. فکر کردی من نمی تونم تو رو اون جا ببرم؟ چرا می تونم، اما نمی خوام این طوری بشه. تازه اگه فردا، پس فردا حامد فهمید بچه شو کشتی و ازت شکایت کرد چی می خوای بگی؟

–می گم بچه خودش مرد. من تقصری نداشتم. می گم دکتر گفته از شدت استرس بچه مرده!...

چی بگم والا. خوب فکراتو بکن پشیمون نشی.

* * *

از چندین کوچه پس کوچه گذشتیم و به یک کوچه بن بست رسیدیم. صدای قارقار کلاغها در دلم وحشت می انداخت. با غصه به فرح نگاه کردم. فرح گفت:

–چیه؟ می خوای برگردیم؟

بچه توی دلم تکان خورد. دلم برایش ضعف رفت. دلم برایش سوخت.

–فرح من به تکون خوردناش عادت کردم. من عاشق وول خوردناشم! نمی خوام اون بمیره. اگه اون بمیره منم می میرم.

دوباره از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم. فرح می گفت:

–می دونستم که تو دلت نمی یاد این کارو بکنی...

* * *

دلم توت می خواست. شکمم برای توت قاروقور می کرد. آب دهانم تمام لبهایم را خیس کرده بود. یک لحظه هم نمی توانستم به آن فکر نکنم. چشمانم را بستم و در خیالم تصور کردم که دارم توت زیر دندانهایم فشار می دهم. چه قدر شیرین بود! چه طعمی داشت!

–مامان! رفتی...

کلامم را قطع کردم. مادر با عصبانیت پرسید:

–رفتم چی؟

–هیچی! یادم رفت...

از مادر خجالت می کشیدم. چه قدر دلم توت می خواست! توی آیینه به صورتم نگاه کردم. کک و مک هایم بیشتر از قبل شده بود.

–وای! چه بوی توتی می یاد!

کاملا بوی توت را احساس می کردم. از شدت هوس می خواستم زارزار گریه کنم اما فقط یک دانه توت بخورم.

–این خیانته! خودم به جهنم. این بچه لابد نیاز داره که من هوس توت کردم. تا کی می خوام به این بچه بدبخت آزار برسونم. الان که دنیا نیومده این قدر باید سختی بکشه. وای به روزی که دنیا بیاد!

* * *

کشویم را باز کردم. یک دست لباس نو، روسری نخی زرد، حوله صورتی و... را توی ساکم ریختم. اشک هایم را پاک کردم. دمپایی طبی ام را پایم کردم و با کمک فرح از جایم بلند شدم...

دوباره از همان کوچه پس کوچه ها گذشتیم و به کوچه بن بست رسیدیم. از سربالایی بالا رفتیم. به یک جارو فروشی رسیدیم. فرح به مرد جارو فروش سلام کرد و در بغل دستی جارو فروشی را محکم کوبید. پیرزن با صدای نتراشیده فریاد زد:

–چه خبرته؟ مگه سرآوردی؟

–«کوکب» خانوم، منم فرح، غریبه نیستم.

پیرزنی هیکلی در را باز کرد و بی هیچ حرفی جلو افتاد و ما هم پشت سرش از پله های تیرآهنی بالا رفتیم. بوی نم و کاه گل دلم را به شور انداخت.

–اینجا بشین تا صدات کنم.

–چهار پنج تا زن جوان، جلوتر از ما بودند. فرح گفت:

–چادرتو بکش جلوتر تا قیافه ات معلوم نشه!

–فرح خیلی می ترسم!

–فرح دستم را گرفت و گفت:

–خودت خواستی!

با صدای فریاد پیرزن که هر دو ساعت یک بار بلند می شد و نفر بعدی را صدا می کرد بیشتر می ترسیدم. تنم از عرق سرد شده بود. نمی توانستم سر جایم بنشینم. پیرزن به سمت آشپزخانه رفت. برای خودش چای غلیظی ریخت و هورتی بالا کشید. با صدای کلفتش گفت:

–هی دختر چند سالته؟

با ترس آب دهانم را قورت دادم و گفتم:

–بیست سال!

–شوهرت می دونه؟ فردا نیاد برامون دردسر درست کنه!

فرح میان کلامش دوید و گفت:

–شوهرش اینجا نیست! زندونه.

پیرزن به سمتم آمد. صورتم را از او دور کردم. نزدیکتر آمد. دولا شد و به چشمانم زل زد. خال بزرگ گوشتی کنار دماغش حالم را به هم زد. شروع کردم به عق زدن!

–واسه من خودتو لوس نکن! اگه قراره بیای تو اتاق نه داد می کشی و نه خودتو لوس می کنی، فهمیدی؟

به سمت دستشویی دویدم. نفسم در نمی آمد. تمام تنم میلرزید. فرح به صورتم آب می پاشید و من همچنان عق می زدم.

پیرزن از فرح پرسید:

–ناهار خورده یا نه؟

با اشاره چشم به فرح گفتم:

–نه.

روی زمن ولو شدم. کمی آب قند خوردم. بلند شدم و از پنجره به حیاط نگاه کردم. کوکب خانم در حالی که لگن سبز رنگی را به اتاق می برد گفت:

–تو بیا!

به فرح نگاه کردم. فرح صورتم را بوسید و به گریه افتاد. بهت زده به اشک های او نگریستم و با غصه به اتاق رفتم. تمام استخوانهایم تیر می کشید. ترسیده بودم. با حرص به دامن پیرزن چنگ زدم و جیغ کشیدم. تنم می لرزید. سردم بود. با ناله فریاد می کشیدم:

–نمی خوام! نمی خوام! پشیمون شدم.

پیرزن با غضب فریاد کشید:

–مگه ازت نپرسیدم پشیمون می شی یا نه؟ مگه ازت نپرسیدم فکرهاتو کردی یا نه؟ بیخودی بقیه مشتریا رو نترسون ببینم.

با جیغ دستان پیرزن را خراشیدم و از جایم بلند شدم. سرم گیج رفت. همه توانم را جمع کردم و از جایم بلند شدم و از اتاق دویدم بیرون... فرح صدایم می کرد و دوان دوان دنبالم می آمد... تا مادر در را باز کرد با بی حالی خودم را به بغلش انداختم و دیگر چیزی نفهمیدم...

* * *

پزشک گفت:

«به هر حال شما باید این واقعیت رو بپذیرید که «سنبل» کوچولو باید تو مدرسه استثنایی درس بخونه. شما تو دوران بارداری تصادف نکردید یا ضربه به شکمتون وارد نشده؟ چون آسیب مغزی...» باقی حرف های پزشک را نمی شنوم. سنبل نگاه معصومی دارد. سنبل نه طراوت دارد و نه تازگی. دیگر موهای بلند مشکی رنگش با وجود بزرگی سرش زیبایی ندارد. کودکم را به سینه می فشارم و او مات و مبهوت به من نگاه می کند. زمزمه وار به او می گویم:

–دست مامان رو سفت بگیر!

و او در حالی که مرتب زبانش را از دهانش بیرون می آورد، می خندد و من از خنده های او به گریه می افتم.

وقتی به عکس های حامد نگاه می کنم بیشتر عذاب می کشم و به خودم می گویم:

–کاش امانت دار خوبی بودم.

اشک می ریزم و می گویم:

–اگه سنبل می فهمید من باعث بدبختی ش شدم، باز هم به من می گفت مامان؟

وقتی به دوران کودکی خود فکر میکنم یادم می آید که چقدر مواظب عروسکم بودم تا به زمین نیفتد و حالا احساس می کنم که من مادری را در حق عروسکم ادا کردم اما مادر خوبی برای دخترکم نبودم. سنبل حتی از انجام جزیی ترین و ضروری ترین کارهایش هم عاجز است. حتی نمی تواند با بچه ها بازی کند. من از او زندگی را گرفتم، بازی را گرفتم، سلامتی را گرفتم، آیا خدا مرا می بخشد؟!

■

انسان موجودی است که به همه چیز عادت می کند • داستایوسکی

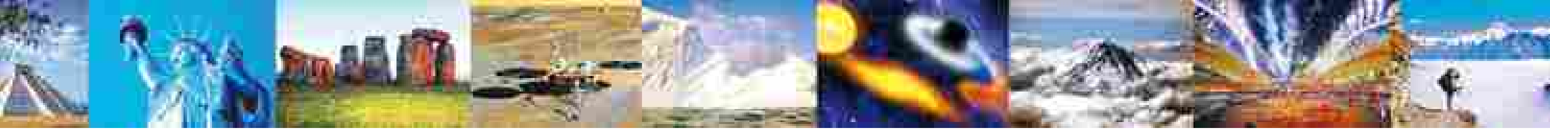

از گوشه و کنار جهان

صندلی چرخدار با قابلیت خواندن ذهن

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، یکی از اعجاب انگیزترین پیشرفت های علمی در رابطه با صندلی چرخدار است. این صندلی چرخدار که توسط تویوتا طراحی شده، قابلیت خواندن ذهن را دارد و برای مثال به کمک دستور از ذهن می توان آن را به حرکت درآورد. در حقیقت به کمک یک کلاه که الکتروانسفالوگرام در درون آن گذاشته شده، صندلی چرخدار به ذهن کسی که بر روی آن نشسته اتصال پیدا می کند.

حال علاوه بر اطلاعات ساده و معمولی، در خصوص به راست و چپ و پیچیدن هم دستگاه مذکور از مغز فرمان می گیرد. برای مثال اگر شخصی پای چپ خود را تکان دهد به معنای آنست که صندلی به سمت چپ می پیچد و برعکس. البته قبلاً هم برای بیماران C-P نوعی صندلی چرخدار با اتصال به دستورات مغزی ساخته شده است، اما آنچه که پدیده طراحی شده توسط تویوتا را متمایز می سازد سرعتی است که در ترجمان تفکرات شخص صورت می گیرد. درواقع دقیقاً این کار یعنی پروسه کردن دستور مغز توسط صندلی و کلاه مربوطه در صد و بیست و پنج میلی سکند (حدود بیست و پنج هزارم ثانیه) انجام می گیرد. ضمن آنکه میزان دقت و صحت عمل آن هم تا ۹۵ درصد تخمین زده شده است. درواقع تویوتا به هدف نهایی صندلی های چرخدار که بدون نیاز به عضلات به حرکت درآیند، بسیار نزدیک شده است.

اتومبیل هیدروژنی

یکی از تازه‌ترین تکنولوژی‌ها در صنایع اتومبیل‌سازی، اتومبیل‌هایی می‌باشند که با سوخت هیدروژنی راه‌اندازی می‌گردند، درواقع اینگونه اتومبیل‌ها از نظر اقتصادی به قدری مقرون به صرفه می‌باشند که مصرف سوخت آنها تقریباً پنجاه درصد از بنزین ارزان‌تر تمام می‌شود. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، نمونه تازه‌ای از یکی از مدلهای اتومبیل هیدروژنی نشان داده شده است. اتومبیل مذکور دارای حداکثر سرعتی معادل ۸۰ کیلومتر در ساعت است و با سوخت کامل (شش کیلووات هیدروژن) به میزان ۳۸۶ کیلومتر را طی می‌کند. سیستم ترمزها هم در این اتومبیل از یک تکنولوژی کاملاً تازه و برتر استفاده کرده است. اگرچه چند نمونه از اتومبیل های هیدروژنی در گوشه و کنار مشاهده می‌شوند، اما قرار بر این است که تولید عمده آن از سال ۲۰۱۳ یعنی تا چهار سال آینده آغاز شود. شرکت ریور سیمپل که در انگلستان یکی از پیشتازان در صنعت اتومبیل های هیدروژنی می‌باشد و از هم‌اکنون چند نمونه از اتومبیل ها را طراحی کرده‌است، اعلام کرده که در ازای دویست دلار نقشه و طرح آن را دراختیار مشتریان می گذارد تا بتوانند این اتومبیل ها را که ساختمان بسیار ساده‌ای دارند، حتی در منزل خود هم تکمیل نمایند. نقشه و طرح اتومبیل از طریق رایانه و پیام به مشتری منتقل می‌شود.

سوپ

روبیک کروی می‌شود

مکعب روبیک را همگان به یاد می آوریم که چند سالی به عنوان تعیین کننده ضریب هوشی در کودک و بزرگسال، تبدیل به سرگرمی هوشمندانه‌ای شده بود. حال همان شخصی که مکعب روبیک را اختراع کرد یعنی ارنو روبیک مجارستانی، دست به طراحی یک معمای دیگر زده است که نام آن را روبیک ۳۶۰ گذاشته است.

روبیک ۳۶۰ دارای سه فضای تودرتو است و هشت توپ کوچک و رنگین در مرکز قرار دارد. حال بازی کننده باید هر کدام از توپهای رنگین را از مرکز به جایگاه ویژه خود که همرنگ آن می باشد، منتقل کند. این کار را شخص با چرخاندن کره و مدارهای آن انجام می دهد. حال این بازی به زبان و در ظاهر ساده می آید، اما در اینجا یک اشکال وجود دارد. برای اینکه توپهای کوچک را شخص به جایگاههای خود انتقال دهد، باید با قوه جاذبه مبارزه کند! روبیک ۳۶۰ را که هم‌اکنون به قیمت ۳۵ دلار در مراکز اسباب بازی فروشی، کتابخانه‌ها و سرگرمی فروشی ها در معرض فروش است در تصویر مشاهده می کنید.

یک قاتل دریایی

چند پژوهشگر در دانشگاه میامی واقع در آمریکا، حقایق بسیار جالب و تازه‌ای در مورد کوسه سفید بزرگ، خطرناکترین موجود دریایی در جهان کشف کرده‌اند. مهمترین این حقایق پیرامون تفکر این ماهی قاتل است. درواقع تاکنون تصور می‌شد که کوسه سفید بزرگ به طور اتفاقی و شانسی به طعمه‌های خود برخورد می کند و بعد به آنها حمله می کند، در صورتی که پژوهشگران متوجه شدند که کوسه سفید بزرگ درست مانند یک قاتل سریالی، برای به دام انداختن طعمه خود در مکان مناسبی که آن را روی تجربه یافته است، از قبل کشیک می کشد. پژوهشگران برای تحقیق

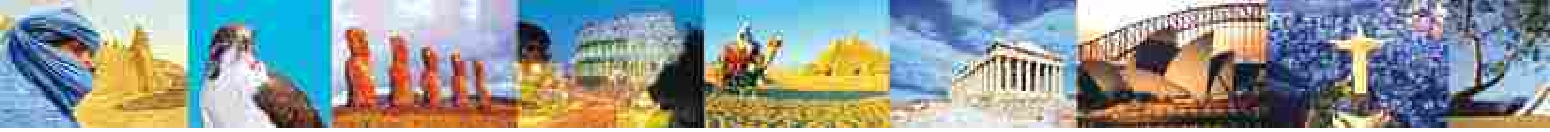

نخستین نگاه به گرداب

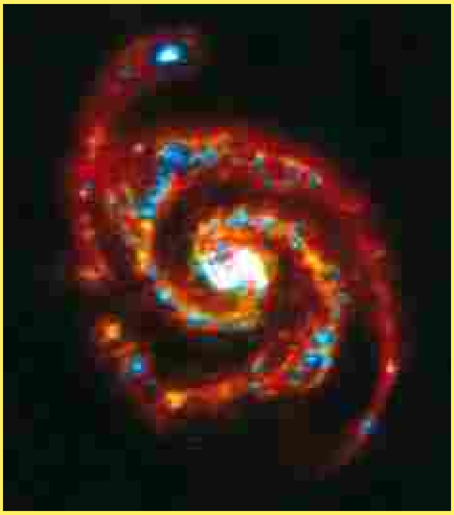

آنچه را که مشاهده می کنید در میان دانشمندان اهل نجوم، فضاشناسی و ستاره شناسی، هیاهوی بسیاری به راه انداخته است. درواقع این تصویر، نخستین نمایی است که توسط تلسکوپ تازه پرتاب شده به فضا از سوی آژانس فضایی اروپا که هرشل نام دارد، برداشته شده و کهکشان عظیم «گرداب» را نشان می دهد. حقیقت این است که حتی این تصویر یک انجام وظیفه رسمی نبوده است بلکه قرار بود که تمرینی برای تلسکوپ تازه راه انداخته شده، باشد، اما همین تمرین ساده تبدیل به یکی از تصاویری شد که برای نخستین بار چشم انسان را با یک کهکشان در دوردست آنهم «گرداب» آشنا می کند. درواقع تلسکوپ مذکور که سه ماه پیش تر به فضا پرتاب شد، دارای بزرگترین آیینه‌ای است که تاکنون از جانب بشر به فضا فرستاده شده است. وظیفه هرشل، مطالعه گازها و جریانهای غباری است تا بتواند شکل گیری ستارگان و کهکشان‌ها را مورد مطالعه قرار دهد، اما تصویری که از کهکشان بسیار بزرگ و بسیار پنهانی به نام «گرداب» برای نخستین بار برداشته شده، به واقع هیجانی عظیم در محافل علمی ایجاد کرده است و تصور همگان بر این است که اگر این تنها نمونه‌ای از فعالیت‌های آینده هرشل باشد، آنگاه باید در انتظار تصاویری بس مهمتر و بحث‌برانگیزتر باشیم.

و نوشیدنی را فراموش نکنید

HEINZ
SNAP POTS

پژوهش ها نشان داده است اشخاصی که به کارهای رایانه ای مشغول هستند و کامپیوتر توجه اصلی آنها، یعنی چشم، گوش و دستان آنها را به خود مشغول می کند، غالباً نیازهای جسمانی خود از نظر نوشیدن مایعات گرم را فراموش می کنند در صورتی که اینگونه اشخاص بیشتر از دیگران نیاز به سوپ، نوشیدنی‌های پروتئینی و چای گرم دارند. حال شرکت انگلیسی بنیزویو، برای حل این معضل به یک طراحی دست زده است و آن هم یک دستگاه میکروویو کوچک است که در کنار مانیتور و یا کامپیوتر قرار می گیرد و با آن هم راه‌اندازی می شود و شخص می تواند در این دستگاه انواع و اقسام نوشیدنی ها و مواد غذایی کوچک و بین غذایی را گرم کرده و بدون فراموش کردن از آنها استفاده کند، چرا که این ماجرا در برابر چشمان شخص دائماً نشان داده می شود و شخص را فرار کردن از آن امکان پذیر نیست. این دستگاه با بخش USB در کامپیوتر مرتبط می شود و با آن راه‌اندازی می شود. البته تولیدکنندگان خیال دارند که در صورت استقبال از این دستگاه میکروویو کوچک، آن را برای استفاده عادی در آشپزخانه یا مکانهای دیگر نیز طراحی کنند که با نیروی برق و باتری قابل راه‌اندازی شدن باشد.

بنیزویو اکنون این میکروویو رایانه‌ای را به مبلغ یکصد دلار در بازار به فروش گذاشته است.

درباره عادات شکار کردن در کوسه سفید بزرگ، از یک تکنیک که معمولاً در ادارات پلیس برای به دام انداختن مجرمین خطرناک و قاتلین سریالی استفاده می‌شود، بهره گرفته اند که به آن «مکان یابی جغرافیایی» گفته می شود. حال برای پژوهش، دانشمندان ۳٤۰ حمله توسط کوسه بزرگ به طعمه محبوب خود یعنی سگ آبی را مورد بررسی قرار دادند و آنگاه متوجه شدند که درصد بالایی از موفق‌ترین حملات توسط کوسه بزرگ زمانی صورت گرفته که در انتظار طعمه خود و در نزدیکی محل اختفای آن کشیک داده است نه زمانی که به طور شانسی به یک گله از سگهای آبی حمله کرده و اتفاقی یکی ازآنها را به دام انداخته باشد.

⌑ در ایتالیا باران قرمز می‌بارد

این باران براثر گرد و غبار قرمز رنگی است که از صحرای بزرگ آفریقا برخاسته همراه گردباد به آسمان رفته و در طبقات بالا محبوس شده با قطره‌های باران به زمین برمی گردد و به آن باران سرخ یا باران گِل نیز می گویند.

⌑ چرا باید رو به قبله بخوابیم؟

اگر رو به قبله و در جریان مغناطیسی زمین بخوابیم آهن بدن منظم می‌شود و در نتیجه همیشه سالم می مانیم و به عوارض قلبی دچار نمی‌شویم، در غیر این صورت آهن در جدار رگها رسوب کرده و در نتیجه آهن بدن کم می‌شود و سبب تصلب شرایین و عوارض قلبی می گردد و به کبد که قسمت کننده آهن بدن است لطمه شدیدی وارد می آید.

⌑ چینی ها موهایشان سفید نمی‌شود

علت سفید شدن موی انسان کمبود ویتامین B است و چینی‌ها چون برنج را با پوست می‌خورند از این جهت که دارای ویتامین B فراوان است دیر پیر می‌شوند و موی آنها سفید نمی‌شود و به ریزش مو مبتلا نمی گردند.

⌑ بازی برای بچه‌ها مفید است

بازی برای یک کودک یک ورزش طبیعی است و عضلات او را تقویت می کند و هوش و قوای عقلایی او را به کار می‌اندازد و به او نیرو می‌بخشد، عواطف و احساسات اجتماعی‌اش را بیدار ساخته و او را به سوی زندگی اجتماعی و قبول مسوولیت‌ها سوق می دهد.

ویلیام‌استرن‌می‌نویسد: بازی یک غریزه برای رشد و نمو استعدادها بوده و یا تمرین مقدماتی برای اعمال آینده است. آلکسی ماکسیموویچ گورکی می‌نویسد: بازی راه کودکان به سوی جهان ادراک است و این کار به کودک کمک می کند که آداب معاشرت را فرا گیرد.

⌑ بیش از حد مطالعه نکنید

مطالعه بیش از حد بر روی حافظه تاثیر منفی دارد و باعث خستگی و دلزدگی از درس و مطالعه می‌شود و سلامت روانی را از دانش‌آموز سلب می‌کند و به این ترتیب ممکن است که از او رفتارهای عصبی سر زند. البته از آنجا که معمولاً دختران بیشتر از پسران درس می خوانند، این موضوع می تواند منجر به بروز حالات و رفتارهای عصبی در آنها شود.

از: نیلوفر جوینی

هر جا که فرهنگ را دوست بدارند، بشر را هم دوست دارند ● سقراط

ترازو

امیر پرندک

شهریه مدارس: یک بام و دو هوا

ثبت‌نام دانش‌آموزان در مدارس کشور آغاز شده است هر چند هر سال بخشنامه‌ای صادر می کنند که مدارس دولتی حق دریافت شهریه را ندارند، اما مدارس همچنان اصرار به دریافت شهریه دارند.

قشر کم‌درآمد جامعه که دانش‌آموزان خود را در مدارس دولتی ثبت‌نام می کنند، از پرداخت شهریه گلایه دارند. آیا هنوز وقتش نشده که رسم یک بام و دو هوا منقرض شود؟

مسعود ذوالفقاری

پروژه‌ دوم برق رامهرمز به بهره‌برداری رسید

مدیرعامل شرکت برق منطقه‌ای خوزستان گفت: پست ۱۳۲/۳۳ کیلوولت رامهرمز ۲ به ظرفیت ۱۰۰ مگاولت آمپر وارد شبکه شد.

بنابر همین گزارش مسعود معین‌پور با اعلام این خبر افزود: پست جدید برق رامهرمز ۲ با هدف تامین انرژی الکتریکی مشترکان خانگی، تجاری و صنعتی این شهرستان ساخته شده است. پست ۱۳۲/۳۳ کیلوولت رامهرمز ۲ در زمینی به مساحت ۱۲ هزار مترمربع احداث شده و این پست دارای دو دستگاه ترانس به ظرفیت ۱۰۰ مگاولت آمپر با دو بی خط، دو بی ترانس و ۱۰ فیدر خروجی ۳۳ کیلوولت است. اعتبار ساخت این پست در مجموع حدود ۶۹ میلیارد و ۸۰۰ میلیون ریال بوده که از محل اعتبارات شرکت برق منطقه‌ای خوزستان تامین شده است.

طراحی، مشاوره، خرید تجهیزات و اجرای پروژه ساخت این پست برق توسط شرکتهای داخلی انجام شده است.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

مصوباتی که هنوز اجرا نشده‌اند

چند مورد از مصوبات مطرح شده در دوره اول سفر هیات محترم دولت نهم در استان گیلان، شهرستان رودبار که تاکنون برای اجرای آن هیچ اقدامی نشده است:

۱ـ توسعه دانشگاه پیام نور شهرستان رودبار (پیام نور منجیل) استاندار محترم وقت جناب آقای مهندس عبداللهی با حضور جمع کثیری از خانواده معظم شاهد و ایثارگر و مسوولان منطقه زده شد و به همان کلنگ زدن بسنده کردند

۲ـ توسعه هزار و هفتصد هکتار باغستان در شهرستان رودبار که فقط در حد حرف باقی مانده است

۳ـ آب سد دیورش در منطقه رحمت آباد برای آب آشامیدنی شهرهای رودبار، رستم‌آباد، منجیل و تنکابن که کیفیت آن در حد آب معدنی است و برای مصرف روزانه شهروندان این شهرها اهمیت دارد و هنوز برای احداث آن اقدامی نشده است.

٤ـ فاضلاب شهری در شهرهای رودبار، منجیل و رستم آباد که متاسفانه به داخل رودخانه‌های شاهرود و سفیدرود می ریزد. چرا اداره محیط زیست و دانشگاه علوم پزشکی هیچگونه اقدامی در این باره نمی کنند و چرا نسبت به رفع مشکل کانال‌کشی فاضلاب این شهرها اقدامی نمی شود؟ این وعده نیز در حد وعده باقی ماند. خداوند در قرآن می فرماید یا ایهاالذین آمنوا لماتقولون مالا تفعلون: ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا چیزی می گویید (وعده می دهید) که به آن عمل نمی کنید.

لوشان ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

کار بی حاصل

در هر نقطه از میهن ما، شهدای گمنام مقام و منزلت خاصی دارند. این شهدا به فرد و گروه خاصی تعلق ندارند. بنای شهدای گمنام اندیشه محل تجمع دلشدگانی بود که به ویژه شبهای جمعه در آن گرد می آمدند و فاتحه‌ای نثار روح شهدا و سایر اموات می کردند. در آن وقتها محوطه آسفالت بود. بنای ساده‌ای داشت اما از معنویت خاصی برخوردار بود بخصوص نماز جماعت هم در همین مکان برگزار می شد. حدود دو سال است که مسوولان خواستند آنجا را زیبا کنند، بنابراین خاکبرداری و خاکریزی شد و... و امروز آنجا به شکلی است که در عکس می بینید و دیگر کسی به آنجا نمی‌رود زیرا دو سال است این طرح نیمه کاره رها شده است. راستی چرا احساسات و عواطف تعداد زیادی از خانواده‌های شاهد نادیده گرفته شده است؟

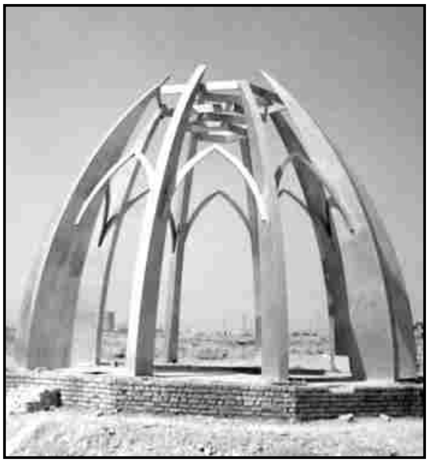

عباس عابد ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

نیش عقرب نه از ره کین است

مردم روستاهای نارک و اسلام‌آباد از توابع گچساران که در دامنه کوهستان قرار دارند، غروبها شاهد عقربهای سیاهی هستند که از در و دیوار خانه‌هایشان بالا می روند. تاکنون چندین عقرب‌زدگی داشته‌اند و چون می دانند نیش عقرب نه از ره کین است، به جای مذاکره با عقربهای جرار، از مسوولان محترم بهداشت خواهش می کنند هر چند وقت یکبار به این دو روستا قدم رنجه فرمایند.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهر بجنورد به جنجال غیربهداشتی بودن آب این شهر خاتمه می دادند تا عده‌ای سودجو به بهانه بی کیفیتی آب آشامیدنی بجنورد از فروش آب تصفیه‌شده به نان و نوا نمی رسیدند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان سازمان آب و فاضلاب فکری به حال ٤٧٠ میلیون مترمکعب آب زاینده‌رود که گم شده است می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان آذربایجان غربی فکری به حال آن ۹۰ درصد از کشتارگاه‌های این استان که غیراستاندارد اعلام شده‌اند می کردند تا مواد غذایی سالم به دست مصرف کنندگان برسد.

◇ **چه خوب بود اگر** توانبخشی بهزیستی هرمزگان در زمینه توانمندسازی سالمندان استان که بیش از ۹۵ هزار نفر را تشکیل می‌دهند با آموزش خانگی کوشاتر می‌بود.

◇ **چه خوب بود اگر** کل مزارع بندرعباس به سیستم آبیاری نوین مجهز می شد تا کاهش بارندگی و خشکسالی به این مزارع آسیب نمی رساند.

◇ **چه خوب بود اگر** با توجه به خشکسالی و محدود بودن منابع آب آشامیدنی در آذربایجان شرقی شهروندان عزیز این استان در مصرف آب دقت بیشتری به خرج می دادند و از به هدر دادن آب خودداری می کردند تا نیازمندان در فصل گرما دچار مشکل نمی شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرداری شوشتر توجه بیشتری به فضای سبز این شهر معطوف می داشتند و از نابودی فضای سبز این شهر جلوگیری می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرداری بندرانزلی به نظافت و زیبایی بلوار ساحلی این شهر که در کنار دریا و رود جلوه خاصی دارد توجه بیشتری می کردند تا میهمانان تابستانی لذت بیشتری از گردشگری در آن می بردند.

◇ **چه خوب بود اگر** داروخانه‌های بندرانزلی و غازیان همه داروهای موردنیاز بیماران را فراهم می کردند تا نیازمندان ناچار نباشند به رشت یا تهران عزیمت کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان نجات غریق در سواحل غازیان و بندرانزلی ناجی‌های متبحر و کارآمدی می گمارد تا مسافرانی که برای استفاده از آب دریا به این شهر می آیند دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** با توجه به در پیش بودن سال تحصیلی آموزش و پرورش بندرانزلی به فکر تأمین کتاب‌های درسی و نوشت‌افزار دانش‌آموزان می‌بود.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان آب و فاضلاب استان قزوین فکری به حال بیش از ۲۵۰ روستای قزوین که از نعمت آب آشامیدنی سالم محروم هستند می کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری خوزستان از ورود فاضلاب شهری و صنعتی به رودخانه‌های بهمنشیر و کارون جلوگیری می کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری خوزستان نسبت به بهره‌برداری از روش‌های جدید آبیاری اقدام می کرد تا با اتکا به آبیاری سنتی کشاورزی استان آسیب‌پذیر نمی شد.

یک هفته حادثه

پ - شایق

بوقلمون‌های قاچاقچی لو رفتند

ماموران پلیس مبارزه با مواد مخدر کشور پرو موفق شدند بیش از سه کیلوگرم کوکایین را که درون بدن هشت بوقلمون زنده جاسازی شده بود، کشف و ضبط کنند.

رئیس پلیس مرکزی پرو در این باره گفت؛ ماموران پلیس مرزی و مواد مخدر کشور با مشکوک شدن به یک وانت حمل پرنده در منطقه «تاراپوتو» و متوقف کردن آن متوجه شدند که مواد مخدر درون این خودرو جاسازی شده است. بدین ترتیب ماموران با بازجویی از راننده و دو سرنشین این خودرو دریافتند که این افراد مواد مخدر را درون بدن بوقلمونهای زنده که بار این وانت بوده است جاسازی کرده و تصمیم دارند از مرز خارج کنند. بنابراین ماموران پس از انجام آزمایشات روی این بوقلمونهای زنده و عمل جراحی این مقدار مواد مخدر از نوع «کوکایین» که درون ۱۷ کپسول جاسازی شده بود از بدن این پرندگان بخت برگشته و زبان بسته بیرون آوردند.

پرواز مرگ مادر با دو فرزند

یک زن جوان آلمانی به همراه دو فرزند کوچکش دست به خودکشی زد.

چندی پیش یک زن آلمانی که ۲۷ سال بیشتر نداشت در یک اقدام عجیب با پرتاب کردن خود و دو فرزند خردسالش از بالکن منزل اقدام به خودکشی کرد که متاسفانه در این حادثه مادر و پسر دو ماهه‌اش جان سپردند و پسر دیگرش به شدت مجروح شد.

بنا به این گزارش، پلیس مرکزی آلمان در این باره گفت؛ در تحقیقات اولیه دریافتیم که این مادر ۲۷ ساله به دلیل بدرفتاری همسرش نسبت به آنها دست به خودکشی زده است که در این میان همسرش اظهار داشت که مادر دو فرزندش از بیماری روانی رنج می‌برده و به همین دلیل دست به خودکشی زده است.

در این حادثه دلخراش زن جوان و پسر دو ماهه‌اش در دم جان می‌سپارند اما خوشبختانه پسر چهارساله که هنگام پرتاب در بغل مادر بوده مجروح می‌شود و به بیمارستان انتقال می‌یابد. براساس گزارش کارشناسان و بازرسان پلیس فدرال آلمان، این زن هیچ یادداشتی مبنی بر اقدام خود بر جای نگذاشته است، با این حال تحقیقات در مورد چگونگی و انگیزه این زن در رابطه با این واقعه دلخراش همچنان ادامه دارد.

متاسفانه قبل از کمک بخوانید

یک زن جوان به سرقت ۵۰ خودرو اعتراف و مدعی شد با ماشین‌های سرقتی خوشگذرانی می کرده است.

چندی قبل مرد جوانی با مراجعه به پلیس آگاهی تهران طی شکایتی گفت؛ درحال عبور از اتوبان بودم که ناگهان متوجه شدم خودرو پرایدی در حاشیه اتوبان پارک شده و سرنشینان آن تقاضای کمک دارند. ماشینم را پارک کردم و شیشه آن را پایین دادم. مرد جوانی به طرفم آمد و گفت، همسرش درحال وضع حمل است اما ماشین او خراب است و به کمک نیاز دارد. از خودرو خودم پیاده شدم تا به این مرد کمک کنم که در این لحظه او مرا به داخل خودرو پراید هل داد و در را بست و سپس سوار خودرو من شد و از صحنه گریخت. پس از گزارش به ماموران و تحقیقات از خودروی پراید به اصطلاح خراب شده معلوم شد که این خودرو نیز سرقتی است و چهار روز قبل ربوده شده است. به این ترتیب این احتمال که سارقان خودروها را می‌دزدند و پس از چند روز استفاده آنها را در محلی رها می کنند، قوت گرفت.

در اینجا بود که ماموران با استفاده از چهره نگاری موفق شدند زن جوانی را که در این سرقت نقش یک زن حامله را بازی می کرد شناسایی و دستگیر کنند. این زن ۲۲ ساله بنام «سمیه» در بازجویی ها به ارتکاب بیش از ۵۰ فقره سرقت خودرو با این شیوه اعتراف کرد و مدعی شد شوهرش وی را به زور وادار می کرد که در نقش زن حامله بازی کند و او با ماشین‌های سرقتی به خوشگذرانی و بیشتر وقتها هم درپی سوار کردن مسافران، آنها را به جاهای خلوت می کشانده و از آنها اخاذی می کرده است.

تحقیقات بیشتر از این زن و شوهر ادامه دارد.

لطفاً با مترو خودکشی نکنید

یک نوجوان ۱۷ ساله با انداختن خود به زیر قطار مترو در دروازه دولت تهران خودکشی کرد.

بنا به این گزارش، هفته گذشته پسر نوجوانی پس از اینکه قطاری از میرداماد به سمت حرم امام خمینی(ره) حرکت می‌کرد و به ایستگاه دروازه دولت رسید، از کنار دیوار با سرعت به سمت قطار دوید و خود را زیر آن انداخت. به دنبال این حادثه و پس از حدود یک ساعت عقب و جلو کردن قطار، ماموران مترو و اورژانس توانستند جسد متلاشی شده را از زیر قطار بیرون بیاورند.

مدیرکل روابط عمومی متروی تهران با تایید این خبر اعلام کرد؛ سیاست چند ساله شرکت بهره‌برداری مترو این است که در مورد حوادث و خودکشی‌ها از طریق مترو اطلاع‌رسانی نکند! تحقیقات برای شناسایی هویت این نوجوان ۱۷ ساله و کشف علت خودکشی او ادامه دارد.

مسافر جامانده به دنیای ابدی پیوست

خانواده پسر جوانی که در تصادف رانندگی کشته و به صورت ناشناس دفن شده بود خواستار نبش قبر و انتقال جسد به محل زندگی‌شان شدند.

چندی پیش خانواده پسر ۲۵ ساله‌ای به نام «حسین» که پس از ۲۶ روز جست و جو موفق به یافتن پسر گمشده‌شان نشده بودند، ناامیدانه به پزشکی قانونی تهران مراجعه و هنگام بررسی آلبوم عکسها، پسرشان را شناسایی کردند. در ادامه بررسی ها مشخص شد که حسین در یک سانحه رانندگی جان باخته و پس از چند روز ماندن در سردخانه به صورت ناشناس دفن شده است.

بدین ترتیب با اعلام شکایت این خانواده، مادر حسین «قربانی حادثه» به بازپرس گفت؛ من و پسرم ۲۶ روز قبل از محل زندگی‌مان در جنوب کشور با یک کاروان زیارتی راهی مشهد مقدس شدیم. در خرم‌آباد راننده برای استراحت اتوبوس را مقابل یک رستوران نگه داشت و ساعتی بعد هم آماده حرکت شد اما از پسرم خبری نبود. بنابراین، به او گفتم پسرم جا مانده و خواهش کردم کمی صبر کند تا او بازگردد اما او بی اعتنا به موضوع، حرکت کرد. در همین هنگام پسرم با پدرش تماس گرفت و موضوع را با او در میان گذاشت. شوهرم نیز تلفنی با راننده تماس گرفت و از او خواست منتظر پسرم باشد. بدین ترتیب راننده شهر به شهر با پسرم قرار می گذاشت اما بی آنکه منتظرش باشد به حرکتش ادامه می‌داد تا اینکه به مشهد رسیدیم حال آن که فکر می کردم پسرم به خانه برگشته اما وقتی با شوهرم تماس گرفته و متوجه شدم اثری از او نیست به جست و جو پرداختیم و پس از چندین روز در پزشکی قانونی تهران فهمیدیم پسرم در جنوب تهران بر اثر یک سانحه رانندگی جان باخته و راننده هم گریخته است و از آنجایی که هیچ نام و نشانی از پسرم نبود او را به خاک سپردند. حال از راننده اتوبوسی که منتظر پسرم نماند تا او به ما ملحق شود شکایت دارم. وی همچنین گفت؛ به دلیل آن که دوست دارم پسرم در زادگاهش دفن شود درخواست نبش قبر و انتقال جسدش به شهرمان را دارم. بازپرس پس از شنیدن اظهارات این مادر درخواست کرد تا راننده اتوبوس را به دادگاه احضار و نبش قبر را هم به کارشناسان پزشکی قانونی واگذار کرد.

فکر کج به راههای کج منتهی می شود • مثل استونی

تاریخ تاراج

۱۰

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: فریدون دارای سه پسر شد به نام‌های سلم و تور و ایرج. فریدون گیتی را سه بخش کرد و هر بخش را به پسری سپرد. سلم و تور به برادر کوچک خود ایرج رشک ورزیدند و او را کشتند. از ایرج دختری زاده شد و از دخترش پسری به دنیا آمد به نام منوچهر. او چون بُرنا شد، گرز گاوسر را از فریدون گرفت و به خونخواهی ایرج با سلم و تور جنگید و هر دو را کشت. فریدون دیهیم شاهنشاهی را بر سر منوچهر گذاشت و خودش به پرستشگاهی رفت و تا پایان عمر خداوند را نیایش کرد. منوچهر نیز با دادگری بسیار پادشاهی کرد و سرانجام مرگ بر آستان او نیز گذشت. پس از او قصهٔ زاده شدن زال را آغاز کردم. زال فرزند سام بود. سام فرمانروای زابلستان بود و چون زال زاده شد و دید موی او سپید است، روی درهم کشید و گفت: این کودک، دیوزاد است. او را به کوه ببرید تا خوراک درندگان شود... اینک دنبالهٔ این قصهٔ شیرین و پردلهره را بخوانید و آن را با زبانی ساده برای کودکان نازنین خود نقل کنید تا خون ارجمند ایرانی بودن در رگ‌هایشان سرخ‌تر و گدازنده‌تر شود.

سیمرغ

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که چون زال زاده شد، مویش چون پیرمردان سپید بود. مادرش تا یک هفته کودک را از چشم سام پنهان کرد. سرانجام دایه‌ای که از دیگران دلیرتر بود، به بارگاه سام رفت و گفت:

ای سام پهلوان... خداوند فرزندی نازنین و نیرومند به تو بخشیده است. او بسیار تندرست و زیباست. رویش چون خون دلیران سرخ است و چشمانش چون آفتاب می‌درخشد. هیچ آهویی (عیبی) ندارد جز این که موی سر و ابروی و مژهٔ او سپید است:

فرود آمد از تخت، سام سوار
به پردَه درآمد سوی نوبهار
یکی پیرسر پورِ پُرمایه دید
که چون او ندید و نه از کس شنید
همه موی اندام او همچو برف
ولیکن به رخ سرخ بود و شگرف

سام بسیار اندوهگین شد و به خاک افتاد و گفت:

ای خداوند جهان آفرین... آیا چه گناهی کرده‌ام که این فرزند را به من داده‌ای؟ هنگامی که پهلوانان بیایند و این کودک بد نشان را ببینند، من چه بگویم؟ آیا بگویم این بچهٔ اهریمن است یا بچهٔ پری است. می‌دانم که همه بر من خواهند خندید... نه! من این بچه را نمی‌خواهم.

سام از دانایی و دانش دور شد و با خشم فریاد کشید:

ای روزبان بیا و این دیوزاد را به البرز کوه ببر. وای بر تو اگر از فرمانم سربتابی و او را نهانی زنده نگاه‌داری.

روزبان که از خشم سام هراسان بود، زال را با خود به البرز کوه برد و او را در دامنهٔ کوه رها کرد. آن نوزاد بی‌گناه که رنگ سیاه و سپید را نمی‌شناخت و نمی‌دانست جهان چه فراز و نشیب‌هایی دارد، به گناه موی سپیدش در کوه رها شد. در بالای آن کوه، پرندهٔ اژدها پیکری لانه داشت که نامش سیمرغ بود.

«کشیده دو بالش ز کوهی به کوه
ندیده کس از مرغی و این شکوه»

زال در دامنهٔ کوه گرسنه بود و می‌گریست و انگشت خود را می‌مکید. جوجه‌گان سیمرغ نیز گرسنه بودند. پس سیمرغ پرگشود تا برای جوجه‌هایش چاشتی فراهم کند. از اوج آسمان چشمش به نوزادی شیرخواره افتاد که گهواره‌اش سنگ خارا و دایه‌اش خاک بود. یزدان مهربان، مِهر زال را در دل سیمرغ افکند و آن پرندهٔ باشکوه فرود آمد و زال را با خود به لانه‌اش برد و به جوجه‌گانش گفت:

ای نازنیان من... از امروز این نوزاد برادر شماست. با او مهربان باشید زیرا مهر پدر و مادر از او دریغ شده است. من از اینک مادر این کودکم و چون شیر ندارم به او بخورانم، شکارهای نرم و نازک به چنگ خواهم آورد و خوراکش خواهم داد. اگر نتوانست گوشت بخورد او را با خون آهوبره سیر خواهم کرد.

و چنین بود که زال در آشیانهٔ سیمرغ پرورش یافت و اندک اندک مردی سروبالا و برومند و نیرومند شد.

خواب دیدن سام

شبی از شب‌ها سام نریمان خواب دید که مردی هندو به او گفت پسرتَ زنده است. تو از موی سپید او بیمناک شدی و در کوه رهایش کردی ولی ایزد بلندپایه که بسیار مهربان است کودک تو را از گزند سرمای زمستان و گرمای تابستان و دندان درندگان نگاه داشت و اینک پسرت جوانی برومند شده است.

سام هراسان از خواب جَست و موبدان را بانگ زد و راز خوابش را پرسید. موبدان و خوابگزاران گفتند: ای پهلوان نامدار... بدان که پسرت زنده است. باید بروی و او را بیابی. سام در اندیشه شد و گفت: این سخن شما باخرد همسو نیست. چگونه می‌شود که نوزادی را در کوه رها کنند و زنده بماند؟

سام دیگر بار خفت و خواب دید که موبدی هندو به او گفت: ای فرزند نریمان... ای سام دلاور... چرا پنداشتی موی سپید ننگ است؟ برو در آبگیری به روی و موی خویش بنگر و ببین که مویت سپید شده است. آیا موی سپید تو ننگ است؟

سام نعره کشید و از خواب جست و وزیر خویش را بانگ زد و گفت: زود برو روزبانی را که زال را به او سپردم تا به کوه ببرد، پیدا کن و نزد من بیاور. وزیر کرنش کرد و شبانه آن روزبان را که بیمار بود و در خانه آرمیده بود، به بارگاه سام آورد. سام از او پرسید: راست بگو... آیا زال را در کوه رها کردی یا او را به کنجی بردی و دور از چشم من پروراندی؟ روزبان به خاک افتاد و گفت سوگند به دادار بلندپایه که زال را در کوه رها کردم. سام گفت: اگر زال را پرورانده‌ای و او امروز زنده است، من بر تو خشم نمی‌گیرم و پاداشی نیز نثارت خواهم کرد. روزبان گفت: ای سام بزرگوار... خوش داشتم آن نوزاد را نزد خود ببرم و بپرورانم ولی از خشم تو بیم داشتم پس او را در دامنهٔ البرز کوه رها کردم.

سام نریمان تا بامداد اندوه‌خواری پیشه کرد آنگاه با گروهی از جویندگان به البرز کوه رفت و پیشانی بر خاک نهاد و با خداوندی که دانای رازهاست گفت: ای یزدان مهربان... اگر زال زنده است و اگر فرزند منست و فرزند اهریمن نیست، او را به من بازگردان.

سیمرغ از فراز کوه سام و احوال او را می‌دید. پس نزد زال رفت و گفت: ای فرزند نازنینم... می‌دانی که من دایهٔ تو هستم. اینک پدرت در جست‌وجوی تو به کوه آمده. برخیز تا تو را نزد او ببرم و بدان که به‌زودی تاج کیانی بر سر خواهی نهاد. زال از شنیدن آن سخنان اندوهگین شد و نالید و با زبان سیمرغ به دایه‌اش گفت:

ای سیمرغ گرانمایه... من تخت و کلاه کیانی نمی‌خواهم و این جایگاه را از سراسر گیتی بهتر می‌دانم. سیمرغ گفت: ای شیرین‌پسرم... اگر چندی بر تخت کیانی بنشینی هرگز از این جایگاه یاد نخواهی کرد. تو آدمیزادی و همنشینی آدمیان بر تو بسیار گواراست. اینک تو را نزد پدرت می‌برم اما پیش از آن چند پر از پرهای خود را به تو می‌دهم تا هرگاه کاری دشوار پیش پایت افتاد، یکی از پرها را آتش بزنی. چون دود پر من با باد آمیخت، بی‌درنگ نزد تو خواهم آمد.

زال دیگر سخنی نگفت. سیمرغ او را برداشت و بال گشود و نزد سام رفت.

سام و گروهش چون سیمرغ را دیدند، هراسان شدند و خواستند او را شکار کنند. سیمرغ چرخی زد و بر صخره‌ای نشست و با زبان آدمیان گفت: من پرورندهٔ زال هستم. نیزه‌ها و تیرهای خود را کنار بگذارید و زال را که نزد من امانت بوده، بگیرید.

این را گفت و زال را از صخره به زیر آورد و پر گشود و رفت. سام به زال نگریست. پهلوانی دید بی‌مانند که جز موی سپیدش، همتای خودش بود. او

را درآغوش گرفت و شادی‌ها کرد. سپس به خاک افتاد و از دادار مهربان پوزش خواست. زال او را از خاک برگرفت و با زبان آدمیان گفت:

ای پدر ارجمندم... گذشته را فراموش کن. من نمی‌دانستم مهر پدر و فرزندی چیست ولی اینک این مهر گرامی را می‌شناسم و بسی شادمانم که تو را یافته‌ام. چشمان سام از اشک خیس شد و گفت: ای فرزند نازنینم مرا بیامرز که ندانستم و تو را از خود دور کردم. هزاران بار یزدان مهربان را سپاس می گویم که نگاهبان تو بود و تو برومند شدی و هیچ گزندی ندیدی. امروز نام تو را زال زر می‌نهم.

بزرگان و سپهبدان و موبدان نزد سام و زال زر آمدند و شادباش‌ها گفتند. تبیره زنان بر تبیره (طبل) زدند و رامشگران رامشگری کردند و زال زر را با غریو شادی به بارگاه سام بردند. سام از ستاره شناسان خواست سرنوشت زال زر را بازگویند. آنان گفتند زال زر پهلوانی است نامدار و سرافراز و هشیار و یزدان شناس. سام خشنود شد و از اسبان تازی، اسبی نژاده گزین کرد و زین و لگامی زرین بر آن نهاد. شمشیری هندی با نیامی زرین و گوهر نگار بر آن افزود و دیبای رومی و خز تورانی و غلامان زرین کمر و طبق‌های پیروزه و جام‌های سرخ از زر و سیم خام که پُر از مُشک و زعفران و عنبر بود، و نیزه و گرز و تیر و کمان و تخت پیروزه و تاج زر و مُهرِ پادشاهیِ یاقوت نشان و کمر زرین و بسیاری دیگر به زال زر نثار کرد و شاهی زابلستان را به او سپرد.

چون این خبر پراکنده شد، امیران و فرمانروایان و پادشاهان، از کابل و هند و دریای چین و دریای سند شادیانه‌های (هدیه‌های) سزاواری به سوی زال زر گسیل کردند.

مهراب شاه کابلی و رودابهٔ بی‌مانند

چون چندی گذشت، روزی زال زر با گروهی از گُردان به گشت و گذار رفت و به کابل نزدیک شد. در آن روزگار مهراب شاه کابلی پادشاه کابل بود. او از نژاد ضحاک تازی بود و خراجگزار سام بود زیرا توان جنگیدن با سام را نداشت پس به سام باج و خراج می‌داد. او چون شنید زال زر نزدیک کابل است، با گروهی از بزرگان و شترانی که بار پرنیان و یاقوت و کافور و عود و عنبر داشتند به پیشواز زال زر رفت. زال او را پذیرفت و به خیمهٔ خود برد و فرمود خوانی (سفره‌ای) پهلوانی گستردند و بر خوان نشستند. مهراب کابلی از دیدار زال زر شادمان شد و از بُرز و بالای او خشنود شد. پس از خوردن چاشت و گساردن خون رزان و شنیدن بانگ رامشگران، مهراب کابلی را به خوابگاه بردند تا دمی بیاساید آنگاه زال زر به یارانش گفت:

چه یال و کوپالی دارد این مهراب شاه. تا کنون مردی به بالا و به چهر او ندیده بودم. یکی از نامداران به زال زر گفت: ای دانای بزرگوار:

پسِ پردهٔ او یکی دختر است
که رویش ز خورشید نیکوتر است
دهانش چو گلنار و لب نارون
ز سیمین‌برش، رُسته دو ناردان
اگر ماه بینی، همه روی اوست
اگر مُشک بویی، همه بوی اوست
بر آورد مر زال را دل به جوش
چنان شد کزو رفت آرام و هوش

زال زر چنان مبتلای آن پریزاد شد که از شام تا بام چون سوگواران در بر خود بست و اندوه‌خواری پیشه کرد. او می دانست که سام نریمان رفتن به کابلستان را ناروا می‌داند زیرا مهراب کابلی از دودمان ضحاک تازی بود و ایرانیان با ضحاک و نژادش دژم‌دل بودند. و اینک به کسی دل باخته بود که در بارگاه شاه کابلستان می‌زیست پس چاره‌ای جز سوختن و ساختن نداشت.

چون بامداد شد، مهراب کابلی از خوابگاه خویش به خیمه‌گاه زال زر رفت و در را بسته دید. به نگهبانی گفت: چرا این در بسته است؟ باز کن که دلم هوای زال زر کرده است. نگهبان گفت: ای بزرگوار... زال زر فرموده است این در را بر کسی باز نکنیم. مهراب بانگ برآورد و گفت: ای زال زر... چرا در بر خود بسته‌ای؟ باز کن که دلم در هوای تست. زال چون بانگ مهراب کابلی را شنید، در را گشود و او را درآغوش کشید و با هم بر تختی نشستند. زال زر گفت:

ای مهراب شاه کابلی... من تو را بسیار دوست دارم. بگو از تاج و تخت و زر و سیم چه می‌خواهی تا نثارت کنم. هر خواسته‌ای داری، بگو. مهراب کابلی در او نگریست و گفت: ای نازنین‌تر از جانم... من تنها یک آرزو دارم و آن برای تو دشوار نیست. دلم می‌خواهد به خانه‌ام بیایی و با آفتاب رویت خان و مانم را درخشان کنی. زال زر گفت:

ای بزرگوار... آرزویی دیگر بخواه زیرا سامِ نریمان خوش ندارد من به کوشک (قصر) تو بیایمَ. اگر می‌توانستم به آنجا بیایم اکنون این همه اندوهگین نبودم. مهراب کابلی گفت: درود بر تو که سخن پدر ارجمند خویش را به خاک نمی‌افکنی.

این سخن را گفت و خرامان به سوی تخت او رفت و با زبان آفرین‌ها گفت و در دل او را ناپاک دین خواند. زال زر نمی‌دانست در دل مهراب کابلی چه می‌گذرد. او به زبان مهراب می‌نگریست پس مهراب را ستایش می‌کرد. آری... عشق آمده بود و خرد خوار شده بود. چنین است رسم روزگار که چون عشق فرمانروای جان شود، فرمان عقل مانند فرمان پادشاهی است که معزول شده است. مهراب کابلی که شاهی زیرک بود، از رنگ رخسار زال زر به دل او پی برد و پس از چاشت بامدادی به کابل رفت و چون به کوشک خود رسید و به شبستان رفت، رودابهٔ خوب‌چهر و سین‌دخت بارای و مهر را دید که سراپای خود را چون باغ بهار آراسته بودند و پُر از رنگ و نگار بودند. با این که هر دو دخترانش بودند و بارها آنان رادیده بود، آن روز از دیدن هر دو در شگفت شد و به آنان آفرین گفت. سین دخت گفت:

ای پدر مهربان و ارجمندم... شنیده‌ام زال زر به نزدیک کابل آمده است. برای من و رودابهٔ گل اندام بگو او چگونه جوانی است؟ می گویند دایه‌اش سیمرغ بوده و تا چندی پیش در کوه زندگی می‌کرده آیا راه و روش زندگی آدمیان را می‌داند یا مانند جانوران است؟ مهراب گفت: ای دختران نازنین من... ای سروهای سیمین‌برِ ماهروی... او جوانی است که گیتی تا کنون چون او نَزاده است و هیچ پهلوانی چون او نیست. دلش چون شیر نر دلیر است و دستش چون دریای نیل بخشنده است. اگر بر تخت بنشیند زرافشانی می‌کند و اگر در جنگ باشد سرافشانی می‌کند. هنگام کینه‌کِشی مانند نهنگ بلاست و چون بر زین اسب بنشیند چنگال تیز اژدهاست. تنها آهویی (عیبی) که دارد موی سپید اوست و جز این هرچه دارد نیکویی است.

رودابه با شنیدن این سخنان رویش گلنارگون شد و دلش از آتش مهر زال زر سرشار شد:

چه نیکو سخن گفت آن رای‌زن
ز مردان مکن یاد در پیش زن
«ز زن نیز در پیش مردان مگوی
چو گفتی، خرد را از ایشان مجوی»

رودابه با دلی اندوهگین به بارگاه خود رفت و چندی اندوه خورد سپس ندیمه‌گان خود را بانگ زد و گفت: ای مهربانانِ رازدار... بدانید که امروز به زال دل بسته‌ام و جز او نمی‌خواهم. یکی از ندیمه‌ها گفت:

ای بانوی گرامی... ای که در هیچ چمنی هیچ سروی به بالا و به رفتار تو نیست. تو هر شاهزاده‌ای را که بخواهی به خدمتت کمر خواهد بست پس چرا به کسی دل باخته‌ای که پروردهٔ مرغ است و از مادرش پیر زاده شده؟ رودابه با خشم گفت: ژاژخایی (بیهوده گویی) نکنید و برای دردی که دارم چاره‌ای بیندیشید.

بزرگِ ندیمه‌ها گفت: ای نازنین‌تر از جان ما... چاره این است که دور از چشم همه کس نزد زال زر برویم و کاری کنیم کارستان. رودابه شادمان شد و پنج تن از ندیمانش را به خیمه‌گاه زال زر گسیل کرد و از آنان پیمان گرفت که با زال زر بازگردند یا هرگز به کابل نیایند. آنان پیمان بستند و رفتند.

بهار بود و فروردین ماه. خاک و سنگ جوانه زده بود و چشمه‌ها می‌جوشیدند. پرندگان ترانه می‌خواندند و پروانه‌ها روی گل‌ها را می‌بوسیدند. آن پنج ندیمهٔ رودابه از کنار جویباری که نزدیک خیمه‌گاه زال بود، گل‌های رنگارنگ چیدند و گیسوی خویش آراستند و چون خواستند به خیمه‌گاه زال بروند، سپهبدی از یاران زال آنها را دید و پرسید: ازکجایید؟ گفتند از کابل آمده‌ایم. سپهبد دژم شد و بانگ زد آنان را به بند بکشند و مکافات کنند... چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی این افسانهٔ کهن لب از قصه فرو بست و گفت: تا هفته‌ای دیگر شکیبایی پیشه کنید و بوی خوش یاسمن بنوشید تا بگویم سرانجام رودابه و زال چه شد و رستم دستان چگونه زاده شد. گفتارتان نیکو باد و بدرود.

ادامه دارد

فهمیدم بهتر این است که آنچه را نمی دانم بپرسم.
● کنفوسیوس

رمز موفقیت قهرمانان

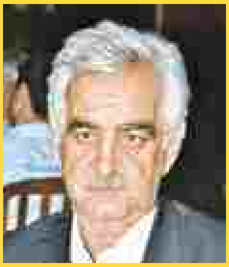

پای صحبت‌های قهرمان دیروز و پیشکسوت امروز

نوایی: ایران که شکست خورد، کشتی را کنار گذاشتم!

داود غرانوش

اشاره

پیشکسوت این شماره مجله، از جنس کشتی گیران نابغه و مدال‌بگیر کشورمان است که سالهای سال با دوبنده کشتی روی تشک‌ها حاضر می‌شده و برای کشورمان افتخارها آفریده است.

«محمدرضا نوایی» که تحصیلات دانشگاهی هم دارد، زمانی عضو هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی بود. لیسانس علوم قضایی هم دارد یعنی در درس و کشتی هر دو موفق بوده است...

بازیهای آسیایی ۱۹۷٤ تهران: سوخته سرایی، محمد خرمی، رضا خرمی، برزگر، حمید علیدوستی، محمدرضا نوایی، محسن فروشی، ابراهیم جوادی و سبحان روحی

درست است که آقای رئیس گوش شکسته نیست، اما مدیر است و توجه اش را به جوانان معطوف کرده است

بچه ناف تهران

محمدرضا نوایی هستم، که در آذرماه ۱۳۲۷ در ناف تهران، یعنی خیابان ظهیرالاسلام واقع در خیابان سعدی متولد شده‌ام. خانواده‌ام قبلاً خیابان شاپور خانه‌ای داشتند و بعداً به سعدی آمدند. منزل ما در ظهیرالاسلام درست کنار منزل مرحوم ابوالحسن صبا استاد موسیقی سنتی و ویلن بود. ایشان مرد بسیار خوب و شریفی بود.

هنگام مرگ آن مرحوم من ۹ سالم بود. همسرم دبیر بازنشسته آموزش و پرورش است و دو پسر و یک دختر دارم. علیرضا پسر بزرگم ۲۸ ساله است و یک دوره در مسابقات کشتی جوانان جهان چهارم شد. آرش نیز ۲٦ ساله است و کشتی را دوست داشت اما ادامه نداد. دخترم هم دبیرستان را تمام کرده. ضمناً بار تمام زندگیم بر دوش همسرم بوده که از ایشان تشکر و قدردانی می کنم.

شوت های تماشایی بیوک

وقتی ۹ ساله بودم، در دبستان مسعود سعد تحصیل می کردم و از همان کودکی نیز به کشتی علاقه داشتم. مرحوم پدرم هم فوتبال بازی می کرد و هم تماشاچی کشتی بود. او طرفدار تیم شاهین بود. یادم هست روزی برای نخستین بار پدرم مرا به ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) برد تا بازی تیم‌های فوتبال ایران و آلمان را تماشا کنم.

بیوک جدیکار را در آن بازی به یاد دارم که شوتهایش بسیار سنگین بود. آن مسابقه ۲-۲ مساوی شد و من از این بازی لذت بردم. اما کشتی را بیشتر از فوتبال دوست داشتم. در همان ۹ سالگی نامهای مرحوم تختی و امامعلی حبیبی را به یاد سپردم، چون برندگان مدال طلای المپیک ۱۹۵٦ ملبورن بودند.

کشتی در وسط زمین فوتبال

روزی پدرم مرا صدا کرد و گفت قرار است فردا (۲۵ خرداد ۱۳۳۸) وسط زمین فوتبال ورزشگاه شهید حیدرنیا یک مسابقه کشتی بین تیم ایران و ترکیه برگزار شود، خودت را آماده کن تا به آنجا برویم. آن مسابقه را دیدم و تیم ایران ٤ بر ۲ بر تیم ترکیه پیروز شد. حبیبی، صنعتکاران، مهدیزاده، خجسته‌پور و... از جمله کشتی گیران آن روز بودند که دستشان به علامت پیروزی بر حریفان ترک بالا رفت. واقعاً آن مسابقه دیدنی بود و شوق‌انگیز و من بیشتر به کشتی علاقه‌مند شدم.

شاگرد غفوریان شدم

پس از پایان تحصیلات ابتدایی، به دبیرستان قریب رفتم. در آن دبیرستان دوستان بسیاری پیدا کردم که کشتی گیر هم بودند از جمله عبدالله انتظاری که مدتی بود نزد استاد مرحوم رحمت‌الله غفوریان تمرین می‌کرد. همین آقا عبدالله روزی مرا به باشگاه خاور یا تاجیک — که در آن تمرین می‌کرد — برد. با دیدن مرحوم غفوریان که با لباس شکیل در حال تمرین دادن کشتی گیران بود، از او خوشم آمد و وقتی به او معرفی شدم گفت برو ثبت‌نام کن. تمرینات من از آن به بعد در باشگاه خاور ادامه داشت تا وقتی که مرحوم غفوریان استعداد مرا در کشتی دید و پسندید و به من گفت باید شاگرد اختصاصی خودم باشی تا رموز کشتی را بیشتر به تو بیاموزم.

راه موفقیت

در سالهای تحصیل در دبیرستان بودم که بالاخره آقا رحمت تصمیم گرفت مرا در مسابقه‌ای شرکت دهد و آن حضور در رقابتهای جوانان تهران بود. آن زمان وزن من ٦٥ کیلو بود و ۱۱ دوره در آن مسابقات کشتی گرفتم که حاصل آن قهرمانی فریدون عزیزی و دومی من بود. خیلی خوشحال بودم، یادم هست در آن مسابقه آقای منصور برزگر سوم شد و این راه، راه موفقیت برای آینده من بود، چون سال بعد در مسابقات جوانان کشور حضور یافتم و قهرمان هم شدم. این راه ادامه داشت و حضور من در مسابقات آنچنان بود که بارها با قهرمانان معروفی چون منصور سرداری، محمد حاج کاظمی، حسن بهشتیان و مرحوم سیدعباسی مسابقه دادم.

هماوردان قهرمان

سال ۱۳٤٦ وقتی قهرمان جوانان کشور شدم، قرار شد به مسابقات جوانان جهان — که در صوفیه بلغارستان برگزار می‌شد — اعزام شوم، اما سفرم به هم خورد. چند ماه بعد در مسابقات انتخابی تیم ملی شرکت کردم و در آن مسابقات ضمن کشتی گرفتن با حریفانی چون سیف‌پور، سرداری، مرحوم فرخیان، حاج کاظمی، بهشتیان، دهدشت، نورمحمدی، سیدعباسی و... که همه آنان مدعی پوشیدن پیراهن تیم ملی بودند، من توفیقی نداشتم و نفر پنجم شدم. یادم هست که در وزنهای دیگر این همه کشتی گیر نام‌آور، مدعی قهرمانی

قهرمانان تیم کشتی ایران در مونترال: صنعتکاران (مربی)، برزگر، حسن محبی، علیرضا سلیمانی، رضا سوخته سرایی، ابراهیم جوادی (مربی)، محمدرضا نوایی، محسن فروشی، مرحوم رمضان خدر، حبیب فتاحی و سبحان روحی.

نبودند. اسامی یادشده نشان می‌دهد که مبارزه و پیروزی بر آنان چقدر سخت بوده است.

نقطه عطف کشتی من

حضور و موفقیت من در سطح بین‌المللی کشتی به مسابقات بین‌المللی تهران برمی گردد. سال ۱۳۴۸ برای نخستین بار در این مسابقات حضور یافتم، اما مقامی کسب نکردم. سال ۱۳۴۹ حضوری خوب و ثمربخش داشتم، چون نایب قهرمان ایران شده بودم و آماده مسابقه. جالب اینکه در پنجمین دوره این مسابقات قهرمان شدم و آنهم در حضور چه کسانی: عبدالبیکف روسی که قهرمان جهان بود و یک کشتی گیر چغر و پرقدرت. با او مساوی کردم و باور کنید آن کشتی، نقطه عطف زندگی من در اوج گیری کشتی‌ام بود. در آن مسابقه حریفی چون چیلوف بلغاری در فینال داشتم که او را نیز شکست دادم و قهرمان شدم.

کشتی‌های جنجالی

همیشه کشتی‌های من و مرحوم سیدعباسی جنجالی و پرسر و صدا بود. یادم هست که ۱۹ سال داشتم که رودرروی وی برای شرکت در مسابقات جهانی ۱۹۶۹ما ردل پلاتای آرژانتین قرار گرفتم. متاسفانه به او باختم، اما مورد تشویق مرحوم علی غفاری سرمربی تیم ملی قرار گرفتم. بار دوم در مسابقات انتخابی ۱۹۷۱ جهانی صوفیه بلغارستان — که سیدعباسی قهرمان جهان شده بود — کشتی گرفتم که ابتدای ۵ بر صفر پیش بودم اما فیتیله پیچ‌های او شروع شد و ۵-۶ کشتی را به او باختم. برای مسابقات المپیک ۱۹۷۲ باز هم من و سیدعباسی می‌بایست کشتی می گرفتیم، که گرفتیم اما یک داور در حالی که کشتی ۱-۱ بود به من یک اخطار ناحق داد و من باز هم شکست خوردم. حق من باخت نبود. اما در بار چهارم سید را شکست دادم، آنهم قبل از المپیک ۱۹۷۶ مونترال بود.

کشتی گیری را کنار گذاشتم

پس از المپیک ۱۹۷۶ مونترال که فقط آقای برزگر مدال نقره گرفت و کشتی ایران شکست خورد! کشتی گیری را کنار گذاشتم و به مربیگری روی آوردم. ابتدا مربی باشگاه استقلال شدم و بعد مربی دانشگاهها. بعدها هم سرمربی تیم‌های ملی. سال ۱۹۸۸ در المپیک سئول همراه منوچهر قلی‌پور تیم کشتی ایران را هدایت کردیم. سپس مربی مسابقات آسیایی شدم: در مسابقات ۱۹۹۰ پکن، جهانی ۱۹۹۱ وارنا، بازیهای المپیک ۱۹۹۲ بارسلونا، جهانی ۱۹۹۳ تورنتوی کانادا و مسابقات جهانی ۱۹۹۴ ترکیه حضور داشتم. قرار بود به المپیک ۱۹۹۶ آتلانتا اعزام شوم که نشد.

کشتی با بزرگان

در دوران کشتی گیری‌ام، با کشتی گیران بسیاری نبرد کردم که عبیدالبیکف، چیلوف از آن جمله بودند. اما کشتی گیران دیگری هم بودند که نبرد با آنها بسیار سخت بود. نبرد من با کولاشویلی روسی در جام جهانی ۱۹۷۴ لاس پالماس، - که مساوی کردیم — کراستف بلغاری را — که نفر دوم المپیک مونیخ بود، همراه مورگان آمریکایی شکست دادم. در ۱۹۷۴ استامبول به آیدوف مغولی طعم شکست را چشاندم. در مسابقات جهانی ۱۹۷۳ تهران، تولوت فرانسوی و یاکوف بلغاری را بردم.

پیشکسوتان کشتی

مربیان گذشته کشتی کشور افتخارات بسیاری برای ایران به دست آوردند. مربیانی چون استاد بلور، مرحوم حاج فیلی، علی غفاری، عباس زندی، مرحوم سروری، آقاصنعت، خجسته‌پور، ابوالملوکی و غفوریان.

اینها واقعاً در کسوت و در کشتی استثنا هستند و کشورمان را در مسابقات جهانی، المپیک و... به افتخارات زیادی رساندند. البته آقای برزگر نیز از جمله آنان است. این مربیان به کشتی ما نظم بسیاری را حاکم می کردند که همین امر باعث پیروزی کشتی گیران بود. احترام این پیشکسوتان بر همه کشتی گیران واجب است تا درسی باشد برای آیندگان ورزش ایران.

کشتی کنونی ایران

کشتی ایران در جهان همیشه حرف اول را می‌زده است. سالهایی بود که کشتی گیران ایران قهرمان جهان می شدند. البته حالا هم اگر امکانات داشته باشیم و اگر مدیری توانا که خودش در این رشته دارای تخصص باشد، متولی باشد، یقین بدانید باز هم کشتی ایران سرآمد جهان خواهد شد. رئیس فدراسیون فعلی کشتی ایران، کشتی را دوست دارد و مدیر است.

او گرچه گوش شکسته نیست، اما نظر ایشان توجه به نوجوانان و جوانان است. ایشان امیدوار است که این کشتی گیران در سالهای آینده قهرمان جهان شوند. فعلاً من هم با این فدراسیون به عنوان آنالیزور تیم ملی جوانان و مربی پیشکسوتان همکاری می کنم.

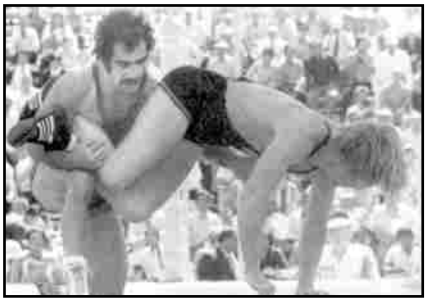

مسابقات جهانی ۱۹۷۳ تهران: نوایی درحال فیتیله پیچ حریف آلمانی‌اش (استروخیزه) مشاهده می‌شود.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در کشتی و تحصیل راهنمایی‌ها و تشویق پدرم بود. او همه جا همراه من بود و مرا به تحصیل و ادامه کشتی تشویق می کرد و تا آخرین روز زندگی‌اش همراه و یار من بود. حاصل آن همه تشویق و یاری او و مساعدت سایر دوستان و خانواده‌ام، در کشتی افتخارات بسیاری برای کشورم و اخذ فوق‌لیسانس تربیت بدنی، لیسانس علوم قضایی، مدرس و عضو بازنشسته هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی و...

ضمناً بنده مدرس و مربی بین‌المللی از سوی فیلا در کلاسهای مربیگری تهران، مربی تیم ملی کشتی اندونزی و شرکت در مسابقات جهانی ۱۹۷۸ مکزیکو، سرمربی و مربی تیم‌های ملی ایران در شش دوره مسابقات جهانی و المپیک و همچنین دارای کمربند دان سیاه کاراته سبک شوتوکان هستم.

افتخارات محمدرضا نوایی

دو بار قهرمان جام بین‌المللی تهران
۱۹۷۰: نفر سوم جام تفلیس
۱۹۷۰: نایب قهرمان جام دان کولوف
۱۹۷۳: نفر سوم مسابقات جهانی تهران
۱۹۷۳: قهرمان جام بین‌المللی عراق
۱۹۷۳: قهرمان جام جهانی لاس پالماس آمریکا
۱۹۷۰: نایب قهرمان المپیک دانشجویان جهانی مسکو
۱۹۷۴: قهرمان سوم فرایبورگ آلمان
۱۹۷۶: عضو تیم ملی ایران در المپیک مونترال

■

خواندنیهای تاریخی

قصاب به جای امیر

هفتمین امیر سربه‌داران مردی بود راحت‌طلب، بی‌تدبیر و خوشگذران به نام خواجه ظهیرالدین کرایی، او بیشتر وقت خود را به بطالت و بیهودگی می‌گذراند. روزی پهلوان حیدر قصاب که مردی باهمت و غیرتمند بود، امیر سربه‌داران را دید که در جایی شطرنج بازی می‌کرد، آستینش را گرفت و گفت: حکومت و رهبری کار مردان پرکار و باتدبیر است نه مردان تن‌پرور و نالایق که جز آسایش و هدر دادن وقت به کاری نمی‌پردازند. به دکان من برو و قصابی کن تا من به جای تو با عدل و عقل حکومت کنم.

به همین آسانی امیر به دکان قصابی رفت و قصاب باهمت، امیر سربه‌داران شد.

تاثیر سخن ولتر در فردریک

فردریک فرزند ویلهلم پادشاه پروس بود. ویلهلم وقتی فردریک را به مربیان سپرد، گفت: من طفلی به شما می‌سپارم و سربازی پرتوان، سخت کوش، دانا و باتدبیر می‌خواهم. او فرزندش را به مصاحبت با بزرگان ادب و سیاست تشویق می‌کرد و فردریک یکی از دوستداران و مصاحبان ولتر، نویسنده و منتقد فرانسوی بود و از او درسها و آیین مردم‌داری و دقایق ظریف کشورداری آموخت. ولتر او را به رعایت حال رعیت و پاس حقوق آنان آشنا کرد و سفارش کرد اگر روزی به سلطنت رسیدی برای آبادی کشور و رفاه مردم عدل و داد پیشه کن و همواره بکوش که غرور و خشم مانع اجرای عدالت نشود.

پس از درگذشت پدر، فردریک به پادشاهی رسید. او در پتسدام نزدیک برلین کاخی رفیع ساخت که سال ۱۷۴۷ میلادی به پایان رسید. هنگام گشایش کاخ در آن انحرافی دید و از اطرافیان علت انحراف کاخ را پرسید. پاسخ دادند آنجا آسیابی است که صاحبش به فروختن آن رضایت نداده و این کجی از آنجاست.

فردریک آسیابان را احضار کرد و از او پرسید چرا آسیابت را نفروختی؟ آسیابان بی‌پروا پاسخ داد: نه چندان تنگدست هستم که به فروختن آسیاب ناچار باشم و نه چندان گشاده‌دست که آن را ببخشم. این است که نه فروختم و نه بخشیدم.

آتش خشم فردریک در مقابل پاسخ جسورانه آسیابان تیزتر شد و با خشم و غضب گفت: همین دم فرمان می‌دهم آسیابت را خراب کنند.

آسیابان گفت: هرگز نمی‌توانی زیرا پروس قاضی و قانون دارد.

فردریک به سختی به اندیشه فرو رفت و سخن مربی خود ولتر را به یاد آورد که گفته بود، اگر عدالت و امنیت نباشد آبادی میسر نمی‌شود. پس خشم خود را فرو خورد و آسیابان را با خوشرویی و مهربانی مرخص کرد.

فردریک با دادگری کشورش را آباد کرد و گسترش داد و خودش به لقب فردریک کبیر مشهور شد.

دین در هر شکلی تظاهر کند همیشه احتیاج روحی و معنوی بشریت است ● فوئرباخ

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

دلتنگ توام

دلتنگ توام
تا شادمانه مرا ببینند
شاخه‌ها
به شکل نام تو سبز می‌شوند
پرنده کوچکی که نمی‌دانم نامش چیست
حروف نام تو را
بر کتابم می‌ریزد
آفتاب
به شکل پروانه‌ای از مس
گرد صدایم
بال می‌زند
و می‌دانم سکوت
فقط به خاطر من سکوت است
اما من
دلتنگ توام
شعر می‌نویسم
و واژه‌هایم را کنار می‌زنم
که تو را ببینم

شمس لنگرودی

همت حیدر

دیده اگر با تو برابر شود
چشم من آیینه محشر شود
دم بزن ای غنچه باغ ازل
تا نفس خاک معطر شود
دم به دم از نام تو دم می‌زنم
تا سخنم قند مکرر شود
منظره در منظره گل می‌کند
چشم تو گر آینه گستر شود
پاسخ لبخند دلم تا به کی
قهقهه تیغه خنجر شود؟
خسته شدم خسته ز دیوارها
عشق مگر پنجره پرور شود
همت حیدر مدد عاشق است
روی زمین گو همه خیبر شود
در قفسم آینه‌ای نصب کن
تا پر و بالم دو برابر شود

سیدحسن حسینی

یا امیرالمومنین حیدر

نمونه شعر کلاسیک

در زلف خویش

در زلف خویش پیچ و از او حال ما بپرس
حال شکستگان کمند بلا بپرس
وقتی که پرسشی کنی اصحاب درد را
چون من شکسته دل ترم اول مرا بپرس
خون می‌رود میان دل و چشم من، بیا
بنشین میان ما و دل، این ماجرا بپرس
خواهی که روشنت شود احوال درد من
درگیر شمع را و ز سر تا به پا بپرس
جانها به یاد زلف تو بر باد داده‌ایم
ورنیست باورت، ز نسیم صبا بپرس

سلمان ساوجی

کاشکی

کاشکی از آتش عشقت شرر بودی مرا
آتش عشق تو هر دم بیشتر بودی مرا
در دل شب ظلمت زلفت مرا می‌کشت کاش
لااقل از ماه روی تو خبر بودی مرا
ناگهان پرواز می‌کردم شب از دیوار تن
شوق پروازی دگربار دگر بودی مرا
مرغ جانم شد اسیر زندگانی کاشکی
زندگانی آسمانی سر به سر بودی مرا
بی تو اینجا شام تارم – یک سبد دلتنگی‌ام
نازنینا کاشکی یکدم سحر بودی مرا

غلام راکبی زاده – کهکیلویه

امشب

امشب چنانم که خیابان جای من نیست
آغوش چتری زیر باران جای من نیست
تقدیر من از دستهایت می‌گریزد
لای ورق، یا توی فنجان جای من نیست
با اینکه گل کردم میان دستهایت
حس می‌کنم دیگر که گلدان جای من نیست
من رو به روی چشمهایت قد کشیدم
دیگر محیط کودکستان جای من نیست
دیگر نمی‌خواهم در آغوشم بگیری
دیوارهای تنگ زندان جای من نیست

هیلدا احمدزاده – رشت

تقدیم به مولا علی(ع)

چاه

چشمان سحر در نفس چاه گریست
برخیز که چاه تا سحرگاه گریست
خورشید در آرزوی آن صبح سپید
دریا، دریا به خاطر ماه گریست

نجوا

نجوای منی، زمزمه رازم تو
زیبای منی، مسیح اعجازم تو
سیمرغم و در سپیده‌دم از لب کوه
برخاسته‌ام، هوای پروازم تو

حسین قاسمی – صومعه سرا

حافظه جهان

هر شب
انگشت می‌کشم
به دیوارهای نمور اتاقم
که دارند مرا از حافظه جهان پاک می‌کنند
و بی‌آنکه شمعی مرا فوت کند
در اسارت دستهای تاریکی‌ام
دست می‌برم
بغض چشمهایم را بنویسم
برای دلتنگی‌های مادرم!
کاغذ و قلم
شال و کلاه پوشیده‌اند
دارند برمی‌گردند به جنگل
بی‌حرف از رفتنشان
چشم می‌بندم
دراز به دراز اتاقم می‌خوابم
شاید فردا
کسی برایم
آفتابی از پنجره بیاورد

اصغر رضایی گماری – گتوند

ناخدا

سلام بر تو که هستی خدای بعضی‌ها!
همیشه حوصله داری برای بعضی‌ها!
هزار حرف برای تو دارم، اما حیف
به گوش تو نرسد جز صدای بعضی‌ها!
مچاله می‌شوم از بس مدام می‌بینم
که من غریبم و تو آشنای بعضی‌ها!
در آسمان دلم یک ستاره حتی نیست
تو کهکشان شده‌ای در هوای بعضی‌ها!
بیا که روی پل خاطره قدم بزنیم
اگر اجازه دهد ردپای بعضی‌ها!
خدا کند که بگیری دوباره دستم را
و من قرار تو باشم به جای بعضی‌ها!
نشسته است به گِل، کشتی نفسهایم
نجات می‌دهی‌ام، ناخدای بعضی‌ها!

مائده یحیی پور – بابل

نخلستان عشق

دلا مرگ شقایق را کسی اینجا نمی‌فهمد
غم دلهای عاشق را کسی اینجا نمی‌فهمد
دلم مست هوای عشق ثابت بوده، اما
بدان مجنون لایق را کسی اینجا نمی‌فهمد
شکوه بیت بیت دفتر عمرم به نام توست
ولی ساز موافق را کسی اینجا نمی‌فهمد
به هُرم جوشش عشقت، خزیدم تا کویر اما
بگو چشمان صادق را کسی اینجا نمی‌فهمد
به ذوق انتظار تو نشستم زیر نخلستان
دلا نخلان باسق را کسی اینجا نمی‌فهمد
دلم حیران و سرگردان میان رنگ و تزویر است
مگر روح حقایق را کسی اینجا نمی‌فهمد؟
همه فصل بهار من خزانی بی‌تامل بود
چرا قدر دقایق را کسی اینجا نمی‌فهمد؟

عاطفه اسفندیاری کلایی – ساری

جوانه های ادبی

محمدعلی لنگری – بجنورد

شعر را جدی‌تر بگیرید و برای رسیدن به مرزهای ناب آن بیشتر مطالعه و تمرین کنید:

پرنده‌ای دیدم در قفس
غصه‌هایش را سر کشیدم در یک نفس
توی دلتنگی‌هایش
پرواز کردم
شاید که بداند
چرا پر دارد

حدیثه اصغری – آمل

پاسخی که به آقای لنگری داده‌ام، شامل شما نیز می‌شود:

شب
کوله‌بارش را بسته است
دیگر صبح نزدیک شده
فردا صبح کوچه‌ها
از نغمه قناری سرمست می‌شوند
و گلها از شبنم بهاری دلشاد

علی محمدی تازه کندی - تهران

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهتر شما می‌خوانیم:

روز و
شب و
تنهایی
آب و آتش و
بیداری
شعر و فروغ و
سهراب و
زیبایی

حسین اکبری – خرم‌آباد

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

وزن بیت: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

دوش دیدم = فاعلاتن
که ملائک = فعلاتن
در میخا = فعلاتن
نه زدند = فعلات
گل آدم = فعلاتن
بسرشتنـ = فعلاتن
د و به پیما = فعلاتن
نه زدند = فعلات

نگاه

با نگاهت
آینه‌ای می‌سازم
تا از آمدنت بگوید
در جمعه‌ای
که تولد چشمان تو را
جشن می‌گیرم

فاطمه رنجبر – خمام

درد

چه بخواهیم
چه نخواهیم
درد این شهر را
بر دل داریم
و زخم این کوچه‌ها را
بر تن
غیر از این باشد
نه شاعریم
نه شاپرک

منوچهر آتشک – رشت

انتظار

دیشب
روبروی آینه
خودم را پیدا کردم
عمر روزها چقدر کوتاه است
اگر تو بیایی
من با دستهای احساسم
زنبقهای یتیم را
نوازش خواهم کرد
و به پای
همه بیدهای غریب
عاشقانه‌ترین
غزلهایم را خواهم ریخت

رحیله احمدی – گرگان

به گرسنگی مردن بهتر از نان فرومایگان خوردن
● سعدی

داستانهای انتخابی
آلفرد هیچکاک

بارانی آستر قرمز

«... اعلام شد که جسد نویسنده معروف خانم «**ماکزین تردوی**» یک ساعت قبل به دست آمده است. این نویسنده ظاهراً به وسیله یک نفر ناشناس با ضربه شدیدی که به سرش وارد آمده، به قتل رسیده است. رئیس پلیس جنایی آقای «**هوارد گریم**» اظهار داشت، از جسد معاینات پزشکی به عمل آمده و امشب نیز با معاینات دیگری درست ساعت قتل مشخص خواهد شد. پلیس در جستجوی مرد جوانی است که طبق اظهار شهود کمی قبل از وقوع قتل او را درحال خروج از خانه **خانم**«**تردوی**» مشاهده کرده‌اند. این جوان ظاهراً همان قاتل باید باشد. آقای «هوک» شهردار اظهار امیدواری کرد که هرچه زودتر پرده از روی قتل برداشته شده و قاتل دستگیر گردد، ما شنوندگان خود را مرتباً در جریان تحقیقات و ماجرای قتل قرار خواهیم داد...»

«**بن فلن**» پس از شنیدن این خبر، بشقاب غذای خود را کنار زده و به سرعت سالن «سنگبار» را که در آن مشغول صرف شام بود ترک کرد. اول با قدمهای تند رفت و بعد شروع به دویدن کرد. جلوی یک کیوسک تلفن که رسید، ایستاد، پول خردهای کیف خود را شمرد، برای مکالمه با فاصله دور کافی بود و می‌توانست با شهر «**سیلواکی**» صحبت کند. گوشی را برداشت و شماره‌ای را گرفت. از آن طرف صدای کلفت زنانه‌ای بلند شد: بنگاه کارآگاهی... سیلواکی...

— «میس بار» من «بن فلن» هستم، اشکال بزرگی برایم پیش آمده است، پلیس تصور می کند که من این جنایت را مرتکب شده و نقشه آن را ریخته‌ام، حال آنکه کوچکترین ارتباطی با آن ندارم، خانم «بار» شما باید هرچه زودتر بیایید و به من کمک کنید. من دیگر نمی‌خواهم به زندان بروم و نمی‌گذارم آنها مرا دستگیر کنند، و به زندان بیندازند. متوجه می‌شوید خانم بار؟!

...پس از کمی سکوت خانم «بار» به صدا درآمده گفت: بله می‌فهمم «بن»، متوجه هستم...

— خوب کی می‌آیید و چه موقعی می‌توانم منتظر شما باشم؟

— زودتر از بعدازظهر فردا نمی‌توانم برسم، زیرا از سیلواکی تا آنجا راه درازی در پیش است. — خانم «بار» من حقیقتاً به شما احتیاج دارم، در مشرق شهر، آنجایی که اتوبان خاتمه پیدا می کند، پارک بزرگی است. داخل پارک شوید و اتومبیل خود را جلوی غرفه مخصوص موسیقی پارک متوقف کنید. من آنجا شما را پیدا می کنم...

بن گوشی را گذاشت، خانم «بار» بلافاصله مشغول تدارک سفر خود شد. او زن قوی هیکل و بلندقامتی که ۱/۸۰ قد داشت و خیلی خشن و مردانه به نظر می‌رسید. مخصوصاً دستهای او که مثل دست‌های یک کارگر قوی و خشن بود! اما علت چه بود که این بار هم خانم «بار» به کمک «بن» می‌آمد؟ علت دوستی قدیمی خانوادگی و مخصوصاً شباهت فوق‌العاده زیاد «بن» با تنها پسر او بود که به جنگ رفت و دیگر بازنگشت. در همین موقع نامه‌ای از طرف شهردار، آقای «**هوک**» به «**هوارد گریم**» رئیس پلیس جنایی نوشته شد:

– قتل خانم ماکزین برای ما خیلی گران تمام می‌شود، زیرا او شهرت زیادی بین مردم دارد و خبرنگاران روزنامه‌ها و مطبوعات نیز به همین جهت به اینجا هجوم خواهند آورد، و بدین ترتیب در آستانه انتخابات ماه نوامبر وضع بدی از نظر کار فوق پیدا کرده‌ایم و اگر قاتل و علت قتل معلوم نشود، به حزب ما لطمه می‌خورد، چه خوب بود قاتل زودتر کشف شود و حتی موقع دستگیری اگر مقاومت کرد کشته شود»...

«**هوارد گریم**» نیز این جواب را به نامه شهردار داد: ما تصور می کنیم قاتل «**ماکزین تردوی**» را شناخته باشیم، او ظاهراً «**بن فلن**» باید باشد که محکومیت جنایی دارد. سابقاً باغبان «ماکزین تردوی» بوده است و با خانم «بار» کارآگاه خصوصی سیلواکی روابط دوستی دارد. خانم «تردوی» از «بن» به عنوان شرح کارهای خود و به دست آوردن سوژه جهت داستانهایش استفاده می کرد، و من تصور می کنم «بن» به خانم تردوی نظر سویی داشته، و به همین نظر به او نزدیک شده و چون مقاومت نشان داده، او را کشته است. بطوری که دکتر وایت با معاینه جسد اظهار داشته، مقتوله ظاهراً با ضربه یک مجسمه برنزی به قتل رسیده و این مجسمه کنار جسد پیدا شده است. ساعت قتل به عقیده دکتر وایت بین ۹/۵ تا ۱۱ صبح بوده است. موقعیت قتل به قرار زیر است: خانه «**ماکزین تردوی**» در شبه جزیره‌ای واقع شده است که سه طرف آن را آب فرا گرفته است، از ساعت هشت صبح یک عده کارگر ساختمانی در جلوی این خانه مشغول کار بوده‌اند و هیچکس نمی‌توانسته است دور از چشم کارگران ساختمانی وارد منزل و یا از آن خارج شود، چون ساحل آن هم صخره‌های بزرگی داشته و ارتفاعش از سطح آب زیاد است. از جانب دریا نیز امکان نداشته کسی وارد آن شده باشد، کارگران ساختمان «فلن» را دیده‌اند که ساعت نه و چهل و پنج دقیقه وارد شده و ساعت ده و نیم دوباره از آن خارج شده است، اگر بتوانیم او را دستگیر کنیم فوراً محاکمه او را شروع خواهیم کرد.

در همین موقع تلگرافی از سیلواکی به «هوارد گریم» مخابره شد که خانم «بار» دوست «بن فلن» از آنجا به طرف سیلواکی حرکت کرده و ظاهراً می‌خواهد با او تماس بگیرد. ساعت چهار بعدازظهر روز بعد «بن‌فلن» که در پس درختی در پاک مخفی شده بود، خانم بار را در یک اتومبیل کرایه‌ای در انتظار خود دید. خانم «بار» تا او را دید با یک بسته غذا از اتومبیل خود پیاده شد و گفت: می‌دانستم گرسنه هستی، کمی برایت غذا آوردم، بن شروع به خوردن کرد و خانم بار گفت: «خوب، زودباش بگو ببینم خانم «ترودی» را چرا کشتی؟

– من اصلاً به او دست نزدم، قسم می خورم...

— پس تو چرا به منزل او رفته بودی و چه کار داشتی؟

– او می خواست علت بازداشت و به زندان افتادن سابق مرا بداند. و در حقیقت سوژه‌ای برای داستان‌های خود پیدا کند.

— خانم تردوی خوشگل و قشنگ بود، اینطور نیست؟

– بله، خیلی خوشگل و خوب. اما چرا این سوال را می کنید؟

– برای اینکه پلیس معتقد است که تو نظر سویی نسبت به خانم تردوی داشتی. اما او چون مقاومت کرد عصبانی شدی و به وی حمله کردی!

بن با تعجب و حیرت نگاهی به خانم «بار» کرد و گفت: عجب، شما هم باور می کنید، آخر من فقط ۲۴ سال دارم ممکن است نسبت به خانمی چون «تردوی» چنین نظری داشته باشم؟

– پلیس به این حرفها گوش نمی‌دهد، حالا درست تعریف کن ببینم وقتی نزد خانم تردوی رفتی آنجا چه گذشت و چه واقعه‌ای روی داد!

«بن» با ناراحتی گفت: او مثل همیشه از من چند سوال کرد، ولی درست به جوابهایم توجهی نمی کرد و پس از مدت کوتاهی مرا مرخص کرد و گفت بروم!

– آیا کس دیگری جز تو آنجا نبود بن؟... شخص دیگری که خود را جایی مخفی کرده باشد و بعد از این که تو از آنجا رفتی او را کشته باشد!؟

— در آن خانه کوچک مخفی شدن کسی امکان نداشت، و اگر خود خانم ترودی هم کسی را آنجا مخفی کرده بود، دلیل نداشت مدتی با من صحبت کند. همان اول کار می‌توانست به من بگوید بروم!

— کاملاً درست است. بن، حق با توست، اما بهتر بود که در همان اول کار که از قتل خانم تردوی مطلع شدی، نزد پلیس رفته و خودت را معرفی می کردی، و تمام مشاهدات خود را هم می گفتی، اما حالا که خودت را مخفی کرده‌ای موجب سوءظن پلیس شده‌ای!

– می‌دانم کار بدی کرده‌ام، ولی حالا دیگر گذشته است، البته من قول می دهم که با شما نزد پلیس رفته و خودم را معرفی کنم، ولی حالا نه زیرا شهردار و رئیس پلیس جنایی شهر، سخت به من مظنون هستند و به حرفهایم گوش نخواهند داد، واگر هم بخواهم خود را معرفی کنم، باید این کار را در شهر دیگری بکنم که نظر بی طرفانه‌ای نسبت به من داشته باشند... و به علاوه من فکر می کنم بتوانم قاتل را معرفی کنم من او را می‌شناسم.

چشمان خانم بار از تعجب گرد شد و گفت: عجب پس تو او را می‌شناسی؟

– البته نام او را نمی‌دانم، و شکل او را هم ندیده‌ام، ولی فقط این را اطلاع دارم که خانم تردوی یک دوست مرد داشته است، و چند بار که به منزل او رفتم، بوی دود سیگار را در آنجا حس کردم و به علاوه یکبار هم یک بارانی مردانه را که **آستر قرمز رنگی** داشت، در اتاق خانم تردوی دیدم، ظاهراً روز قبل باران می‌آمد و صاحب بارانی آن روز بارانی خود را نزد خانم تردوی جا گذاشته بود...

بن باز هم کمی فکر کرد و گفت: راستی یک چیز دیگر، یک روز که من وارد منزل خانم تردوی می‌شدم، جلوی منزل به اتومبیل اسپرت زرد رنگی برخوردم که با سرعت حرکت می کرد

و نزدیک بود مرا زیر بگیرد، وقتی وارد خانه شدم خانم تردوی را خیلی ناراحت دیدم. مثل این بود که با کسی نزاع کرده است، و به من گفت بروم... بنابراین ما از قاتل نشانی‌هایی که داریم این است که او سیگار می کشد، بارانی با آستر قرمز رنگ دارد و سوار یک اتومبیل اسپرت زرد رنگ می‌شود.

خانم «بار» جواب داد: ولی اینها که دلیل نمی‌شود، آخر زمان قتل و وقوع حادثه را چه می گویی، در این ساعت هم به شهادت کارگران جز تو کسی وارد خانه تردوی نشده، و از آنجا بیرون نیامده است...

–لابد یک طوری وارد خانه شده است، من به هر حال قبل از آنکه خود را به پلیس معرفی کنم، باید او را بشناسم و اطلاعاتی از نام و شکل او به دست آورم!

—و اینکار را چطور می خواهی بکنی؟

—با خواندن یادداشت‌های تردوی که در دفترچه‌اش مرتب می‌نوشته است، او خودش به من گفت که کلیه این مطالب را یادداشت کرده و دفترچه‌های خود را هم در اتاق کارش در دانشگاه نگهداری می کرد و من به آنجا دستبرد می‌زنم و یادداشت‌ها را می خوانم.

خانم بار فکری کرد و گفت: خودت لابد صلاح کارت را بهتر می دانی، من نمی‌دانم چه بگویم!

بن جواب داد: از شما خواهش می کنم ساعت ده به هتل آژاکس رفته و در کنار دفتر هتل به انتظار بایستید، من تلفن می کنم و به شما می گویم چه کرده‌ام و کجا یکدیگر را ببینیم و اگر تلفن نکردم لابد گرفتار شده‌ام...

چند ساعت بعد «بن» از دیوار وارد دانشگاه شد، و به اتاق مخصوصی که یادداشت تردوی در آنجا بود رفت. یادداشت‌ها را پیدا کرد و در نور چراغ جیبی خود شروع به خواندن کرد، ولی هنوز چند صفحه‌ای از یادداشت‌ها را نخوانده بود که صدای پایی پشت سر خود شنید و قبل از آنکه بتواند بر گردد و ببیند کیست، ضربه محکمی به سرش خورد و بیهوش نقش بر زمین شد و دیگر چیزی نفهمید... «بن» مدتی بعد در صندوق عقب اتومبیل که در حال حرکت بود به هوش آمد، دست و پای او را محکم بسته بودند. چه مدتی او بیهوش مانده بود معلوم نبود. خواست حرکت کند ولی صندوق اتومبیل کوچک بود و نمی‌توانست. بن حتم داشت که او در صندوق همان اتومبیل اسپورت زرد رنگ زندانی شده است. بن صدای در خودکار یک گاراژ را شنید که باز شد، اتومبیل چند متر جلو رفت و در گاراژ بسته شد و بعد در صندوق اتومبیل را یک نفر باز کرد و مرد جوان خیلی خوش لباسی تقریباً سی ساله، جلوی او ایستاده بود. بن این مرد را نمی‌شناخت و مرد جوان به حرف آمد و گفت: خیلی متشکرم که لطف کردید و یادداشت‌های ماکزین را در دفتر دانشگاه پیدا کردید.

مرد جوان بن را از صندوق اتومبیل بیرون کشید و روی زمین انداخت و گفت: ماکزین راجع به شما با من صحبت کرده بود، خوب یادداشت‌های آخر او را پیدا کرده، مطالبی را که راجع به من نوشته بود خواندید، و حالا باید بمیرید. البته تصدیق می کنم که مرگ برای جوانی به سن شما خیلی ناگوار است، برای من هم ناگوار است. برای ماکزین هم همینطور بود، من او را وقتی عصبانی بودم با ضربه یک مجسمه برنزی کشتم.

مرد جوان و ناشناس نگاهی به اتومبیل خود کرد و ادامه داد: شما را هم با مرگ آسان می کشم، می‌دانید چطور؟ موتور را روشن می کنم و در گاراژ را می‌بندم. گاز اتومبیل شما را خفه خواهد کرد، آن وقت چند سنگ به پاهایتان می‌بندم و شما را به دریا می‌اندازم. هیچکس هم متوجه نخواهد شد...

بعد بدون آنکه معطل شود، او را با پای خود به طرف لوله اگزوز اتومبیل کشاند، و اتومبیل را روشن کرد... بن فوق‌العاده وحشت کرده و ناراحت شده بود، که با همه این عذاب و مرگ، باز هم قاتل را نشناخته است، و بعد بر اثر خفگی بیهوش شد... کمی بعد با صدایی که می گفت: بن حالت چطور است... بیدار شد... و چشمان خود را باز کرد. او را در هوای آزاد و زیر آسمان صاف خوابانیده بودند. خانم «بار» جلوی او ایستاده بود و کنار او چند نفر دیگر با اونیفورم پلیس دیده می شدند. پیش از آنکه «بن» سوال کند، خانم بار توضیح داد: موضوع خیلی ساده است. من بیگناهی و صحت اظهارات تو را دریافتم، آن را با پلیس درمیان گذاشتم و از روی نشانی‌هایی که داده بودی، یعنی کشیدن سیگار، داشتن بارانی آستر قرمز و اتومبیل اسپورت زرد رنگ هویت قاتل را فهمیدم. یکسر به اینجا، منزل او آمدیم...

–اما بالاخره من نفهمیدم قاتل کیست و چگونه، بدون آنکه دیده شود وارد خانه خانم تردوی شده است؟

–برای این که او وقتی وارد خانه تردوی شده بود. کارگران دست از کار کشیده بودند و بعد هم برای این که پلیس را به اشتباه اندازد، ساعت قتل و کشته شدن خانم تردوی، را چند ساعت زودتر اعلام کرد زیرا آن مرد در حقیقت کسی جز دکتر «وایت» پزشک قانونی نبوده است که روابط عاشقانه با خانم «تردوی» داشته و او را بر اثر عصبانیت به قتل رسانیده است.

■

لست اول

پرسش و پاسخ در مورد کاشت موی طبیعی
دکتر علی وفائی(متخصص پوست و مو)

۱۵/۶۵۵۹۸

دکتر علی وفائی (متخصص پوست و مو)- نظام پزشکی ۲۸۳۸۴ (منابع این مقاله علمی در دفتر مجله موجود می باشد.)
۰۹۱۲۱۱۴۴۰۴۳ – ۸۸۸۸۷۴۷۳ – ۸۸۷۷۹۵۷۹ – ۸۸۸۸۲۹۰۶ – ۰۹۱۲۵۱۷۸۱۰۵ – ۸۸۶۶۴۰۷۱ – ۸۸۶۶۴۴۳۹ م.ونک، خ.صانعی، برج مرجان
www.iranhaircenter.com

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که چون دوست گردند شرمزده نگردی.
● سعدی

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم خوبم!

مطمئن باش و برو، ضربه‌ات کاری بود، دل من سخت شکست... و چه دلگیر و چه زشت، تو به من و به این سادگی‌ام خندیدی! هیچ کس

¤نصرت رحمانی: وقتی پرنده‌ای را معتاد می کنند، تا فالی از قفس بر آرد و اهدا نماید آنرا به جویندگان خوشبختی تا شاید دانه‌ای هدیه بگیرد «پرواز» قصه بس ابلهانه‌ای است **ستاره دنباله‌دار**

¤محاکمه کردن گذشته، وقتی امکان تغییر آن وجود ندارد چه سود؟ باید تنها تجربه‌هایش را سوا کرد و باقی را دور ریخت! **پروین افتخاری**

¤دکتر علی شریعتی: زنده بودن را به بیداری بگذرانیم، که سالها به اجبار خواهیم خفت **سیده فاطمه حسینی**

¤سطر سطر نوشته‌هایم بر طاقچه احساس خاک خوردند، تازه فهمیدم چقدر جزیره‌ها رنج می کشند که روی دست دریا باد کرده‌اند **سما**

¤بزرگمهر: آنکه به خداوند پاک و مهربان بیش از دیگران امید بسته است، بیش از همه درخور ستایش است **علی اوسط عظیمی**

¤نام تو را بردم آسمان زیباترین بهانه شد از طراوت تمام لحظه‌های تو **زهرا مترجمی**

¤شکست برای دانا یک تجربه است، برای نادان یک تکرار **عباس عابد**

¤عجب معلم بدی هست این زمانه —اول امتحان می گیرد و بعد درس می‌دهد **مجهول ۷۷**

¤اگر بدانم که تا فردا خواهی آمد، امروز از شوق دیدار تو خواهم مرد **خاکستری**

¤ناز چشمان نازت نازنین ناز آفرید، ناز داری ناز نکن، نازت بنازم نازنین **ملیحه ف**

¤ای پیتزای عشقم و همبر گر قلبم و کباب زندگیم بی تو من نون خالیم **لوطی**

¤دل هیچکس نمی‌سوزد برای حال غمناکم مگر سوزد همان شمعی که می‌سوزد سر خاکم **گیتی**

¤تو اگر می‌دانستی چه زخمی دارد خنجر از دست رفیقان خوردن، هرگز از من نمی‌پرسیدی ای مرد چرا تنهایی؟ **ناصر دیلمی**

¤در خاک هم بیداد خواهم کرد از بوسه‌هایت یاد خواهم کرد با این دل بشکسته‌ام ای دوست نام تو را فریاد خواهم کرد **مهران. سلماس**

¤آینه رازدارترین دوست است چرا که عیب تو بیند و پیش کس بازگو ننماید **یادداشت**

¤زخم تن را می‌شود درمان کرد، زخم دل را چه کنم؟ **فریاد**

¤یادت باشه وقتی کسی برات می‌میره اونقدر مرام داشته باشی سر مزارش یه شاخه گل ببری! **نوشین**

¤مرا از یاد خواهی برد نمی‌دانم چه وقت؟ ولی می‌دانم از یادم نخواهی رفت **رویا. ۷۴**

¤آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند، آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟ **مشکی**

¤در فراسوی خیالم! در روشن‌ترین نقطه زندگی‌ام، فقط به بودنت پلک می‌زنم تا باورم کنی که هستم **نیلوفر تنها**

¤ویرانه نه آنست که جمشید بنا کرد، ویرانه نه آنست که فرهاد فرو ریخت، ویرانه دل ماست که با هر نظر دوست، صد بار بنا گشت و دگربار فرو ریخت **محمدحسن امینی**

¤ماکسیم گورکی: هیچ سعادتی وجود ندارد که به هر صورت باعث ناکامی گروهی دیگر نشود **کولاک**

¤می‌دهم دل به دل قصه تو، قصه غصه تنهایی تو **یگانه**

¤خوشبختی ساده‌ترین چیز دنیاست، ولی ما آن را پیچیده فرض می کنیم و در راههای پیچیده هم به دنبالش می گردیم، پس هرگز آن را نمی‌یابیم **ققنوس**

¤خدایا به من قدرتی عطا کن تا قبل از اینکه راه رفتن کسی را مسخره کنم قدری با کفش‌های او راه بروم **لیلا قاضی**

¤می‌دونی پیام خالی یعنی چی؟ یعنی به یادتم ولی حرفی برای گرفتن ندارم **وفا**

¤ز تمام بودنی‌ها تو فقط از آن من باش، که به غیر با تو بودن دلم آرزو ندارد **پری تنها**

¤یه شاخه گل یه دنیا همزبونی تقدیم به تو که هم گلی هم مهربونی **نوشین**

¤دلم به یادت پاره پوره شد، دوختمش حالا تنگ شده **نفس**

¤کاش در آسمان سکوت لکه ابری بودم تا برای همه دلتنگیهات می‌باریدم **سارا**

¤استقلال در مغزها است نه در مرزها **شبکده**

¤در میان رفقا اشرف دلدار تویی، در ترازوی وفا من کم و بسیار تویی **زهرا.ش**

¤یه عشق برات کشیدم میون موج دریا، رو ماسه‌هاش نوشتم دوستت دارم یه دنیا **MP**

¤دوست واقعی کسی است که اگه ساعتها کنارش بشینی و صحبتی بینتون رد و بدل نشه بعد از خداحافظی حس کنی ساعتها باهاش درددل کردی **کلاغ**

¤زبان استخوان ندارد اما استخوان را می شکند! **حسین یوسفی**

¤باید به دنبال شادی‌ها گشت، چرا که غمها خودشان ما را پیدا می کنند **یاس کوچک**

¤خوبی کن و خوش باش به آرامش وجدان، بگذار بگویند فلانی بد دنیاست **غفار فرمانی**

¤همیشه تلخترین لحظه‌ها را کسی می‌سازد که قشنگ‌ترین لحظه‌ها را با او داشتی **زینب صالحی**

¤زندگی کن و لبخند بزن به خاطر آنهایی که: با لبخندت زندگی می کنند **زهرا عرب رکنی**

¤وصیت می کنم وقتی که مردم، مرا در شهر عشق خاکم سپارید، به جای سنگ مرمر برفرازم، درخت لیلی و مجنون بکارید **سعید** (SAM)

¤آنروز هوا هوای بی‌صبری شد، خورشید اسیر ظلمت جبری شد، روزی که دلم هوای باریدن داشت، تا آه کشیدم آسمان ابری شد **غلامرضا محمدپور**

¤دوست داشتن کسی که سزاوار دوستی نیست، اسراف در محبت است **مجیدرضا عارف**

¤غم بی تو ماندن آن چنان سنگین است که به هر آیینه‌ای می‌نگرم می شکند **سوگند**

¤عاشق بهترینها نباش! کسی باش تا بهترینها عاشق تو باشند **آرزو رحیمی مقدم**

¤هرگز گمان مبر ز خیال تو غافلم گر مانده‌ام خموش، خدا داند و دلم **کاکلی**

¤می‌دونی خدا چرا لای انگشتات فاصله گذاشته، برای اینکه این فاصله‌هارو با انگشتهای کسانی که دوستشان داری پر کنی **گلبرگ**

¤با بدیها بساز، به خوبیها نباز، با استعدادهات بتاز **مهرداد پروایی**

¤نگو هرگز خداحافظ، که از تنهایی بیزارم، ز پیش من نرو هرگز که من تنها تو را دارم **M.F**

¤کاش می‌شد همچون آواز خوش یک دوره گرد، زندگی را بار دیگر دوره کرد **پری دریایی**

¤طلا وقتی ناب می‌شود که در آتش افتاده باشد، انسان وقتی ناب می‌شود که در سختی باشد **غم عاشق**

¤من خون می گریم اما شادمانم که تو امیدواری به فردا و دست تکان می‌دهی برایم از روی پله‌های هواپیما **غزاله**

¤آن زمان که دوست داریم کوتاهی می کنیم آن زمان که دوستمان دارند لجبازی می کنیم و بعد برای آن چه از دست رفته آه می کشیم **سحر. رهگذر**

¤خاموشی ویرانه‌ها زیباست، این را من دیوانه خاموش حس می کردم **فرزانه جمشیدی**

¤خدا به آدم پلک داد تا بداند زندگی یک چشم بهم زدن است **گرجی زاده**

¤سپردی عهد مو نو به دست باد و بارون منو زدی به طوفان خودت گرفتی آروم **صادق**

……

ناب نوشته‌های بدون نام:

¤نسیم غربت می‌وزد و دل را به زادگاه می‌برد

¤بگذار سرنوشت هر راهی را که می‌خواهد برود ما راهمان جداست بگذار این ابرها تا می‌توانند ببارند، ما چترمان خداست.

¤مواظب باش تو جزیره آدم خوارها نری! آخر تا بیای ثابت کنی آدم نیستی خوردنت! چون اونا که فرشته ندیدند.

¤بگذار ساده بگویم که یادت همیشه و همه جا در بند بند وجودم جاریست، بگذار ادعا کنم که با تو و یاد تو بودن معنای عشق و هستی است

¤دلخراش است که عاشق به مرادش نرسد، درپی عشق بسوزد و به یارش نرسد

¤به سلامتی آنهایی که تا یاد ازشون نکنی یادی ازت نمی کنن!

¤همه می جنگند تا اسیر بگیرن... ما نجنگیده اسیر تیم!

¤کاش دنیا ساعت بود و من و تو عقربه‌های آن تا هر یک دقیقه یکبار به هم می‌رسیدیم

¤خداوند همان عظمت است در نگاهت تا در هر پدیده یک زیبایی ببینی

¤می‌دونی فرق تو با باد چیه؟ باد نفس آسمونه ولی تو نفس منی!

¤دریا به دشواری گل آلود می‌شود و جویبارها به هر بهانه‌ای

¤آنچنان رسم وفا مرده که ترسم روزی لیلی گر زنده شود یادی ز مجنون نکند

¤هر انسان لبخندی از خداست، تقدیم به تو که زیباترین لبخند خدایی

……

○مریم جان! افتخار می کنم که تو هم جزو خانواده بزرگ ما (روزنامه‌نگارها) شدی، اگر بگم از شنیدن این خبر بی‌نهایت خوشحال شدم دروغ گفتم چون من فقط بی‌نهایت دوستت دارم!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اجاره‌نشین رمانی از ژول ورن		گودال مصون		الفبای موسیقی راه کوتاه		باعث فراوان		شهر افغانی حاکم زن مصر باستان		قلیل همه		پیر لغت ایران کوهی در ایران	
تاریک از لبنیات					سردار ظاهر						نوعی نی گرفتار		
				اتحاد بلبل						نوعی زندان دین			
موجودی نامرئی درب			جار و جنجال پرمکر						اسیران اثرها				
		قبر نوعی بازار					از فصول سال آرام کردن						مجهول
ظاهر	جا نظمیه					اثر کردن نابود کردن						فالگیر	
					ایالت من و تو						علامت مفعولی بدکار		
سگ بیمار پاره آتش				دو بار گفته شده ناروا						طلای قالبی سرشیر			
			اکنون داخل						کتاب مسلمین ویران کننده				
خوب‌تر ستون بدن					اشاره به دور دوبین			عظیم الجثه گردش					
		مدخل باد در تیوپ پایان					افسانه گو سیستمی تلویزیونی					بز کوهی	
دنباله‌رو سوزن روزها			درخت انگور رگ بسیار باریک			آشکار همچنین					شانه		
				کتاب نظامی عروضی شبیه									

ایزد موکل بر زمین در آیین زرتشت	زادگاه فردوسی امانتی				گچ بتونه زاینده حیوانی		
						نوعی مسلسل	سرا
ماه مدرسه رمق آخر				توسری خور چکش بیماری عفونی			
		پهلوان ابر نزدیک به زمین			گشاده طاقچه بالا		
رطوبت اثر مولوی			محله				

جدول سودوکو ۳۳۸۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۱	۲			۳		۵	
۳			۲				۷	
۵			۷		۶	۸		
۹		۶			۱			۲
	۸		۶	۳			۹	
	۲			۷		۶		۵
۲	۴							۹
			۳	۲		۴	۱	
	۳		۴	۵		۲		۷

روز هر قدر هم که روشن باشد شب را به دنبال خود دارد

● مثل ایتالیایی

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۷۹

۱- متقاطع: رقیه بیات- زنجان
۲- شرح در متن: سیمین علی محمدی- تهران
۳- کاکورو: الهه سادات یزدی- گناباد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

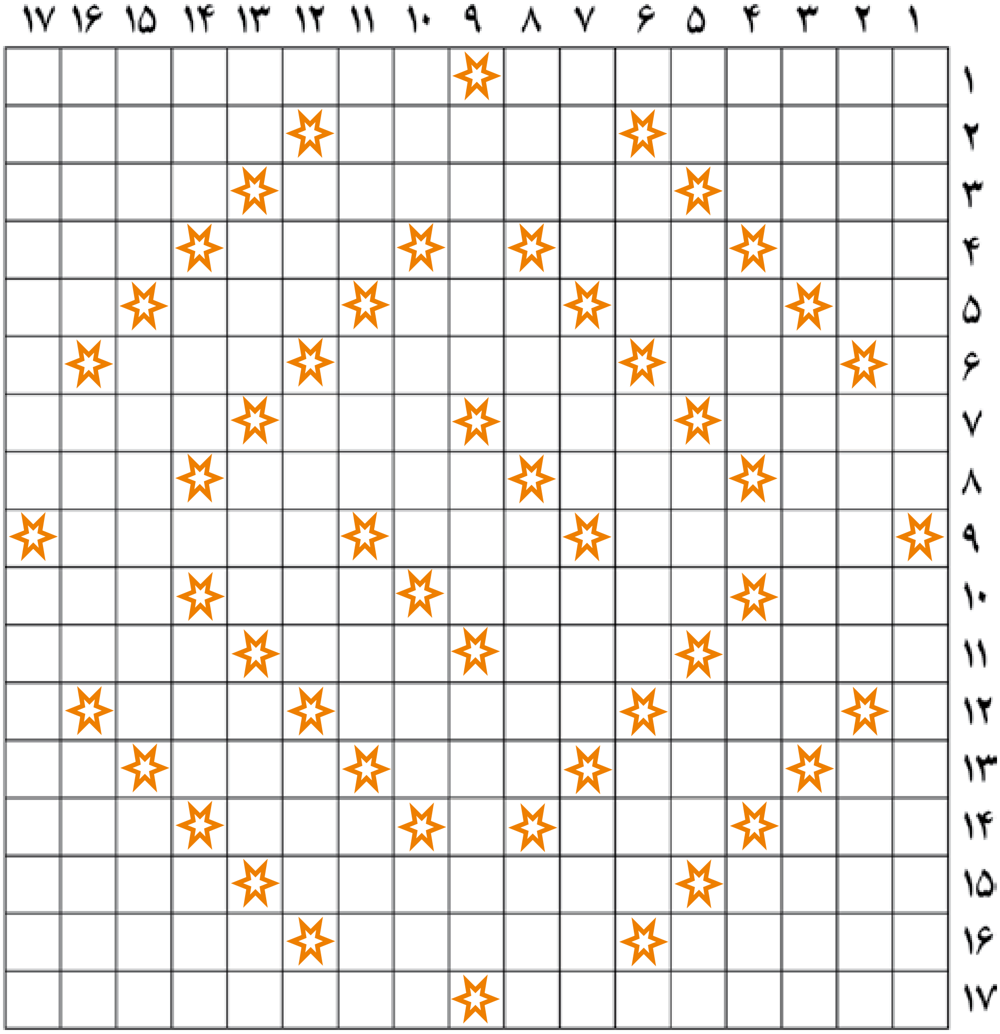

افقی:

۱- عنوانی که هنگام خطاب افراد محترم به کار می رود —رمان معروف دیدیه‌وان کولر **۲-** دلیری —تخم مرغ سرخ شده در روغن —بی چیز و تهیدست **۳-** نزدیک —امتناع و سرپیچی —خانه ایام کودکی **۴-** نیم صدای سگ —زردپی —آفتاب —مرگ **۵-** تکان کم، حرکت —مطیع و فرمانبردار —مظهر نرمی —نصف —تصدیق آلمانی **۶-** شتر -ملحفه —انباشته و پر **۷-** میانجی —مجرای گوارشی —از سبزی‌های غده‌ای —شکایت کننده **۸-** آلوچه کوهی —خشنود —از فرآورده‌های گوشتی —حسد بردن **۹-** دریایی‌اش معروف است —مهره‌ای در شطرنج —از حبوبات شبیه به لوبیا **۱۰-** خودبینی و نخوت -لقب خفاش —عیب —درس خوانده **۱۱-** سیم فرنگی —گفتار و سخن —شیرینی تولد —چیره‌دست در کار **۱۲-** از حشرات گزنده —پوششی برای ستور —شش عدد بازاری **۱۳-** عدد نفس کش —حرکت عده‌ای از جایی به جایی —دلالت کننده —بی حس —بوی رطوبت **۱۴-** پرنده‌ای خرامان —درهم و برهم کردن —نام —معدن **۱۵-** بلند درهم ریخته —از محلات حاشیه‌ای در غرب تهران —موسیقی نظامی **۱۶-** بردش معروف است —در امان بودن —بسیار، زیاد **۱۷-** بخشی از منطقه البروج که ورود خورشید به این منطقه برابر با اول زمستان است —فرمانده سپاه.

عمودی:

۱- رمانی معروف از فردریک فورسایت —کتابی جذاب از آلبر شاندور **۲-** ثلاثه‌اش از عجایب جهان است —حروف هجای فارسی —آنچه در شب بدرخشد **۳-** شایسته و سزاوار —کرم روده —اتاق درس **۴-** کشوری عربی —پیوند دادن —نوعی رقص پرجنب و جوش غربی —قله معروف فارس **۵-** هواپیمای عجول —نوعی پارچه —پایتخت زمستانی هخامنشیان —مقام برنزی —پهلوان **۶-** مجلس ترحیم —گذشته —خواب سبک **۷-** درخشان‌تر —مقابل زن —جایزه قهرمانی —جنگیدن در راه حق **۸-** درخت لرزان —تیم مربوط به ملت —آهن آبدیده —تیر انداختن **۹-** درمان کردن —بی خبر از گرسنه —جزیره‌ای ایرانی **۱۰-** برنده و تیز —رشته سیم باریک فلزی —میوه نارس —شهری در فرانسه **۱۱-** هجوم و تاخت و تاز —بریدن شاخه‌های زاید درخت —چشم —فرمان ایست **۱۲-** خیر و برکت —دلاور و بی ترس —عددی که کمتر از واحد صحیح باشد **۱۳-** مایع حیاتی —قومی در هند —از پرندگان —گناه و بزه —اساس **۱۴-** وسیله‌ای است برای به هم پیوستن دو لبه پارچه —گوسفند ماده —توسری خور چکش —مکان مقدسی در مکه **۱۵-** گیاه نان —مجلس قانون گذاری - پایتخت افغانستان **۱۶-** روسیه سابق —امتداد و دنباله هر چیزی —غیرمجاز و حرام **۱۷-** معروفترین کشتی مسافربری غرق شده —مدینه فاضله.

حل جدولهای شماره ۳۳۷۹

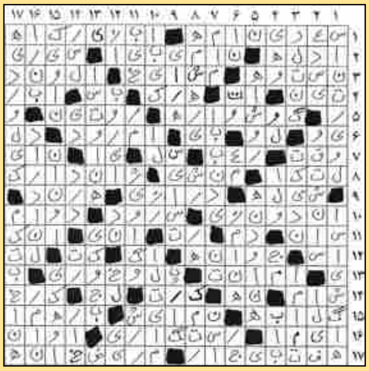

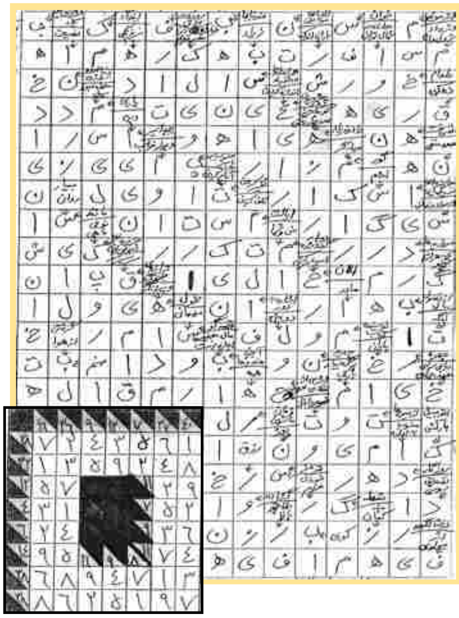

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده

برای آنکه کشف کنید در پشت این خطوط کج و معوج چه تصویری پنهان شده است، با یک خودکار یا ماژیک تیره، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید تا دوست این آقا کلاغه در برابر چشمانتان ظاهر شود. دوستی که حسرت می خورد چرا مثل این کلاغ کوچولو نمی تواند پرواز کند!

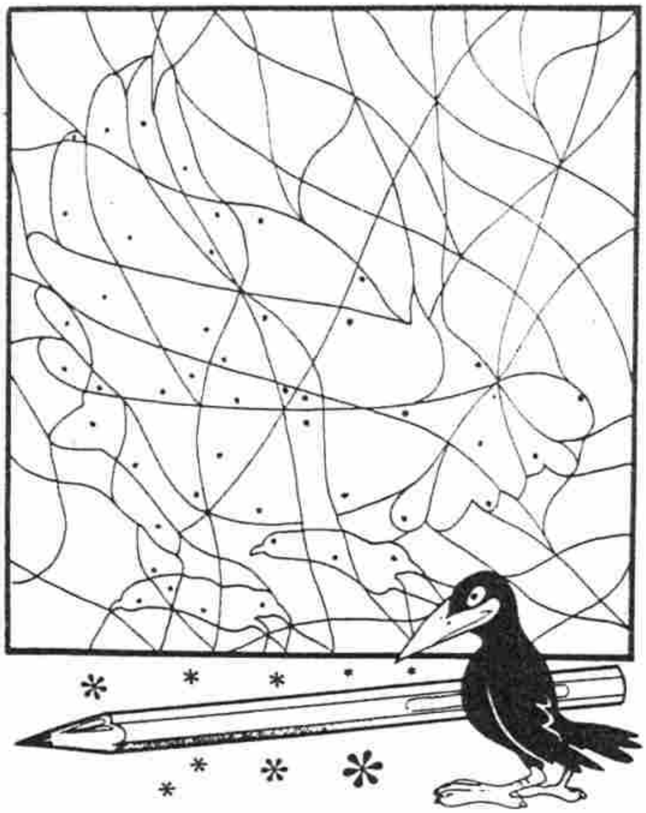

آیا می‌دانید؟

آیا می توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱–آخرین خلیفه بنی‌امیه چه کسی بود؟

۲–مازندران در قدیم چه نامیده می‌شد؟

۳–پایتخت ایران در زمان سامانیان کجا بود؟

٤–کدام رود، تمام مسیرش در خاک ترکیه قرار دارد؟

۵–کره مریخ که بعد از کره زمین، نزدیک ترین سیاره به خورشید است، به اسامی دیگری هم نامیده می‌شود. این نامها کدامند؟

ماشین‌های دوقلو!

دوتا از این ماشین‌های قراضه با هم شباهت کامل دارند. آیا می توانید این ماشین‌های دوقلو را پیدا کنید؟

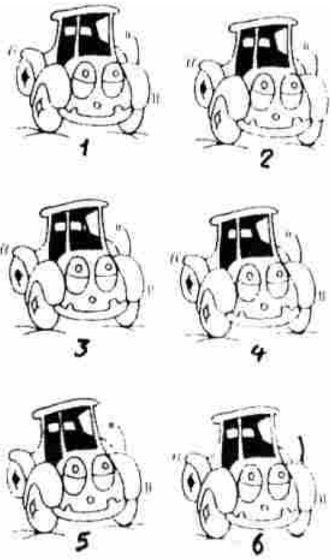

شئی ناجور!

در بین این اشیاء که عبارتند از: عینک، عینک تک عدسی، تلسکوپ، میکروفن و دوربین دوچشمی، یکی با بقیه نمی‌خواند. آیا می توانید این شئی ناجور را پیدا کرده بگویید چرا؟

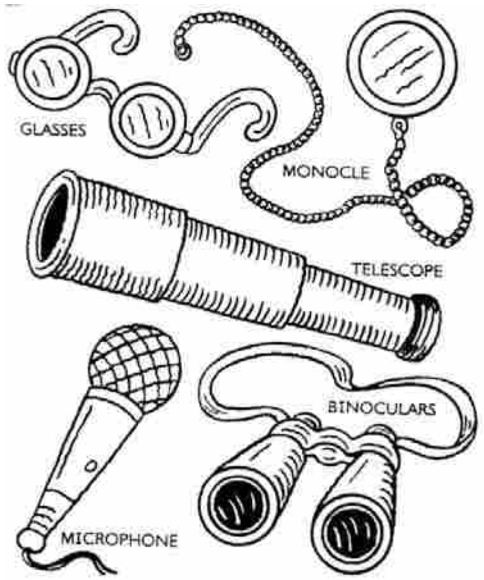

پاسخها در
صفحه ۶۵

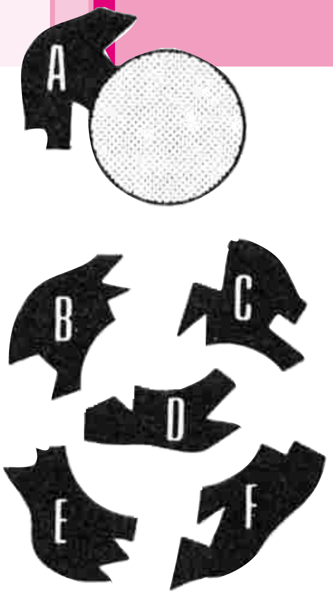

دایره بی حفاظ!

حفاظ سیاه رنگ این دایره بر اثر ضربه شکست و به ٦ قطعه تقسیم شد که هریک با حروف لاتین مشخص شده است. به طوری که ملاحظه می کنید فقط یک تکه آن (یعنی تکه A) به دایره چسبیده و بقیه پراکنده شده‌اند. آیا می توانید با بهره گیری از قطعات موجود، این دیواره را تکمیل کنید؟

یک لبخند و (۱۲) اختلاف!

پس از آنکه شرح زیر عکس را خواندید، کار خود را با لبخند آغاز کنید. این دو تصویر ظاهراً شبیه به نظر می رسند، اما در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

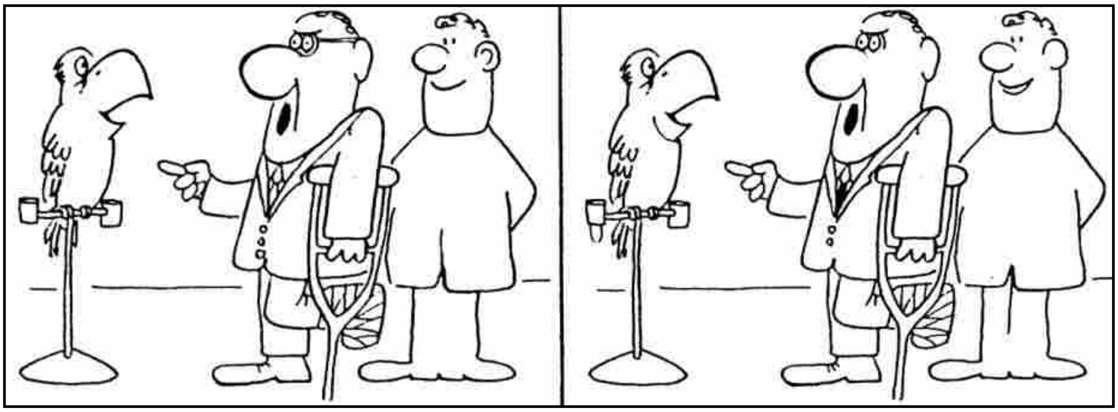

این طوطی غیر از متلک، حرف دیگه‌ای بلد نیست؟

آنکس که جرات انجام کارهای شایسته دارد انسان است ● شکسپیر

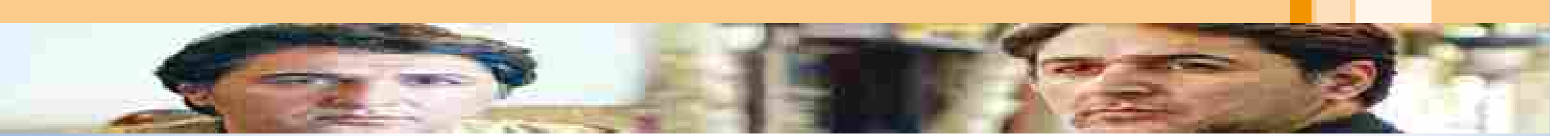

گفتگو از: فریده ذاکری

مهدی صبایی:

از شغل دوم ضربه بدی خوردم

مهدی صبایی از جمله هنرمندان جوانی است که با مجموعه روزگار جوانی معرفی و شناخته شد. چندی پیش بازی زیبا و روان او را در مجموعه مسافر زمان دیدیم. به همین انگیزه با وی گفتگویی انجام دادیم که از نظرتان می گذرد.

✦ خود را چگونه برای خوانندگان ما معرفی می کنید؟

✦✦ مهدی صبایی متولد ٤٧/٥/٢٠ تهران در منطقه امیریه هستم، ٤ ساله بودم که به محله ستارخان آمدیم و الان هم در شهرک ژاندارمری ساکن هستم.

✦ تحصیلاتتان؟

✦✦ دیپلم اقتصاد و فوق دیپلم مکانیک دارم. متاهل و دارای یک پسر به نام علی هستم.

✦ با چه کاری حرفه بازیگری را آغاز کردید؟

✦✦ نقش کوتاه خیلی بازی کردم ولی به عنوان بازی حرفه‌ای کارم با فیلم سلطان ساخته مسعود کیمیایی آغاز شد.

✦ الان مشغول چه کاری هستید؟

✦✦ بازی در یک کار ۹۰ دقیقه‌ای به نام «خواب بد» کاری از منوچهر هادی به تهیه کنندگی محمد نشاط که نقش یک دکتر روانشناس به نام «ارسیا» را دارم.

✦ از چه کاری به بعد بین مردم بیشتر شناخته شدید؟

✦✦ از مجموعه بدون شرح.

✦ در کدام نقش خیلی از مهدی صبایی دور بودید؟

✦✦ در نقش شهریار مجموعه روزگار جوانی و نقشی که در فیلم «شیرهای جوان» بازی کردم خیلی با من فاصله داشت و همچنین نقش رامین رحمتی «بدون شرح»، چون هیچگاه آدمی آرام و کندذهن نبودم. من انسانی اکتیو و پرانرژی هستم.

✦ چه نقشی در کدام فیلم خیلی به خودتان شبیه بود؟

✦✦ نقشی در سریال «بامهای مه گرفته» که خیلی شبیه شخصیت واقعی ام بود ولی نمی دانم چرا هنوز پخش نشده است.

✦ از ماحصل کارهای خود راضی هستید؟

✦✦ حدود ٦٠ درصد.

✦ مهدی صبایی زمانی از بازیگران پرکار بود. چه اتفاقی افتاده که این روزها کمتر در این عرصه حضور دارد؟

✦✦ من کم کار نیستم. حدود سه سال پشت سر هم کار کردم ولی خب پخش اغلب کارها به تاخیر افتاده است. مثلاً کلانتری ۹۹ کاری از سعید عالم‌زاده است که ۷۵ قسمت کار کردیم ولی هنوز پخش نشده و کارهایی هم انجام داده‌ایم که شاید مورد توجه مخاطب قرار نمی گیرد.

✦ دوست دارید با حرفه بازیگری به کجا برسید؟

✦✦ دوست دارم وقتی به گذشته می نگرم احساس خوبی داشته باشم.

✦ چه چیزی در بازیگری برای شما جالب است؟

✦✦ این که به راحتی می توانی دنیای دیگران را تجربه کنی.

در فیلم روز سوم مشکلات زیادی داشتیم، یک تانکر هزار لیتری در یکی از صحنه ها روی من افتاد و من چهار ساعت بیهوش شدم

✦ کار دیگری غیر از بازیگری دارید؟

✦✦ من فقط بازیگری بلدم. کار دیگری نمی توانم انجام دهم. قبلاً مغازه عطرفروشی باز کردم چون عطر را خیلی دوست دارم و فکر می کردم بتوانم کار دومی داشته باشم، ولی چون تکنیک کار را بلد نبودم خیلی ضرر کردم، ضرری که برای من هنگفت و بسیار سنگین بود.

✦ مقابل کدام بازیگر نمی توانید خنده خود را کنترل کنید؟

✦✦ شاید کمی ادعا تلقی شود ولی خیلی خوب خنده خود را کنترل می کنم و جزو بازیگرانی هستم که کمتر سر صحنه به خاطر من برداشت تکرار می شود.

فقط در روزگار جوانی یک سکانسی را بازی می کردیم که رامین پرچمی بازیگر میهمان بود و باید ساعت ۲ نیمه شب سر صحنه غذا می آوردند. آن ساعت رستورانی باز نبود و نتوانستند غذا تهیه کنند. ما با چایی و فیلتر سیگار و غیره مثلاً خورش قیمه درست کردیم که قابل خوردن نبود فقط ظاهرش شبیه غذا بود. در حین کار هر وقت غذا را به میهمان تعارف می کردیم می خندیدیم و نمی توانستیم خودمان را کنترل کنیم و طوری شد که کار را تعطیل کردیم و فیلمبرداری به روز بعد موکول شد.

✦ راحت گریه می کنید؟

✦✦ آدمی هستم که کم گریه می کنم و دوست دارم با گریه آشنایی بیشتری داشته باشم. البته به صورت تکنیکی به راحتی می توانم گریه کنم.

✦ کدام برنامه‌های تلویزیونی را می بینید؟

✦✦ جومونگ و فوتبال.

✦ از چه خصلتی بیزار هستید؟

✦✦ از دروغگویی نفرت دارم و از چاپلوسی بیزارم.

✦ از مسافر زمان و نقش خود بگویید؟

✦✦ مسافر زمان هم یک طنز موقعیت بود و در ایران برای اولین بار در این مقوله کار می شد. در مسافر زمان هر ۳ شخصیت یعنی قباد، فریدون و اردی خان بانمک بودند و فراز و نشیب خاصی داشتند، شخصیت‌ها در برخی صحنه‌ها کاملاً تغییر می کردند. گاهی باهوش و گاهی هم خنگ می شدند. یک کار طنز و تاریخی بود و من خیلی این کار را دوست داشتم. البته مورد توجه مردم هم قرار گرفت ولی توقع من از خودم بیشتر از این بود

✦ در چه چیزی احساس می کنید که سرشار از استعداد بودید؟

✦✦ فکر می کنم در ورزش. اگر جدی تر به آن فکر می کردم و خانواده‌ام بیشتر تشویقم می کردند موفق تر می شدم. البته در حال حاضر و در چهل سالگی هم در فوتبال هنرمندان خیلی موفق بازی می کنم.

✦ در چه کاری بی استعداد هستید؟

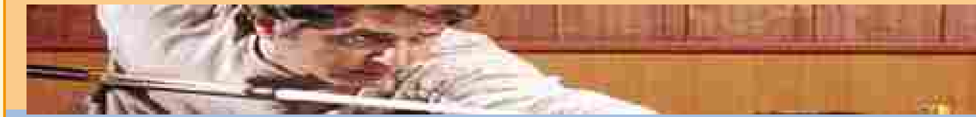

در خوانندگی. خیلی ها به من گفتند صدایت خوب است بیا و این کار را امتحان کن، من هم رفتم ولی آنقدر از صدای خودم بدم آمد که فهمیدم اصلاً استعداد خواننده شدن را ندارم.

شما تاکنون در ژانرهای مختلف ظاهر شدید از نقش های طنز گرفته تا فیلم های جنگی، آیا نقشی هست که دوست دارید به شما پیشنهاد شود؟

شاید بتوان گفت من از معدود بازیگرانی هستم که در تمام نقش ها ظاهر شدم، اما نقشی که خیلی تمایل دارم بازی کنم، نقش دیوانه ای است که به یاد دوستم در دوران کودکی، دلم می خواهد بازی کنم دوستی که خیلی زود از دنیا رفت و می خواهم یادش را زنده کنم.

در سابقه کاریتان، به نظر می رسد به نقش طنز علاقه دارید، آیا همین طور است؟

تمام طنزهایی که بازی کردم، به غیر از قرارگاه مسکونی، را دوست داشتم، ولی در هر نقش طنزی هم که بازی کردم سعی بر آن بوده که نقش جدی ای داشته باشم چون از کاری که محتوا نداشته باشد خوشم نمی آید.

آیا بازی در نقش های متفاوت در رفتار و زندگی خصوصیتان تاثیر گذار است؟

بله، بازی در نقش های مختلف به دلیل هماهنگی و تطبیق روحی با آن نقش مسلما تاثیر گذار است. همسر من همیشه شاکی است که چرا برخی مواقع رفتارم لات منشانه می شود و بعضی مواقع عصبی، یا در نقشی باید لهجه دار حرف بزنم و ناخودآگاه این لهجه در حرف زدن تاثیر می گذارد.

از کدام نقش در مجموعه فیلم هایی که در آنها بازی کردید، راضی تر بودید؟

به غیر از چند کار اولم که زیاد از آنها راضی نبودم، هر نقشی که بازی کردم دوست داشتم البته در اینجا قضاوت به عهده بینندگان است. از کار جدیدم در روزگار قریب هم خیلی راضی هستم. وقتی آقای عیاری این نقش را به من پیشنهاد کرد و از من خواست که موهایم را از ته بزنم، اول تردید داشتم. ایشان گفتند که به من اعتماد کن و بعد تمام موهایم را از ته زدند، در آن موقع همزمان مشغول بازی در فیلم دیگری هم بودم و خوشبختانه مشکلی برایم پیش نیامد و از اینکه به کیانوش عیاری اعتماد کردم و نقش را پذیرفتم خیلی خوشحال و راضی هستم نقش من در این سریال بسیار متفاوت با سایر کارهایم بود و خیلی ها مرا در آن هیبت نشناختند.

البته بازی سختی بود، ریش هایم خیلی بلند بود و حتی غذا هم نمی توانستم بخورم، در ضمن هوا هم خیلی گرم بود، اما با تمام این احوال راضی هستم.

از تجربه هایتان در فیلم روز سوم بگویید!

چون خودم در صحنه جنگ حضور داشتم و بارها صحنه پرپر شدن دوستان جوانم و مشقت های سال های جنگ را دیدم، بنابراین خیلی برایم ملموس است. فیلم های جنگی ما هم به صحنه های جنگ خیلی شبیه است، چون از مهمات واقعی استفاده می شود. در فیلم روز سوم مشکلات زیادی داشتیم، یک تانکر هزار لیتری در یکی از صحنه ها روی من افتاد و من چهار ساعت بیهوش شدم. در یکی از صحنه ها من و پوریا پورسرخ وقتی داشتیم از محدوده انفجار فرار می کردیم، شدت انفجار آنقدر زیاد و مهیب بود که پای من و دست پوریا مجروح شد. در این نوع فیلم ها چون صحنه های اکشن را خودم بازی می کنم بنابراین احتمال آسیب دیدگی زیاد است. مثل فیلم شیرهای جوان که به خاطر مسابقه ای که انجام دادم، یکی از دنده هایم مو برداشت، همین جا اشاره کنم که نقش تورج در فیلم شیرهای جوان از نقش های مورد علاقه ام بود، نقشی جدی که تمام زوایای روحی یک انسان را در خود داشت، در جایی که همه فکر می کردند تورج آدمی بی ملاحظه و بدجنس است، به خاطر علاقه به همسرش تمام نفع خود را زیر پا گذاشت و برای او فداکاری کرد.

حرف آخر؟

آرزوی سلامتی، تندرستی و شادکامی برای تمام ملت ایران بخصوص خوانندگان خوب مجله محبوبم اطلاعات هفتگی. ■

با اصغر فرهادی دبیر جشن سیزدهم خانه سینما

آیا حال سینما خوب می شود؟

هادی نصیری

چرا سیزدهمین جشن خانه سینما امسال غیر رقابتی برگزار می شود؟

دلیل آن برمی گردد به مسائل و اتفاقاتی که بعد از انتخابات افتاد و عملاً امکان برگزاری جلسات نمایش فیلم نبود. اسپانسرهایی که قرار بود از جشن حمایت کنند، به همان دلایل از حمایت های خود انصراف دادند و اینها دلیلی شد که جشنواره غیر رقابتی برگزار شود و تندیسی به کسی اهدا نشود. وقتی حال سینما خوب نیست و افسردگی حاکم شده است، باعث می شود جشن هم به معنای متداولش معنا و مفهومی نداشته باشد و صدالبته جشنی به معنای سالهای گذشته وجود ندارد. حتی قرار بود نمایشگاهی از توانمندیهای سینما را برگزار کنیم که به دلیل اوضاع فرهنگی و سیاسی جامعه، این مهم هم به فراموشی سپرده شد و به جای آن در ۲۳ و ۲۴ شهریور به دلیل حفظ پیوند سینما با مردم، فیلم های برگزیده دوازده دوره جشن سینمای ایران در سینماها و پردیس های تهران به نمایش درمی آید و آیین روز ملی سینما را هم در روز ۲۷ شهریور خواهیم داشت که در خلال آن چهار بزرگداشت هم داریم. در ضمن جایزه سیف الله داد را هم از امسال خواهیم داشت و به کسی تعلق می گیرد که به سینما خدمت کرده است.

خوب شخصی که امسال از آن به خاطر خدمت رسانی به سینما تقدیر می شود کیست؟

آقای قالیباف شهردار تهران.

در کجا قرار است برگزار شود؟

هتل استقلال که البته با حضور تعداد کمی از سینماگران برگزار می شود.

گویا قرار است کارهایی انجام شود تا جشن خانه سینما مستقل برگزار شود؟

دوستان به دنبال ایجاد سازمانی دائمی هستند تا برگزاری جشن خانه سینما را مستقل از هیات مدیره به عهده بگیرد.

اسامی فیلم های برگزیده ۱۲ دوره جشن خانه سینما که قرار است رایگان نمایش داده شود چیست؟

این فیلم ها عبارتند از: آتش سبز (محمدرضا اصلانی)، به آهستگی (مازیار میری)، خون بازی (رخشان بنی اعتماد)، عصر جمعه (مونا زندی)، شهر زیبا (اصغر فرهادی)، فرزند خاک (محمدعلی آهنگر)، به همین سادگی (رضا میرکریمی)، پابرهنه در بهشت (بهرام توکلی)، بید مجنون (مجید مجیدی) و...

سالن های نمایش کدامند؟

سینما آزادی، پردیس ملت، اریکه ایرانیان و...

هیچ بیماری، بیمارتر از آن نیست که روز تعطیلش بیمار شده باشد ● بیل دگان

کوتاه و بدون تیتر

✓ فیلم سینمایی «اشکان و انگشتر متبرک» ساخته شهرام مکری آبان ماه به اکران عمومی درمی‌آید. سعید ابراهیمی‌فر نقش اصلی این فیلم است.

✓ فیلم سینمایی «وقتی همه خوابیم» ساخته بهرام بیضایی وارد شبکه نمایش خانگی شد.

✓ رضا کیانیان به زودی در فیلم جدید فرزاد موتمن با عنوان «دیوار» ایفای نقش می‌کند. این فیلم در آلمان ساخته می‌شود.

✓ استاد شجریان روزهای ۱۴، ۱۶ و ۲۱ شهریور ماه در شهرهای کلن، هانوفر و گوتنبرگ کنسرت برگزار می‌کند.

✓ برای ساخت مجموعه تلویزیونی در چشم باد ساخته مسعود جعفری جوزانی ۱۲ میلیارد تومان هزینه شده است که پرهزینه‌ترین مجموعه تاریخ تلویزیون ایران است.

✓ فیلمسازان و سینماگران جوان کشور متذکر شدند پیشنهاد انحلال انجمن سینمای جوان غیرکارشناسانه است.

✓ زندگی سه شخصیت اصلی فیلم‌های رابطه، پرنده کوچک خوشبختی و بچه‌های ابدی توسط پوران درخشنده به تصویر کشیده می‌شود.

✓ برنامه ورزشی پرطرفدار ۹۰ اواخر شهریور ماه پخش می‌شود. قائم مقام شبکه سوم سیما پخش این برنامه را ۲۳ شهریور ماه اعلام کرده است.

✓ تله فیلم یکی از میان ما به کارگردانی حمید بهمنی و تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی هفته دفاع مقدس از شبکه دوم سیما پخش می‌شود. بیژن امکانیان، حسین مدرس، اسماعیل سلطانیان، علی رام‌نورایی و... بازیگران این فیلم هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کیش و مات	۳۵ روز	۴۱۵ میلیون تومان
پستچی سه بار...	۳۵ روز	۳۵۸ میلیون تومان
دلخون	۳۵ روز	۲۶۷ میلیون تومان
چشمک	۳۰ روز	۲۳۶ میلیون تومان
خاک آشنا	۳۵ روز	۱۳۱ میلیون تومان

نگاهی به یک دهه مجموعه‌سازی برای ماه مبارک رمضان

کمکم کن...

زهرا مکرم رفتاری

به رسم یک دهه گذشته، امسال هم با رسیدن ماه مبارک رمضان مجموعه‌هایی تولید و ساخته شدند تا مخاطبان را پای جعبه جادویی بنشانند. این روند اگرچه از اواسط دهه هفتاد و با مجموعه نیمه پنهان ماه آغاز شد اما شکل کنونی آن یعنی ساخته شدن چند مجموعه برای پخش از شبکه‌های مختلف از سال ۸۰ و با مجموعه گمگشته ساخته رامبد جوان آغاز شد. به بهانه پخش مجموعه‌های ماه مبارک رمضان، نگاهی اجمالی داریم به تمام مجموعه‌هایی که از سال ۸۱ تا به حال برای ماه رمضان ساخته شده‌اند.

سال ۱۳۸۱، پشت کنکوری‌ها و همراز

سال ۸۱ اولین سالی بود که هر چهار شبکه تلویزیون سریال مناسبتی داشتند. شبکه اول با مجموعه نسیم رویا به کارگردانی کاظم بلوچی، شبکه دوم با نوعروس (بیژن امکانیان)، شبکه سه با مجموعه همراز به کارگردانی سامان مقدم و شبکه پنج با مجموعه پشت کنکوری‌ها به کارگردانی پریسا بخت‌آور، که از این میان در آن سال مجموعه پشت کنکوری‌ها با محور قرار دادن زندگی چند جوان پشت کنکوری، مجموعه طنز و جذاب را به مخاطبان هدیه کرد و به قول معروف پدیده این سال بود. البته مجموعه همراز هم توانست در جذب مخاطب موفق باشد.

سال ۱۳۸۲، کمی تا قسمتی سیروس گرجستانی

بعد از موفقیت دو مجموعه در سال ۸۱، برنامه‌سازان به این نتیجه رسیدند که مجموعه‌هایی که فضایی کاملاً شاد با مضمونی جذاب دارند، در جذب مخاطب در این ماه موفق‌تر بوده‌اند و دریافتند که دیگر مردم بعد از یک روز روزه‌داری حوصله پند و اندرز را در سریالها ندارند و مثلاً با پشتوانه بهتری درصدد ساخت مجموعه‌های ماه رمضان برآمدند که متاسفانه سال به سال دریغ از پارسال از همین سال شروع شد. در این سال شبکه اول با مجموعه یکی مثل من (محسن شاه‌محمدی)، شبکه دو با رویای ناتمام (جواد اردکانی)، شبکه سه با فقط به خاطر تو (اکبر منصور فلاح) و شبکه تهران با رانت‌خوار کوچک (حسین سهیلی‌زاده) با هم به رقابت پرداختند.

در این سال همه مجموعه‌ها از نوعی شعارزدگی و سردرگمی رنج می‌بردند و در این میان رانت‌خوار کوچک به مدد بازی شیرین و جذاب سیروس گرجستانی توانست با اقبال مواجه شود.

سال ۱۳۸۳، کمکم کن

مجموعه‌سازان با دو سال تجربه دریافتند که می‌شود با به وجود آوردن فضایی جدید و بدیع به مخاطب احترام گذاشت و به او در جهت رسیدن به معناهای تازه‌ای از زندگی و انسان بودن یاری رساند.

سال ۸۳ مجموعه‌های بهتری نسبت به سالهای قبل ساخته شد. شبکه یک با مجموعه اگه بابام زنده بود (همایون اسعدیان)، شبکه دو کمکم کن (قاسم جعفری)، شبکه سه با خانه به دوش (رضا عطاران) و شبکه پنج هم با مجموعه به رسم عاشقی (سعید سلطانی).

البته مجموعه طنز و جذاب خانه به دوش همه را بعد از افطار پای جعبه جادویی میخکوب می‌کرد اما مجموعه کمکم کن از لحاظ مضمون و محتوا چیز دیگری بود و به قول معروف سنت ساخت مجموعه‌های ماورایی را آغاز کرد و توانست گوی سبقت را از بقیه چه در محتوا و چه در ساخت برباید.

سال ۱۳۸۴، او یک فرشته بود

یکی از ضعف‌های عمده‌ای که در سال چهارم تولید و تهیه مجموعه‌های مناسبتی به چشم می‌خورد، دیر شروع شدن تولید این کارها بود. همه نزدیک به یک سال بیکار می‌نشستند و تا یک ماه مانده به ماه رمضان ماراتن آغاز می‌شد و گاه تا پخش قسمت‌های پایانی، تصویربرداری ادامه داشت که این خود معضل بزرگی برای کارها بود و شتابزدگی در آنها به وضوح دیده می‌شد.

در این سال شبکه یک با مرده متحرک (رضا کریمی)، شبکه دو با او یک فرشته بود (علیرضا افخمی)، شبکه سه با متهم گریخت (رضا عطاران) و شبکه پنج هم با برای آخرین بار (اکبر منصور فلاح) با هم به رقابت پرداختند.

در میان چهار مجموعه تولید شده، او یک فرشته بود به دلیل جذابیت و پرداختن به موضوعی ماورایی توانست گوی سبقت را از بقیه برباید و کاری تاثیرگذار هم باشد.

سال ۱۳۸۵، صاحبدلان

دیگر از یک ماه مانده بود به ماه رمضان همه منتظر بودند تا ببینند امسال چه کسانی برای این ماه مجموعه می‌سازند و موضوع کارها چیست و مجموعه‌سازان هم با علم به تاثیر فضای مجموعه‌های سال قبل، روی مجموعه‌های تازه خود

برنامه‌ریزی مفصلی کردند.

در سال ۸۵ شبکه یک با مجموعه صاحبدلان (محمدحسین لطیفی)، شبکه دو با آخرین گناه (حسین سهیلی زاده)، شبکه سه با زیرزمین (علیرضا افخمی) و شبکه تهران با بوی خوش زندگی (علی شاه‌حاتمی) میهمان خانه‌های مردم شدند که فقط مجموعه صاحبدلان با فضاهای جذاب و موضوعی ملموس به موفقیت چشمگیری دست یافت.

سال ۱۳۸۶، میوه ممنوعه

شاید بتوان گفت سال ۸۶ به لحاظ تهیه و ساخت مجموعه‌های مناسبتی یک اتفاق محسوب می‌شد و شبکه یک و دو به نهایت پختگی و درک درست از مجموعه‌سازی برای ماه مبارک رمضان دست یافتند.

در این سال شبکه یک با مجموعه اغما (سیروس مقدم)، شبکه دو با میوه ممنوعه (حسن فتحی)، شبکه سه یک وجب خاک (علی عبدالعلی‌زاده) و شبکه تهران با شکرانه (سعید سلطانی) پا به میدان مسابقه گذاشتند.

نقطه عطف و به قول معروف آس این سال مجموعه جذاب میوه ممنوعه بود که در کنار فیلمنامه حساب شده و بازیهای به یاد ماندنی علی نصیریان، هانیه توسلی، امیر جعفری و... توانست تاثیر شگفت‌انگیزی بر مخاطب بگذارد. هر چند مجموعه اغما هم اثری هوشمندانه و جسور بود که برای اولین بار توانست شیطان را به صورت و هیبت یک انسان نمایش دهد.

سال ۱۳۸۷، روز حسرت

دیگر مخاطبان بدجوری به مجموعه‌های بعد از افطار عادت کرده‌اند، اما مجموعه‌سازان در این سال آنچنان که باید و شاید وقت و دقت برای ساخت مجموعه‌های به قول معروف ماه رمضانی از خود به خرج ندادند.

در این سال شبکه یک با مجموعه روز حسرت (سیروس مقدم)، شبکه دو با مثل هیچ کس (عبدالحسین برزیده)، شبکه سه با بزنگاه (رضا عطاران) و شبکه پنج با مامور بدرقه (سعید سلطانی) میهمان خانه‌های مردم بودند که در این میان روز حسرت با حال و هوایی مذهبی، ماورایی توانست به مدد بازیهای خوب افسانه بایگان، مهراوه شریفی نیا و فرامرز قریبیان حرف اول را بزند. هر چند مجموعه مثل هیچ کس یا همان داداشی هم مخاطب خاص خود را داشت.

سال ۱۳۸۸،...

البته شاید کمی قضاوت در باره مجموعه‌های امسال زود باشد اما به راستی امسال بدترین سال مجموعه‌های مناسبتی ماه رمضان بود. مجموعه‌های امسال نه مذهبی و جنبه دینی داشتند و نه سرگرم کننده و مفرح و جذاب بودند. امسال شبکه اول با مجموعه نردبام آسمان (محمدحسین لطیفی) خود را نشان داد که اساساً مجموعه‌ای مناسبتی نیست و پخش آن در ماه رمضان سوال‌برانگیز و عجیب است و با پخش این کار در ماه رمضان، ضربه مهلکی بر تلاش دست‌اندرکاران آن وارد آوردند. نردبام آسمان سریال خوش ساخت و به قول معروف الف ویژه است و با پخش هر هفته‌ای می‌توانست مخاطبان بی‌شماری داشته باشد اما افسوس...

مجموعه امسال شبکه دو پاییز طولانی ساخته مسعود شاه‌محمدی حرفهایی برای گفتن دارد، اما... نام این مجموعه قبلاً پاییز پدرسالار بود که بسیار بامفهوم‌تر و جذاب‌تر از نام فعلی است. عبور از پاییز با نگاهی به نمایشنامه شاه لیر اثر شکسپیر نوشته شده است. قصه آن به زندگی ثروتمندی مغرور می‌پردازد که با تبختر و تکبری برگرفته از موقعیتی دنیوی، زندگی خود و فرزندانش را به ورطه هولناک چالشی جدی می‌اندازد.

موضوع و مفهوم مجموعه قابل تامل است، این که تکبر و غرور انسان را به پرتگاه سوق می‌دهد و نتیجه‌ای برای انسان ندارد، اما مهمترین مشکل مجموعه این است که شخصیت اصلی و محوری آن با بازی چنگیز جلیلوند اصلاً ایرانی نیست و همین مساله باعث می‌شود مخاطب با آن همذات‌پنداری نکند.

شبکه سه هم امسال با پنجمین خورشید بدجوری توی خاکی زده است. گویا آنها راه را گم کرده‌اند و در تلاشی صرف برای جذب مخاطب راه را به بیراهه رفته‌اند.

ساده‌انگاری مفرط در کنار ضعف‌های زیاد شخصیت‌پردازی، مخاطب را با این مجموعه همراه نمی‌کند، ضمن آنکه منطق و استدلالی برای رفت و برگشت‌های داستانی در آن وجود ندارد.

جالب است بدانید که...

✓ محمد اصفهانی خواننده عرصه موسیقی کشور، در پانزده سالگی توسط دایی‌اش به استاد محمدرضا شجریان معرفی شد.

✓ حسرت بزرگ دوران کودکی مجید اخشابی این بود: می‌شود اسم من هم روی کاست به عنوان خواننده باشد؟

✓ استاد عزت‌الله انتظامی هرگز لب به سیگار نزده است و ارتباطی صمیمی با سهراب سپهری داشت.

✓ استاد بهرام بیضایی سال ۱۳٤۰ به استخدام اداره ثبت اسناد و املاک دماوند درآمد.

✓ پرویز پرستویی در اوایل دهه پنجاه برای استخدام در ارتش اقدام کرد ولی کف پای چپش صاف بود و رد شد.

✓ لیلا حاتمی قرار بود در فیلم سربازهای جمعه به کارگردانی مسعود کیمیایی بازی کند، اما به دلیل کوتاهی نقش آن را نپذیرفت و مریلا زارعی جای آن را گرفت. مریلا هم برای بازی در این نقش از جشنواره جایزه گرفت.

✓ ابراهیم حاتمی کیا پایان نامه‌اش با عنوان کوردلان را با دو بازیگر و یک فیلمبردار سوپر هشت روی موتورسیکلت ساخت.

✓ امین حیایی در خانه دو—سه کمد تی‌شرت و لباسهای جین خارجی دارد.

✓ محمدرضا شریفی نیا در دوران تحصیل عاشق درس ریاضی بود و همزمان با تحصیل در کلاسهای قرآن شرکت می‌کرد و به درجه تفسیر آیات رسید.

✓ رضا صادقی خواننده مطرح عرصه موسیقی پاپ، در یک و نیم سالگی به دلیل تزریق پنی‌سیلین در تب شدید، توانایی راه رفتن را از دست داد.

✓ اکبر عبدی سال ۱۳٥٦ دیپلم گرفت و معدل دیپلمش ناپلئونی بود.

✓ عباس کیارستمی سال ۱۳٤۸ تیتراژ فیلم قیصر را ساخت و ۳۳ سال بعد برای فیلم سربازهای جمعه آن هم به کارگردانی مسعود کیمیایی دوباره تیتراژ ساخت.

✓ جمشید هاشم‌پور بعد از بازی در فیلم جنایت و اکران آن در سال ۸۲ فدراسیون تکواندو کمربند مشکی دان یک افتخاری را به او اهدا کرد.

✓ هدیه تهرانی در دوران تحصیل اصلاً شاگرد زرنگ و درسخوانی نبود و به سختی دیپلم تجربی گرفت.

✓ میترا حجار با دیدن بازی فریماه فرجامی در فیلم سینمایی تیغ و ابریشم به کارگردانی مسعود کیمیایی از بازیگری خوشش آمد.

✓ محمدرضا فروتن در دوران کودکی بسیار ساکت و آرام بود و از شیطنت‌ها دوری می‌کرد. در مدرسه همیشه تنها و سربه‌زیر بود.

✓ حمید گودرزی در دوران دبستان کتابهایش را به دوره‌گردی داد و جایش گوجه سبز گرفت.

اگر پدر ماهی گیر باشد بچه‌اش هم به آب تمایل دارد

● مثل روسی

با الهام از یک رویداد واقعی که دهها سال پیش رخ داده است

کوتوله های پُتک به دست

احمد نوری زاده

ـ فرناز! من آدم دروغگویی نیستم و هیچ هم دلم نمیخواد غلو کنم. کوتوله‌ها هر روز صبح میان سراغم.

ـ باز شروع کردی؟ یعنی چی که کوتوله‌ها میان؟ فرج دیگه داری زیاده روی می کنی. مرد حسابی فردا پس فردا عید میشه. برای بچه‌ها هنوز لباس نخریدیم... اونوقت تو با خیال راحت گرفتی و نشستی داری از کوتوله‌ها حرف می‌زنی؟ بسه دیگه دست از سرم وردار تو هم با این کوتوله‌هات.

ـ زن! من دارم واقعیت رو میگم. دم دمای صبح؛ وقتی که هوا هنوز گرگ و میشه میان و بیدارم می کنن و با پُتک می کوبن به پس سرم. درست جایی که گردن به سر وصل میشه. منم باز از حال میرم و خوابم می‌بره. بعد تو خواب یه جاهایی رو می بینم که هیچوقت تو بیداری ندیدم. منو با خودشون می‌برن جایی که هرگز تو بیداری ندیدم. حیف که تو باورت نمیشه.

ـ می‌خواستی این دروغ‌هایی‌رو که از خودت درمیاری باور کنم؟ پاشو برو مرد! اداره‌ت داره دیر میشه. کاری نکن که همین یه‌لقمه‌نونی رو که درمیاری آجر بشه. بعدش میخوای چیکار کنی؟ می خوای همش بشینی و از کوتوله‌هایی که تو خواب میان و با پُتک به پس گردنت می کوبن، قصه پردازی کنی؟ پاشو نون و چایی تو بخور و برو سر کارت. چند روز قبل ژاله خانم منشی اداره‌تون منو تو کوچه دید و گفت: فرناز خانم برای فرج‌الله اتفاقی افتاده؟ توی دفتر شرکت یه حرفهایی میزنه که هیچکس باور نمی‌کنه. میگه کله سحر کوتوله‌ها میان و با پُتک می‌کوبن تو سرش...

چشم‌های فرج برق زد و گفت: راست میگی؟ دیگه چی گفت؟

ـ فرج! ول می کنی یا نه؟ این حرف‌ها رو توی خونه میزنی بس نیست که میری توی اداره هم میگی؟ فردا پس فردا میگن دیوونه‌ای و بیرونت می‌کنن. خودمم اشتباه کردم نباید یه چیزایی رو به ژاله خانم می گفتم.

ـ مگه بهش چی گفتی؟

ـ هیچی... بهش گفتم هر چی به فرج میگم بیا ببرمت دکتر، مسخره‌م می کنه و میگه خودت برو دکتر. من سالم هستم.

زن مکثی کرد و آهی کشید و ادامه داد:

ـ دوست ندارم مردم فکر کنن تو یه تخته‌ت کمه... ولی من و تو که غریبه نیستیم و از حال همدیگه خبر داریم... فرج! به خدا دیگه از دستت به تنگ اومدم. فقر و نداری یه طرف، دیوونگی های تو هم یه طرف. خدا خودش یه دری برام باز کنه. دخترام کم کم دارن از آب و گل درمیان. هیچ خوب نیست که اسم پدرشون بد دربره. اگه اینجوری کنی برا دخترهام خواستگار پیدا نمیشه. کی حاضره با دختر یه دیوونه عروسی کنه؟ راستی اون کُلت چیه که خریدی؟ اگه بفهمن اعدامت می کنن... اینم یه دیوونگی دیگه.

ـ زن! توی کارای من دخالت نکن. یه کلام بهت میگم، دیگه دنبالش رو نگیر و گیر نده... من این کُلت رو لازم دارم.

ـ تورو خدا برو بندازش دور.

ـ مگه عقل از سرت پریده؟ کلی پول بالاش دادم... لازمش دارم.

ـ اگه فهمیدن و زندونیت کردن، من و این بچه‌ها می‌مونیم سفیل و سرگردون. این کارا چیه که می کنی؟ میخوای آبروی ما رو تو در و همسایه ببری؟ فرج تورو جون هرکی که دوست داری، دست از این کارا وردار. سرتو بنداز پایین و مثل همه مردم آبرومندانه زندگی کن... اگه به فکر من نیستی اقلاً به فکر دخترهات باش. فرزانه دیگه داره بزرگ میشه. دیگه وقتشه که فکر شوهر دادنش باشیم. من که دیگه از این کارهای تو ذله شدم. همین کارهارو می کنی که گاهی وقتا به سرم میزنه دست از این زندگی بکشم و سر به کوه و بیابون بذارم. آخه مرد... چه مرگته؟ تو توی شرکت آبدار خونه‌رو می گردونی، من هم تو خونه این و اون جون می کنم و هر طور شده با هم سرو ته زندگی رو هم میاریم. تو رو خدا دیگه بیشتر از این من و این دخترها رو خوار و ذلیل نکن. اگه خودت فکر می کنی حالت خوب نیس، برو دکتر.

ـ بسه. لازم نکرده منو نصیحت کنی. خودم بهتر از هر دکتری از وضع خودم خبر دارم. خودم بهتر می‌دونم که بچه‌ها رو چه جوری بزرگ کنم... مگه تا حالا گشنه موندن که داری سرکوفت می‌زنی؟

ـ نه گشنه نموندن ولی ایکاش گشنه می‌موندن اما یه پدر عاقل و بافراست داشتن. من که دیگه جونم به لبم رسیده این که نشد زندگی. هرجا میشینی داستان کوتوله‌هایی رو تعریف می کنی که وجود ندارن.

ـ یعنی تو میگی اینهایی که با پتک می‌کوبن به ملاج من خیالیه؟

ـ معلومه که خیالیه. به هر کسی بگی بهت می‌خنده. کوتوله پتک به دست فقط توی کارتون‌ها و فیلم‌های تخیلی هست. تو زندگی عادی که کوتوله نیست.

ـ چطور نیست؟ هست! من هر روز صبح می‌بینم‌شون. دروغ نمیگم. میان و با پتک می کوبن توی سرم. بدذات‌ها درست پس گردنم می‌کوبن. دست از سرم هم ور نمی‌دارن. حتماً یه جایی توی همین خونه زندگی می کنن که کله سحر میان سراغم. فکر کردی این داستانارو از خودم درمیارم؟ از روزی که زنم شدی همین جوری مسخرم کردی و هرچی که گفتم، گفتی هوا ورت داشته. نه هیچم هوا ورم نداشته.

فرج از هیجان بسیار نفس نفس می‌زد. چند لحظه ساکت شد و چشم‌هایش را بست. فرناز با ترحم نگاه می‌کرد. دلش برای او می‌سوخت. با خودش فکر کرد چه لاغر شده است. رگ‌های دستش بیرون زده بود. روی ناخن‌هایش لکه‌های سفید داشت. صورتش آفتاب‌سوخته بود و مردمک سیاهش آرام و قرار نداشت و در کاسه چشم‌هایش دودو می‌زد. موهای جلو پیشانی‌اش ریخته بود. نبض شقیقه‌اش می‌زد. لب‌های کلفتش کبود شده بود. فرناز یاد روزهایی افتاد که تازه با هم آشنا شده بودند. آهی کشید و به خودش آمد. فرج هنوز داشت حرف می‌زد:

ـ صبح سحر میان سراغم. میخوای باور کن میخوای نکن. من راست‌شو میگم. از دست تو هم دیگه خسته شدم. خیلی اذیتم می کنی. آخرش یه روز می‌فهمی کی راست میگه کی دروغ. حالام پاشو این چایی رو داغش کن. یه چیزی بخورم.

ـ مگه نمی‌خوای بری شرکت؟

ـ نه، نمی‌خوام برم... دیگه نمی‌رم شرکت... تازه فردا میخوام دخترها رو ببرم گردش!

فرناز با بدبینی نگاهش کرد و گفت:

ـ چطور شده که دیگه هم نمی‌خوای بری شرکت و هم یادت افتاده که دخترها تفریح لازم دارن؟ یه کلت هم که خریدی... راستش رو بگو چه نقشه‌ای داری؟

ـ فضولی نکن. هر نقشه‌ای داشته باشم به نفع تو هم هست... ضمنا مگه بده که بچه‌ها رو ببرم گردش؟

ـ نه... خیلی هم خوبه. حیوونی‌ها بس که کنج خونه موندن، کپک زدن. نه چیزی براشون می‌خری؛ نه جایی می‌بریشون. آخه به تو هم میگن پدر؟ عزت قصاب رو دیدی که هر روز استخونارو کول می کنه و میاره خونه؟ هر هفته بچه‌هاشو می‌بره گردش اما تو اصلاً به این چیزا فکر نمی کنی... حالا کجا میخوای ببریشون؟

ـ می‌برمشون پارک.

ـ خیلی خوبه. منم براشون یه لقمه نون و پنیر آماده می‌کنم تا گشنه نمونن... یه پارکی ببرشون که وسایل بازی هم داشته باشه. طفلکی‌ها توی خونه پژمرده شدن.

ـ باشه. حالا برو چایی رو داغ کن.

وقتی که زن بیرون رفت، فرج خیز برداشت و به طرف صندوق زهوار در رفته کنج اتاق رفت و کلت رنگ و رو رفته و کهنه‌ای را بیرون آورد. آن را بوسید و چند فشنگ توی خشابش گذاشت. قاچاقچی اسلحه اطمینان داده بود که کارش حرف ندارد. به او گفته بود برود بیابان و اسلحه را امتحان کند اما می‌ترسید ماشه را بکشد. هنوز وقتش نبود. باید فکر همه جا را می‌کرد. این کار شوخی بردار نبود. وقتی که

بخواهد کار را یکسره کند، ماشه را هم خواهد کشید. هر چیزی به وقتش. دوباره کلت را بوسید و زیر لب زمزمه کرد:

ـ دخترهای عزیزم... به زودی همه‌تونو خوشبخت می‌کنم و از این فقر و بیچارگی خلاص میشین.

بعد کلت را توی صندوق قایم کرد و رویش را با خرت و پرت‌های کهنه داخل صندوق پوشاند. کنار صندوق نشست و به دخترهایش فکر کرد: همه آنها را دوست داشت. فرنگیس عزیزش را که از همه سرتق‌تر بود، فریبای نازنین‌اش را که مهربان و صبور بود، و فرحناز خوشگلش را که مؤدب و حرف گوش کن بود. هر سه را دوست داشت... جیبش را گشت تا شاید سکه‌ای پیدا کند و به بچه‌ها بدهد برای خودشان خوراکی بخرند ولی جز یک سکه ده ریالی چیزی پیدا نکرد. لبخند تلخی زد و سکه را در جیبش گذاشت و نجواکنان گفت:

ـ بهتون قول میدم که همه تونو از این فقر و نداری خلاص کنم... قول میدم.

نفس راحتی کشید و به حیاط رفت تا از چاه آب کمی آب بردارد و بخورد. تعجب می‌کرد که چرا دهنش خشک شده است. با آن که احساس تشنگی نمی‌کرد، زبان در دهانش مثل تخته خشک شده بود. ظرفی را پر از آب کرد و آورد توی اتاق و کنار صندوق نشست. زنش هم آمد و گفت:

ـ چیه تشنه‌ت شده؟ واسه‌ت پنیر هم آوردم. بگیر بخور... فقط می‌ترسم تشنه‌تر بشی.

ـ نمیدونم چم شده که دهن و حلقم خشک خشکه. اصلاً تشنه‌م نیست. فقط گلوم خشک شده. لقمه نان و پنیر را از زنش گرفت و آن را همراه آب قورت داد و استکان چای را دستش گرفت. زنش کمی او را نگاه کرد و سری جنباند و رفت.

فرج با خودش گفت: من می‌خوام چکار کنم؟ اصلاً همچین کاری از دستم برمیاد؟ آره... برمیاد... هرطور شده باید این کارو بکنم. دیگه جونم به لبم رسیده. اینم شد زندگی که از صبح تا شب کارگری کنم و سر برج یه پر کاه حقوق بگیرم؟ بعدش هم تا نصفه شب باید با این زن نادون دهن به دهن بشم. دیگه خسته شدم. جونم به لبم رسیده. همین فردا کارو یکسره می‌کنم.

به دوردست‌های خیالاتش خیره شد و زمزمه کرد:

ـ باید بچه‌ها رو از این گرداب فقر نجات بدم. من حتماً شجاعت این کارو دارم.

نفهمید زمان چطور گذشت، یک وقت با صدای زنش به خودش آمد و دید نیمه‌شب است.

ـ چیه فرج؟ چرا نمی‌خوابی؟ نصفه شب هم گذشته.

مثل منگ‌ها به زنش نگاه کرد و جوابی نداد. زنش دوباره حرفش را تکرار کرد. فرج آهسته گفت: برو بخواب... منم می‌خوابم. یعنی باید بخوابم چون فردا می‌خوام بچه‌ها رو ببرم پارک.

ـ خوشحالم که اونا رو می‌بری پارک اما حیرونم که چطور شده به فکر بچه‌ها افتادی؟ تو هیچوقت از این کارها نمی‌کردی.

فرج خمیازه‌ای کشید و گفت:

ـ مگه خودت نمی‌گفتی تو پدر خوبی نیستی؟ خب حالا می‌خوام پدر خوبی باشم.

ـ فرج جان! پدر خوب! راستی با کدوم پول می‌خوای ببری‌شون پارک؟

چشم‌هایش برقی زد و آهسته گفت:

ـ با اتوبوس می‌برم‌شون. چند تا بلیت ته جیبم هست. تو هم که قول دادی یکی یه لقمه نون و پنیر براشون درست کنی. وسایل بازی پارک هم که مجانیه. اگه زبونت قرص و محکم باشه، می‌خوام رازی رو بهت بگم... وقتی که اونا گرم بازی هستن، کاری می‌کنم که دیگه هیچ وقت غصه بی‌پولی منو نخورن. بهت قول میدم که تا ابد خوشحال باشن.

زنش با ترس نگاهش کرد و به صورت خودش چنگ زد و آهسته گفت:

ـ فرج؟ می‌خوای چکار کنی؟ چه فکری توی کله‌ته؟ اون کوتوله‌ها اونقدر کوبیدن توی مخت که دیگه قدرت فکر کردن نداری... زود باش راستشو بگو... چه نقشه‌ای کشیدی؟

ـ چیزی نیس.... نگراش نباش. خبرش به گوشت می‌رسه و تو هم آسوده میشی. حالا برو بخواب و صبح زود بیدارم کن تا بچه‌ها رو ببرم پارک.

ـ صبح زود؟ آخه کی صبح زود بچه‌ها رو می‌بره پارک؟ مگه کله‌پز یا خمیرگیری که کله سحر می‌خوای بچه‌ها رو ببری پارک؟

ـ کاریت نباشه. همین که گفتم... صبح زود بچه‌ها رو آماده کن ببرم‌شون.

زن نشست و به دیوار تکیه داد و گفت: چرا من نباید بفهمم چی تو کلته؟ نکنه باز کوتوله‌ها اومدن دارن با پتک توی ملاجت می‌کوبن؟

ـ نه. این‌بار اونا نیستن که می‌کوبن... زندگیه که می‌کوبه توی ملاجم... نمی‌دونم چه‌مه. آخه اینم شد زندگی که ما داریم؟ نه کار درست و حسابی داریم، نه درآمد کافی. از کله سحر تا بوق سگ کار می‌کنیم و باز شیش‌مون گرو هشت‌مونه. به هرکس و ناکسی هم بدهکاریم. حتی پول نداریم یه رخت و لباس درست و حسابی تن بچه‌ها کنیم. ته کفشم اوراقه و تا بارون میاد آب جورابمو خیس می‌کنه.

حقوقم رو هم زیاد نمی‌کنن. هر بار که دهن وا می‌کنم و میگم حقوقم کمه، میگن وضع شرکت خوب نیست باید با همین حقوق بسازی. برو خدا رو شکر کن که هنوز عذرتو نخواستیم. از بس خودم و بچه‌هام گشنگی کشیدیم دیگه جونم به لبم رسیده. هرچی پول دستم میاد، میدم بلیت بخت‌آزمایی می‌خرم تا بلکه برنده بشم اما انگار که من هیچ بختی ندارم. تا حالا حتی یه پنج تومن ناقابل هم برنده نشدم. بعضی وقت‌ها یه فکرهایی به سرم می‌زنه.

ـ چه فکرهایی؟ تو رو خدا دست از دیوونگی وردار. تو اصلاً به فکر من و این بچه‌ها نیستی. دیگه دارم از زندگی با تو خسته می‌شم. نه پول داری نه قیافه و نه اخلاق درست و حسابی. تازگی‌ها هم با این کوتوله‌های پتک به دست داری آبروی منو می‌بری.

فرج به او چشم غره رفت و گفت:

ـ بسه دیگه... برو بذار یکی دو ساعت بخوابم. زن ملتمسانه نگاهش کرد و گفت:

ـ باشه... میرم. ولی جون هرکس و هرچی که دوستش داری، کار دست‌مون ندی.

این را گفت و رفت. وقتی که فرج مطمئن شد که او دیگر برنمی‌گردد، کلت را از صندوق بیرون آورد و زیر بالش گذاشت و روی تشک کهنه‌اش دراز کشید. چشمش به پنجره بود و ثانیه‌شماری می‌کرد که کی هوا روشن می‌شود.... با هر جان کندنی که بود، زمان گذشت و هوا کم‌کم روشن شد. به حیاط رفت و مشتی آب به صورتش زد و منتظر ماند تا بچه‌ها بیدار شوند. زنش از پشت پنجره نگاهش می‌کرد. فرج با اشاره به او گفت بچه‌ها را بیدار کند. زن با اکراه و دلشوره دخترهایش را بیدار کرد و با اشاره به فرج گفت بیاید صبحانه بخورد. صبحانه یعنی چای شیرین و نان بیات. همه دور سفره نشستند و با اشتها خوردند. زن نگران بود و چیزی نمی‌خورد. پس از صبحانه فرج دستور حرکت را صادر کرد. دخترها شادی‌کنان کفش‌های پاره و کهنه خود را پوشیدند و به کوچه زدند. فقط فرنگیس زیاد میل نداشت به پارک برود ولی سرانجام او هم آماده شد. فرج گره کرواتش را روی گردن سفت کرد و دست فرنگیس را گرفت و راهی شدند. هر چند قدمی که جلو می‌رفتند، گویی به دل بچه‌ها برات شده بود که این پارک رفتن، هیچ شباهتی به پارک رفتن ندارد. فرنگیس بهانه گرفت که:

ـ بابا من خوابم میاد. بریم خونه.

ـ دیگه خونه رو فراموش کنین. اون خونه به درد ما نمی‌خوره. میریم به خونه‌ای که از قصر هم بهتره. فقط دعا کنین موفق بشم.

هنگام پیاده شدن از اتوبوس با یک دست کیف حاوی کلت را چسبیده بود و با دست دیگرش بچه‌ها را یکی یکی از اتوبوس پیاده کرد. وقتی وارد پارک شدند، بچه‌ها را به خلوت‌ترین نقطه پارک برد. آنجا زیر درخت تنومندی ایستاد. دست‌هایش می‌لرزید و عضله‌های گردن و چانه‌اش به رعشه افتاده بود. پای درخت تنومند که تنه‌اش در حال خشک شدن بود، دست فرنگیس را کشید و او را به طرف درخت برد. دخترک را بوسید و او را به درخت چسباند و ناگهان کلت را از کیف بیرون آورد و روی شقیقه او گذاشت و ماشه را کشید. وقتی تیر به هدف نشست خون از شقیقه دخترک فواره زد. فرنگیس درخت کن شد و به خاک غلتید. فریبا فریاد کشید:

ـ بابا دیوانه شده فرار کنیم!

فرنگیس نقش زمین شد. فرج دست انداخت و گیسوی بافته فریبا را چسبید و لوله‌ی کلت را بر پیشانی‌اش گذاشت و بلافاصله شلیک کرد.

دختر سومی که جنازه‌های خواهرهایش را نگاه می‌کرد، ناگهان به خود آمد و گریخت. فرج به سویش نشانه رفت و شلیک کرد. گلوله شانهٔ راستش را سوراخ کرد و دخترک به زمین غلتید. فرج به گمان این‌که او نیز مرده است، به هر سه نگاه کرد و گفت: دخترهای عزیزم... صبر کنید، حالا بابا فرج هم میاد پیش شما... و بی‌درنگ کلت را به شقیقهٔ خود گذاشت و ماشه را چکاند. خون با شتاب گردن و سینه‌اش را سرخ کرد و به خاک افتاد... فرج و دخترهایش دیگر نمی‌دانستند فقر یعنی چه.

■

همه جا می‌شود زندگی کرد، خوب هم زندگی کرد

● مارک اورل

ازناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

افرادی که کم می خوابند و احساس خستگی نمی کنند!

پژوهشگران آمریکایی یک جهش ژنتیکی را با عنوان «ژن شب» یافتند که حاملان آن حتی در صورت کم خوابی نیز هرگز احساس خستگی نمی کنند. محققان دانشگاه کالیفرنیا در سانفرانسیسکو جهش ژنی با عنوان DEC۲ معروف به ژن شب را یافتند که می تواند در DNA برخی از افراد یک خانواده وجود داشته باشد. افراد حامل این جهش ژنتیکی تنها ٦ ساعت در شبانه روز می خوابند در حالی که هرگز احساس خستگی نمی کنند. این دانشمندان با بیان جهشهای DEC۲ در موشها شکلی از این حیوانات آزمایشگاهی را ایجاد کردند که کم می خوابیدند و در صورت فقدان خواب نیز نه خسته می شدند و نه احساس نیاز به خواب پیدا می کردند. به طور عادی افرادی که در طول شب کم می خوابند در تمام روز احساس خستگی می کنند اما افرادی که دارای جهشهای این ژن هستند هرگز احساس خستگی نمی کنند. ژن DEC۲ یک فاکتور کنترل فعالیت ژنهای دیگر است و احتمالا در تنظیم ریتمهای روز و شب نیز دخالت دارد.

باکتریها و حل مسائل ریاضی

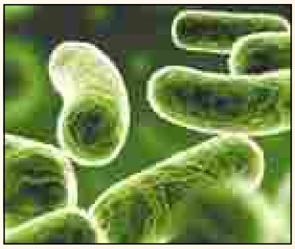

محققان با ایجاد تغییرات ژنتیکی در نوعی از باکتریها موفق به تولید گونه ای باکتری شدند که می تواند مسأله ریاضی کلاسیک مسیر همیلتونی را حل کند.

دانشمندان آمریکایی موفق به تولید رایانه های باکتریایی شده اند که قادر به حل مسائل پیچیده ریاضی هستند. این تحقیق نشان می دهد انجام محاسبات در سلولهای زنده ممکن است و مسیر را برای تولید تجهیزات محاسبه ای جدید هموار خواهد کرد.

گروهی از محققان با ایجاد تغییر ژنتیکی در باکتریهای Escherichia coli نوعی باکتری به وجود آوردند که توانایی حل مسئله مسیر همیلتونی (یکی از مسائل کلاسیک در علم ریاضی) را خواهد داشت. این تحقیق در مسیر تکمیل مطالعاتی است که سال گذشته در هنگام تولید باکتری مشابه با توانایی حل مسئله ریاضی دیگری انجام گرفته است. مسئله مسیر همیلتونی نیازمند راه حلی است تا بتواند دو نقطه ابتدایی و انتهایی در یک شبکه را به گونه ای به یکدیگر اتصال دهد تا از تمامی نقاط موجود در شبکه تنها یک بار عبور کند. محققان باکتری را به گونه ای تغییر دادند تا بتواند مسیر همیلتونی را در ساختار سه نقطه‌ای بیابد. باکتریهایی که موفق به یافتن مسیر می شدند گزارش موفقیت خود را با کمک تابش فلورسانس سبز یا قرمز نمایش می دادند.

بیولوژی ترکیبی یکی از دستاوردهای تکنیکهای بیولوژی مولکولی، اصول مهندسی و مدل سازی ریاضی است تا بتوان با کمک آن مدارهای ژنتیکی تولید کرد که به سلولهای زنده توانایی انجام عملیاتهای پیچیده مانند حل مسائل پیچیده ریاضی را ببخشد.

سنگ کلیه بی سنگ کلیه

محققان تاکید می کنند: خوردن میوه و سبزی بیشتر و کاهش میزان مصرف گوشت و نمک در پیشگیری از تشکیل سنگ کلیه تاثیر قابل توجهی دارد. متخصصان توصیه می کنند که با پیروی کردن از یک رژیم غذایی مناسب و سالم می توان از تشکیل سنگ کلیه جلوگیری کرد. محققان می گویند که تغییر در سبک زندگی می تواند احتمال تشکیل سنگ‌های کلیوی را کاهش دهد.

سنگ کلیه با مشکلاتی چون افزایش فشارخون، دیابت، بالا رفتن وزن و با سایر فاکتورهای خطرزا برای قلب توام است. محققان تاکید دارند که هرچه رژیم غذایی مناسب‌تر و مساعدتری داشته باشید بدون در نظر گرفتن سن، جنس و سایز بدن‌تان، احتمال تشکیل سنگ در کلیه‌هایتان تا ٤٥ درصد کاهش می یابد که البته درصد قابل توجهی است. در این پژوهش نزدیک به ۲۵۰ هزار نفر در سه تحقیق مختلف تحت مطالعه قرار گرفتند. محققان می گویند؛ کاهش احتمال تشکیل سنگ کلیه به سن، سایز، مصرف مایعات و سایر فاکتورها بستگی ندارد اما در عوض مصرف میوه‌ها و سبزیجات بیشتر، مغزها، محصولات لبنی کم چرب، غلات سبوس دار و مصرف نمک کمتر و گوشتهای قرمز فراوری شده و نوشیدنی های قندی کمتر به عنوان یک رژیم غذایی مناسب راهی موثر برای پیشگیری از تشکیل سنگهای کلیوی است.

دشمنان موی شما شناخته شدند

چطور موهای زیبا داشته باشیم

اغلب روش هایی که برای زیباتر کردن مو و حتی پیروی از مد به کار می رود نتیجه‌ای جز آسیب جدی به مو ندارد. از جمله عادت های غلط به منظور زیباکردن مو و چهره عبارتند از:

۱- روشن کردن رنگ مو یا کم کردن رنگ مو: استفاده از این روش باعث نفوذ مواد شیمیایی به کورتیکول مو و از بین رفتن رنگ طبیعی آن می شود که نهایتا باعث تغییر ساختار مو و آسیب پذیری آن می شود. با این کار مو ضعیف می شود. اگر بعد از این کار، مو را سشوار هم بزنید و به آن حالت بدهید، اسیب وارده جدی تر و عمیق تر خواهد بود و باعث خرد شدن و ریزش مو می شود.

۲- فر شش ماهه: مواد شیمیایی که برای صاف کردن و یا مجعد کردن مو استفاده می شود، باعث شکسته شدن زنجیره و اتصال لایه داخلی مو شده تا به این ترتیب مو حالت دلخواه را به خود بگیرد. این کار نیز مانند روش قبل باعث تضعیف رشته های مو می شود و نتیجه ای جز کدر شدن و ریزش آن ندارد.

۳- های لایت و رنگ کردن: این روش ها مثل روش کم رنگ کردن مو چندان آسیب رسان نیست، اما بدون تاثیر منفی نیز نمی باشد. به خصوص اگر به طور متوالی بخواهید رنگ بزنید تا موی سفید یا ریشه های سفید را پنهان کنید.

٤- سشوار زدن: حرارت باعث تغییر موقت ترکیب هیدروژن می شود (این ترکیب باعث حفظ ساختار رشته ای مو می شود.) در طول زمان این تغییرات موقت باعث آسیب جدی به مو می شود.

٥- بافتن مو یا بستن مو به صورت دم اسبی: این دو روش باعث شکستن تار مو می شود، به خصوص اگر این روش بستن به صورت محکم نیز انجام شود. اگر در حالتی که هنوز موها خیس است، به این دو حالت مو را ببندید، بدلیل شکنندگی بیشتر در این حالت آسیب وارده جدی تر است.

٦- برس زدن بیش از اندازه به مو: این کار باعث ریزش و شکستگی مو می شود. برس زدن کم هم باعث گره خوردن و گوریدگی آن می شود. در واقع باید حد اعتدال را در این مورد رعایت کرد.

۷- شامپو زدن بیش از اندازه به مو: هدف از شست و شوی مو و سر، پاک کردن چربی و آلودگی است. اما افراط در این کار باعث از بین رفتن رطوبت طبیعی مو و خشک شدن آن می شود. سعی کنید توالی متعادلی برای شست و شوی موها داشته باشید. اگر در اثر شست و شو موها خشک به نظر رسید بدانید که در این کار زیاده روی کرده اید.

۸- صاف کردن و کشیدن مو یا موج دادن به آن (weave): این دو روش درست مثل بستن مو به حالت بافته و دم اسبی آسیب رسان است و با گذشت زمان باعث شکنندگی و خرد شدن مو می شود.

برای ترمیم آسیب های وارده می توانید یکی از دو روش را انتخاب کنید:

۱- کوتاه کردن موهای آسیب دیده
۲- ترک عادت ها و روش های قبل تا زمانی که مو حالت طبیعی خود را بازیابد.

تماس با اسپری مو در دوران بارداری برای نوزاد خطرناک است

پژوهشگران هشدار دادند: تماس زنان باردار با اسپری‌های مو می تواند منجر به تولد نوزاد ناقص و معیوب شود.

پژوهشگران تاکید کردند: اگر زنان در دوران بارداری با اسپری مو بویژه در محل کار مانند آرایشگاه تماس زیاد داشته باشند، خطر تولد نوزادان پسر آنها با مشکلات و نواقص اعضای تولید مثلی، افزایش پیدا می‌کند.

در این وضعیت نوزادان پسر با نقص اعضای جنسی متولد می شوند؛ به طوری که مجرای ادراری آنها از غدد جنسی جدا می‌شود.

دانشمندان کالج ایمپریال لندن تاکید کردند که تماس مادران با اسپری مو در دوران بارداری خطر بروز این نقص عضو را در نوزادان پسر تا دو برابر افزایش می‌دهد.

مطالعات نشان می‌دهد که ابتلا به این نقص عضو در کودکان پسر طی دهه‌های اخیر به شدت افزایش یافته است.

برخی کارشناسان می گویند که نوعی ماده شیمیایی موجود در مواد پلاستیکی که فتالاتس نامیده می‌شود عامل بروز این نقص عضو است.

در قلمرو داستان

نوشته: محمدرضا عباس‌زاده – کاشان

افطاری

غروب رمضان بود و جنب و جوشی زیاد در بین آشپزها، گارسن‌ها و خدمتکاران رستوران بزرگ شهر کوچک مرزی در گرفته بود. اکنون نوبت افطاری دادن تاجر بزرگ شهر، «حاج صولت» بود. بوی غذا تا چند ده متری رستوران این شهر کوچک می‌رفت. صاحب رستوران همیشه گله داشت که در جای بدی سکنی گزیده و رستوران ساخته است.

درست در کنار کافه او محله ای با کوچه‌های خاکی و آدم‌هایی با لباس‌های مندرس و همیشه گرسنه وجود داشت. بچه‌ها، معتادها و ولگردهای اطراف تا می‌فهمیدند در این رستوران خبر مهمی است دور آن جمع می‌شدند. احمد خان صاحب رستوران به کارگرانش سفارش کرده و گفته بود که:

–هیچ وقت یک لقمه غذای مجانی به کسی ندهید. عادت می‌کنند و همیشه منتظر غذای مفت هستند. توقع شان بالا می‌رود. آن وقت این منم که بدبخت و ورشکسته می‌شوم.

یادش آمد که سال گذشته همین بچه‌ها ی گرسنه و ولگرد چه افتضاحی بر پا کرده بودند: «حاج صولت که از آن طرف آب، کالا می‌آورد و می‌فروخت، وضع مالی خوبی داشت. او هر سال در ماه مبارک رمضان افطاری می‌داد و اقوام درجه یک و پولدار خود را دعوت می‌کرد. از لباس‌های شیک و اتو کرده و شکم‌های گنده میهمان‌ها می‌شد فهمید که همه وضع مالی خوبی دارند. آدم‌های شکم گنده دور میز بزرگ و غذاهای رنگارنگ، مرغ‌های سرخ کرده و ماهی‌های کباب شده می‌نشستند و تا جا داشت می‌خوردند. به ضرب نوشابه غذاها را می‌بلعیدند. آنها حتی نگاهی هم به در بزرگ و شیشه‌ای روبرویشان نمی‌کردند. عده زیادی از کودکان و حتی جوانان گرسنه و ژولیده آنها را تماشا می‌کردند و آب دهانشان را قورت می‌دادند. احمد خان می‌دانست که در این شهر مرزی کار و کاسبی نیست و بیشتر مردم بیکار و دست تنگ هستند. شاید در هفته یکبار هم غذای گرم نمی‌خوردند و با نان و کشک و سبزی شکم خود را سیر می‌نمودند. در میان چشمان حریص و گرسنه بچه‌ها و پیرمردها، ظرف‌های غذا، نیم خورده رها می‌شد و غذای جدیدی تناول می‌گشت. پسر بزرگ «حاج صولت» به پدرش گفت:

– این همه غذای نیم خورده و حتی دست نخورده در اینجا هست؛ میگم ببریم و به بیرونی‌ها بدهیم بخورند، حیفه حروم بشه.

یکی از اقوام نزدیک حاجی جواب داد:

–ای بابا غذای نیم خورده و دستمالی شده کثیف و غیر بهداشتیه!! همان بهتر که در سطل زباله بریزیم. فردا یکی شان مریض می‌شود هزار تا مدعی پیدا می‌کند. حالا بیا و جواب اداره بهداشت و نظمیه را بده! از قدیم گفته‌اند: سری را که درد نمی کنه دستمال نبند، ولشان کنید، می‌روند پی کارشان.

احمدخان از این جواب کیف کرده بود. اگر غذاها را بین آنها تقسیم می‌کرد دیگر حریفشان نمی‌شد. آن وقت همیشه توقع داشتند تا غذاهای اضافی و مانده را بهشان بدهد و مزاحمش می‌شدند. وقتی همه دست از خوردن کشیدند. خدمت کارها مشغول جمع کردن ته مانده غذاها از روی میز شدند. مرغ و ماهی نیم خورده و حتی سالم، برنج و مقدار زیادی خورش را با تکه‌ای اسفنج درون سطل‌های بزرگ خالی کردند و کنار در آشپزخانه رستوران گذاشتند. میهمانهای حاجی آنقدر غذا خوردند که به زحمت چشمانشان را باز نگه می‌داشتند. همه چرت می‌زدند و دهن دره می‌کردند. عده‌ای هم مشغول گپ و گفتگو در باره ماه رمضان، روزه و ثواب زیاد افطاری دادن بودند. حاج صولت به شوخی گفت:

– افطاری دادن در ماه رمضان از سنت‌های بزرگ دینی است. چه خوب است شما هم یاد بگیرید به جای خوردن یک مرتبه هم افطاری بدهید.

همه از این نکته سنجی حاجی خندیدند و احسنت و مرحبا گفتند.

یکی از مهمان‌ها جواب داد:

–ما همیشه سر سفره حاج صولت هستیم. عوضش ثواب روزه ما به او هم می‌رسه!

در این بین که همه سرگرم گفتگو و چرت بعد از افطار بودند، پسرکی ده یازده ساله، لاغر و قدکوتاه، پنهانی از زیر دست و پای دو جوان قلدر و ماموری که جلو در رستوران گذاشته بودند عبور کرد و دور از چشم همه و با سرعت خود را به یکی از سطل‌های غذای نیم خورده رساند و سرش را درون سطل برد. با حرص و ولع شروع به خوردن ته مانده‌ها کرد. یکی از گارسن‌های قلچماق و قد بلند به طرف او هجوم برد. یقه‌اش را گرفت و از زمین بلندش کرد. پسرک در میان هوا و زمین همانطور آویزان، اما در حال خوردن بود. دهانش پر از برنج و گوشت و لپ‌هایش بر آمده بودند. حاجی از جا بلند شد و به سمت او رفت. با دیدن حاجی صولت چاق و شکم گنده با آن سبیل‌های کلفت و آویخته و چشمان بیرون زده، رنگ از صورت استخوانی و سیاه پسرک پرید و آشکارا دست و پای آویزانش شروع به لرزیدن کرد. گویی از ترس زبانش بند آمده بود. نگاه حاجی به چشمان مرطوب و سیاه پسربچه گره خورد و سر و صدای میهمان‌ها را شنید:

–حاجی بزن تو سرش. مهمونی مارو به هم زده.

–حاجی تحویل پلیس‌اش بده. حتماً یکی کوکش کرده تا افطاری شما را خراب کنه!

–حاجی بندازش بیرون.

–حاجی... حاجی...

حاجی نگاهی به کودک گرسنه و میهمان‌های چاق و شکم گنده خود کرد و برقی در چشمانش جهید. به مرد گردن کلفت گفت:

–بچه را بذار پایین

مرد کودک را زمین گذاشت. بچه بیچاره با سرعت از در شیشه ای رستوران خارج شد و گریخت.

درحالی که حاج صولت با تسبیح خود بازی می‌کرد، سر میز و قاطی میهمان‌ها شد. اما همه یک نوع سردی و حتی احساس تنفر را در وجود او حس کردند.»

اکنون و با گذشت یک سال از آن حادثه، بار دیگر و به سنت هر ساله نوبت افطاری دادن حاج صولت بود. دسته‌دسته آدم‌های مهم، چاق و شکم گنده آمدند و پشت میزهای شیک و لوکس رستوران نشستند. وقتی حاج صولت وارد رستوران شد، همه برای سلامتی او صلوات ختم کردند و به‌به و چه‌چه آغاز شد و... حاجی نگاهی به کودکان و گرسنه‌گان بیرون رستوران که پشت در شیشه‌ای جمع شده بودند ،انداخت و گفت:

«سال قبل کودکی در میان هوا و زمین از شدت ترس و گرسنگی می‌لرزید و همه با شکم‌های فربه و سیر، فرمان به اذیت کردن و تحویل به زندان دادن او می‌کردید. اما هیچ کدام از ما فکر نکردیم گناه او چه بود؟ وقتی به چشمان مرطوب و ترس آلود او نگاه کردم، خدا، رمضان و روزه را در آنها دیدم. امسال ما نزد خدا می‌رویم و توبه می‌کنیم.» در حالی که اشک از چشمان حاج صولت فرو می‌ریخت به خدمتکاران و گارسن‌های رستوران فرمان داد تا سفره افطاری را بیرون رستوران و در میان کودکان و فقرا پهن کنند. آنگاه خود با آسودگی و خیالی راحت در میانشان نشست و روزه خود را گشود.

■

پاسخ ها

◇**پروین تراب‌پور – تهران**

سه، چهار نامه از شما به دستم رسید — که در تمامشان هم گله کرده بودید که چرا قصه‌هایتان چاپ نمی‌شود—از میان آنها «سلامتی» را به دو دلیل فرستادم برای چاپ؛ اول به این دلیل که سوژه‌اش کمی بکر و نثر قصه هم گزارش نبود، و این همان ایرادی است که اکثر داستانهایت دارد. در قصه که نباید شعار داد و نباید تاریخ تعریف کرد [مثل قصه دستپاچه] دلیل دوم چاپ داستانت نیز این است که تشویق شوی تا قصه‌های بعدی‌ات خیلی قوام و دوام بیشتری داشته باشد!

◇**ناصر خدنگ نیک فرجام —مشهد**

«آرزوی کودکی» بیشتر شبیه به یک صفحه از دفتر خاطرات بود! بارها گفته‌ام؛ قصه یا باید جذاب و سرگرم کننده باشد، یا پیام داستان حرف نویی برای گفتن داشته باشد؛ انصافاً «آرزوی کودکی» شما این دو ویژگی را داشت؟ با توجه به نثر روانت و اینکه داستان و قصه را خوب می‌شناسی، منتظرم تا آثار بعدی‌ات را به عنوان قصه‌هایی خوب، دریافت و چاپ کنم.

◇**غلامرضا عیدیان —حسن آباد قم**

«ضرب‌المثل» شما را خواندم، نمی‌دانم با شما چه کنم غلامرضاخان؛ قصه‌هایت یا آنقدر طولانی است که [علیرغم اینکه خواندنی و جذاب هستند] نمی‌توانیم چاپ کنیم، یا یک ضرب‌المثل را به عنوان قصه ارسال می‌کنی؟

اگر متواضع باشید کمتر مورد حسد واقع می شوید ● ابن مقفع

پرافتخارترین راننده ایران

پانزده سال است که تصادف نکرده ام

گفتگو: مهدیس جعفری

عکس: محمد ذبیحیان

وقتی برای گرفتن عکس، تعدادی از جامهای قهرمانی وی را روی میز چیدیم، میز کاملاً پر شد و نصف دیگر جامها را برای گرفتن عکس به روی میز منتقل نکردیم! تعداد عناوین قهرمانی وی آنقدر زیاد است که از دست خودش نیز خارج شده است. کسانی که علاقمند به اتومبیلرانی هستند مطمئناً متوجه شده اند که از «محمدعلی مرندیان» صحبت می کنیم. قهرمان ٤١ ساله ایران که از سال ٦٩ با ماشین پونتیاک در مسابقات حضور یافت و تا به امروز نیز به صورت مستمر در مسابقات مختلف حضور داشته است، از مسابقه ماشین های کنترلی گرفته تا رالی بین المللی ترکیه!

⌑ مبلغ قرار داد شما با سایپا چقدراست؟

(با خنده می گوید یعنی چه؟ جدی به این سوال باید جواب دهم؟) ۲۹ میلیون برای یک سال و ٤ میلیون مشروط بر قهرمانی به من دادند. البته تنها مبلغ قرارداد برای من به این شکل است و نفر دوم رانندگی در ایران ١٤ میلیون تومان دریافت می کند. باید بگویم که این مبلغ را من به اینجا رساندم و اگر به بقیه بود که هیچ پولی نمی گرفتند. البته این مبلغ حقوق ثابت من است و جایزه هایمان را جداگانه می دهند.

⌑ تنها منبع درآمد شما از لیگ سایپاست؟

خیر، آموزش هم می دهم.

⌑ هزینه های ماشین و غیره هم به عهده خودتان است؟

خیر. تمام هزینه ها به عهده باشگاه است.

⌑ نقشه خوانتان هم مثل خودتان قراردادش با بقیه تفاوت دارد ؟

بله، دستمزد او تقریبا هم سطح با راننده بعد از من است.

⌑ دستمزد شما در مقابل برترین اتومبیل رانان جهان چه مقداری است؟

فکر کنم دستمزد یک سال ما دستمزد یک روز آنها باشد!

⌑ از لحاظ تجهیزات چه طور؟

تاحدودی شبیه به هم است.

⌑ سوار موتور هم شده اید؟

بله. در کلاس حرفه ای هستم و در ریس هم مسابقه داده و اول شدم.

⌑ چرا شما در مسابقات ریس شرکت نمی کنید؟

سه سال است به دلیل اینکه سطح مسابقات ریس بسیار پایین آمده، در این مسابقات حضور پیدا نکرده ام. کل طول پیست ما ١٤٠٠ متر است که به حداقل استاندارد جهانی نیز نزدیک نیست!

⌑ با این حساب چرا در کشور های دیگر شرکت نمی کنید؟

هزینه آن زیاد است. در مرحله اول باید ماشین بخری وشرکت کنی تا بفهمند که خوب رانندگی می کنی یا نه؟! درست است که ریس محدودیت سن ندارد اما شروع کردن در سن ما برای مسابقات خارجی مقداری دیر است.

⌑ شنیده ایم به شما می گویند دکتر، دلیلش چیست؟

(با خنده می گوید) همینطوری دوستانم من را صدا می کنند و دلیل خاصی ندارد!

⌑ مدرک تحصیلی تان چیست ؟

دیپلم ریاضی دارم. دانشگاه نیز شرکت کرده وقبول هم شدم. حتی یک سال ونیم هم درس خواندم اما در زمان جنگ بود و مریضی شدیدی هم گرفتم که در آخر دانشگاه را رها کردم. (به شوخی می گوید من که دکترایم را گرفته ام!)

⌑ شخصی که بخواهد ماشینی را برای مسابقه آماده کند چقدر باید هزینه کند؟

تقریبا حدود ١٠ میلیون تومان. ماشین من ریو است و از ماشین هایی که سایپا تولید می کند تکمیل تر است چون من خودم لوازمی برای کامل ترشدنش به آن اضافه کردم. کلاً با ایمنی ماشین ها و لباس های ضد حریق حدود ١٠ میلیون تومان باید خرج کنیم. البته برخی رانندگان به دلیل اینکه از کار فنی سر در نمی آورند، تجهیزاتشان کامل نیست. من حتی جوراب نسوز هم دارم که متاسفانه دیگران این نکات ریز ایمنی را رعایت نمی کنند.

⌑ سال جاری چه شرکت هایی در مسابقات حضور نداشتند ؟

ایران خودرو، مزدا و پروتون شرکت نداشتند.

⌑ به چه دلیل ؟

به دلیل خوب نبودن اقتصادشان. ایران خودرو با وجود این وضعیت رو به ورشکستگی است و زاگرس خودرو هم که ورشکست شد. و ماشین هایشان را از مالزی می خواهند بخرند و کار دلالی کنند.

⌑ امسال چند دوره مسابقات برگزار شد ؟

دو دوره. اولین دوره در اهواز برای بار اول بود و دومی در مشهد که در اهواز کار ما بسیار سخت بود.

⌑ چرا؟

به دلیل گرمی هوا که حدود ٥٧ درجه بود. در هیچ کجای دنیا در چنین جایی مسابقه برگزار نمی کنند. کلیه رانندگان دستمال مرطوب روی سرشان می گذاشتند تا کمی حالشان بهتر شود. در مسیر راهزن به ماشین ها زد که آخر سر هم پلیس اعلام کرد که اشتباه کردند در این

جاده مسابقه گذاشتند چون ما خودمان هم نمی توانیم این منطقه را کنترل کنیم. این راه را برای بار اولین بار رییس جدید هیات استان انتخاب کرده بود که از نظر من هیچ صلاحیتی برای داشتن این سمت ندارد. افراد این هیات و برادر رییس هیات نیز برخورد بدی داشتند. حتی یکی از عکاس های ما را هم حسابی زدند. در جایی از مسابقه یک کومباین در مسیر مسابقه وجود داشت و درکل دردسرهای فراوانی در اهواز کشیدیم.

مسابقات چند روز طول کشید ؟

۷ روز بود که سه روز آن را در مسابقه بودیم. بدترین مسابقه ای که در زندگی ام داده ام مسابقه در اهواز بود .

شنیده ایم به شما راهزن ها نرسیدند درست است؟!

بله چون من ماشین شماره یک بودم و وقتی من رد می شوم تازه راهزنان می فهمند که چه خبر است. ولی خیلی از ماشین ها را خراب کردند. بچه هایی که برای طراحی مسیر مسابقه کار می کردند، صحنه های بسیار جالبی را دیده بودند. مثلاً آنها به یک روستا رفته و دیدند که بچه های آنجا نخی به اسلحه کلاشینکف بسته و آنها را به دروغ می کشند. دوستان ما به اهالی روستا اعتراض کردند و روستایی ها گفتند که عیبی ندارد، اسلحه خالی است! اهالی برای آنها تعریف کرده بودند که ٤ سال پیش بین دو ده دعوا شده بود. اینها از آن زمان مانده.

در مسابقات رالی ترکیه شرکت کرده اید؟

بله. در مسابقات بین قاره ای دوبار شرکت کردیم. دوسال پیش با هزینه شخصی خودمان که حدود ۱۵ میلیون دادیم، سوم شدیم و سال پیش مقام دومی را بدست آوردم .

در ترکیه شما شرکت کردید و خانم زهره وطن خواه هم شرکت کرد که فدراسیون خانم وطن خواه را محروم کرد اما راجع به شما صحبتی نشد. داستان چیست؟

از هر کشوری که در مسابقات شرکت می کنیم، فدراسیون آن کشور باید شما را معرفی کند که فدراسیون خانم وطن خواه را معرفی نکرد. او خودش رفت و ثبت نام کرد که قرار بود ماشین را هم خودم برای او اجاره کنم که با فدراسیون که صحبت کردیم فدراسیون گفت که به هیچ عنوان به او مجوز نمی دهیم.

> **اولین دوره مسابقات در اهواز انجام شد و در طول مسیر راهزنها به ما حمله کردند اما من...**

بالاخره به نظر می آید که با خانمها مشکل دارید. درست است یا خیر؟!

خیر، من به خانم وطن خواه و لاله صدیق آموزش داده ام که لاله صدیق اصلاً به درد این کار نمی خورد. ولی خانم وطن خواه هم استعداد دارد و هم پشتکار زیادی دارد. این دو نفر اصلا قابل مقایسه با هم نیستند.

بالاخره به نظر شما خانم ها به درد رانندگی در مسابقات می خورند یا خیر؟!

بله ما راننده های خوب زیادی داریم . مثلاً خانمی حدود ۵۰ سال سن داشت و برای تماشای مسابقات می آمد. وی راننده بسیار خوبی بود و تسلط فراوانی بر ماشین داشت. این افراد به دلیل نداشتن پول و یا دلایل دیگر در مسابقات شرکت نمی کنند.

قصد ندارید در مسابقات دبلیو ار سی شرکت کنید؟

اگر بفرستند می رویم از جیب خودمان که نمی توانیم هزینه کنیم. بهتر است به جای اینکه در ایران مسابقه برگزار کنند، حدود ۲۰ میلیون هزینه کنند به جای آن ما را به ترکیه بفرستند. هم پیشرفت در ورزش حاصل می شود و هم تجربه راننده ها بالاتر می رود.

شغل دیگری هم دارید ؟

بله کارخانه لنت ترمز دارم. البته خیلی کم به کارخانه سر می زنم.

شنیده ایم که ارگان هایی را آموزش می دهید؟

بله. یگان ویژه را آموزش می دادم و در حال حاضر پلیس بزرگراه را آموزش می دهم .

چه چیزهایی را آموزش می دهید؟ و در کجا؟

لطفاً ورق بزنید

خارج از متن

- وارد آپارتمان که شدیم من و همکارانم جا خوردیم چراکه آقای بیژن خراسانی در را باز کرد و او هم در این مصاحبه با ما بود. می دانستیم که بیژن خراسانی با آقای مرندیان دوست صمیمی هستند اما فکرشم نمی کردیم که او در را به روی ما باز کند.
- در اتاق آقای مرندیان عکسی از وی پشت موتور در یک مسابقه دیده می شد. آقای خراسانی با دیدن عکس گفت اگر من آن روز آنجا بودم، اجازه نمی دادم که در مسابقه حاضر شوی! مرندیان گفت چرا؟ خراسانی در جوابش گفت آخه مرد حسابی، کی با شلوار لی در مسابقه موتورسواری شرکت می کنه؟! در اینجا اختلافی بین این دو دوست پیش آمد و سرانجام ما به این نتیجه رسیدیم که موتور از ماشین بهتر است چراکه اول موتور تولید شده و بعد ماشین!
- پرسیدیم چرا وسایل خانه را تکمیل نمی کنید که آقای خراسانی گفتند زن بگیرد، زنش جهزیه را می آورد و خانه پر می شود.
- وسایل کامل برگزاری یک کنسرت موسیقی در گوشه ای از خانه بزرگش در شمال تهران قرار داشت. دوستانش برای پر کردن اوقات فراغت به خانه وی آمده و با این وسایل تمرین می کنند.
- شاید باور نکنید اما او از بلندی به شدت ترس دارد.
- عقیده داشت که جریمه ها کم است برای اینکه کسی دیگر مرتکب خلاف نشود باید جریمه ها را یک میلیون به بالا بگذارند
- وی معتقد است، عامل اصلی چپ کردن ها ارتفاع زیاد ماشین هاست. پژو ٢٠٦ سطحش صاف است نه آنقدر بالا خوبست که کارخانه می زند نه آنقدر پایین که جوان ها می آورند پایین.

موزه محمدعلی مرندیان

زمانی که به خانه محمدعلی مرندیان رفتیم، لوازم درون خانه چشم ما را گرفت، مخصوصاً وسایل قدیمی درون خانه. از وی درباره این وسایل پرسیدیم و او گفت که این اجناس عتیقه هستند و از پدر به وی به ارث رسیده است. اکثر وسایل این موزه خانگی مربوط به دوران جنگ جهانی اول می باشد.

بخاری که گوشه ای از پذیرایی خانه واقع شده بود در سال ۱۸۸۴ در کشور روسیه ساخته شده است. این بخاری را حدود ۶۰ سال پیش پدر آقای مرندیان از یک عتیقه فروش خریداری کرده بود.

گرامافون ساخت روسیه در اوایل قرن جاری هنوز هم به خوبی کار می کند. برای تست این دستگاه چندین صفحه قدیمی را درون آن گذاشتیم و با بهترین کیفیت صدای آن را شنیدیم.

ضبطی که در تصویر مشاهده می کنید به دوران کودکی محمدعلی مرندیان تعلق دارد. درون این ضبط نواری وجود داشت که صدای خواهر وی بر روی آن ضبط شده بود. جالب آنکه خود آقای مرندیان از این موضوع اطلاع نداشت و زمانی که دکمه پخش را فشار داد، متوجه شد که این نوار با صدای خواهرش پر شده است.

در زمانهای قدیمی تلویزیونهای زنیت کنترل از راه دور داشتند. این کنترل با کنترلهای امروزی متفاوت است. زمانی که بر روی این کنترل عدد یک را برای عوض کردن کانال فشار می دهید، کنترل به زبان روسی عدد یک را تلفظ می کند و دستگاه با شنیدن این عدد از کنترل، کانال تلویزیون را عوض می کند.

خوشبختی از جایی شروع می شود که جاه طلبی پایان می پذیرد.

● مثل مجارستانی

پانزده سال است که تصادف نکرده ام

بقیه از صفحه قبل

آموزش رانندگی مهارتی. جای خاصی برای آموزش نداریم. بیشتر در پیست آزادی این کار را انجام می دهیم.

✧ **فاکتور های آموزشی تان چیست ؟**

دستی کشیدن و امثال آن را آموزش می دهیم. ولی بیشتر روی فرمان گیری و تسلط روی فرمان آموزش می دهم. ترمز گیری سریع باید به چه شکلی باشد نه با ای بی اس چون ما با ای بی اس موافق نیستیم!

✧ **آرزوی یک اتومبیلران چیست ؟**

راهیابی به پاریس -داکار نیست چون سبک ماشین های آنها چیز دیگری است و فکر کنم که کسی در ایران نداند که آن ماشین ها چه سیستمی دارند. بیشتر دوست دارم در مسابقات بین المللی شرکت کنم تا ببینم که در چه سطحی هستم.

✧ **تفاوت رانندگان ایرانی با جهان در چیست ؟**

تفاوت زیادی وجود دارد چون ماشین های ما زمین تا آسمان با ماشین های آنها فرق می کند. ما حتی اجازه وارد کردن ماشین برای مسابقات را هم نداریم پس نباید خود را آنها مقایسه کنیم.

✧ **انتقادتان به مسئولین چیست ؟**

چرا صدا و سیما تجهیزات ندارد. مهمترین مساله ارتباطات است که فدراسیون ما با صدا و سیما ارتباط خوبی ندارد. اگر هم ارتباط خوب بود تجهیزات ندارند. مثلاً صدا وسیما می تواند با هلی کوپتر فیلمبرداری کند؟

✧ **تا به حال خواستگاری رفته اید؟**

بله یک بار. (با خنده می گوید) الان می فهمم که چه اشتباهی کرده ام. حدود ۱۸ سال پیش که ۲۲ سالم بود به خواستگاری رفتم.

✧ **خوب نتیجه چه شد؟**

خیلی ساده به هم خورد. آن دختر به من گفت تو بیا و همه چی حل است! من به آنجا رفتم و آنها به ما گفتند که چند روز بعد تماس بگیرید تا جواب دهیم. چند روز بعد آن دختر به من زنگ زد و گفت چرا تماس نمی گیرید؟! من به او گفتم قرار ما این نبود، قرار بود من تنها بیایم خواستگاری، حالا که اینطور شده من کلاً بی خیال شدم. به همین سادگی به هم خورد!

✧ **تا به حال جریمه شده اید؟**

یک بار پلیس من را گرفت اما الان دیگر شاید جرات نکنند مرا بگیرند چون مربیشان هستم!! آخرین باری که جریمه شدم به مسابقات سمنان می رفتیم. تا دوربین سرعت سنج را دیدم، سرعت را کم کردم اما ۱۶۰ تا سرعت زده شد.

ایستادم و دیدم که همه بچه ها را گرفته اند. از طرف دیگر هم گواهینامه ام تاریخش گذشته بود. چقدر خوب شد آن روز مرا گرفتند چراکه باعث شد، گواهینامه ام را تمدید کنم.

✧ **آخرین باری که تصادف کرده اید ؟**

اگر شما مرا چشم نزنید حدود ۱۵ سال است که تصادف نکرده ام.

✧ **اولین مسابقه ای شرکت کرده اید چه مقامی کسب کرده اید؟**

در پارک ارم بود که سوم شدم.

✧ **در اولین مسابقه چه حس و حالی داشتید ؟**

می دانستم که برنده می شوم که برنده هم شدم .

✧ **از چند سالگی پشت فرمان نشسته اید ؟**

از ۱۲ سالگی.

✧ **ورزش دیگری انجام می دهید ؟**

بله. در کل غیر از فوتبال ورزش های دیگر را وارد هستم.

✧ **درباره بازنشستگی تان بگویید.**

به آن فکر کردم اما به نتیجه ای نرسیده ام. خیلی دوست دارم بازنشسته شوم اما می دانم چون کسی نیست دنباله کارهای اتومبیلرانی را بگیرد مطمئن هستم بیشتر از این ورزش اتومبیلرانی افت می کند.

✧ **این همه کاپ و مدال خسته تان نکرده و مسابقات برای شما تکراری نشده است؟**

به این راحتی هم که شما می گویید نیست. مسابقه دادن و مقام آوردن کار بسیار سختی است و هر مسابقه جذابیت خاص خود را دارد.

✧ **از خانواده تان بگویید.**

یک خواهر دارم که ٦ سال از من بزرگتر است و ازدواج کرده. پدرم هم سال ۷۷ فوت شد. مادرم هم در قید حیات است و در طبقه پایین زندگی می کند.

✧ **در رانندگی کل کل هم می کنید ؟**

خیر. البته اگر در جاده کسی اذیت کند، من نیز مجبور می شوم که حالش را بگیرم!

■

زمانی که شیطان وارد می شود

خبرها و حاشیه های ورزش ایران رفته رفته از مسیر معمول خود خارج می شود. بعد از گاز گرفته شدن یک بازیکن در زمین فوتبال، تهدیدهای هر چند وقت یک بار داوران و مدیران باشگاه های لیگ برتری و بالاخره پس گرفتن عنوان قهرمانی وزنه برداری آسیا به دلیل مثبت اعلام شدن آزمایش دوپینگ رشید شریفی، این بار خبر جالب تری ما را در بهت و حیرت فرو برد.

سایت گل در گزارش خود از سرقت دو میلیون تومانی از کیف سرپرست یک باشگاه لیگ برتری می نویسد. سرپرست تیم مذکور که نخواسته نامی از او برده شود در مورد اتفاق رخ داده می گوید: «شب قبل از بازی مبلغ هشت میلیون تومان برای مخارج جاری تیم به همراه داشتم. پس از آنکه بازیکنان تیم شام خوردند و به اتاق های خود رفتند، من هم به اتفاق یکی از اعضای هیات مدیره باشگاه و مربی دروازه بان های تیم برای استراحت به اتاق خود رفتیم. صبح از خواب بیدار شدم و برای تسویه حساب به پذیرش هتل مراجعه کردم. در آن هنگام بود که متوجه شدم دو میلیون تومان از پول هایی که در کیفم داشتم به سرقت رفته است.»

ادامه ماجرا به سبک و سیاق خبرهای صفحه حوادث روزنامه هاست. وقتی تلاش و تکاپو برای پیدا کردن مبلغ مفقود شده بی نتیجه باقی می ماند، تماس با پلیس آگاهی تنها راه باقیمانده پیش رو است. اما عضو هیات مدیره اصرار دارد موضوع برای حفظ آبروی باشگاه بدون دخالت پلیس حل و فصل شود. در نتیجه آقای سرپرست دو هم اتاقی خود را تهدید به شکایت می کند و این مساله باعث می شود عضو هیات مدیره دست های خود را بالا ببرد و اعلام کند حاضر است بازرسی بدنی شود. او می گوید کل مبلغی که هنگام شروع سفر به همراه داشته ۲۰۰ هزار تومان است که در حال حاضر هم همان مبلغ را به همراه دارد. به این ترتیب مربی دروازه بان ها که راه دیگری پیش رو نداشت لب به اعتراف باز می کند. او ادعا می کند تحت تاثیر شیطان قرار گرفته و مرتکب چنین کاری شده است. او در ادامه درخواست می کند ماجرا به پلیس اطلاع داده نشود و در عوض هر جریمه یی که برایش در نظر گرفته شود را قبول می کند.

سایت گل در ادامه این گزارش عجیب می نویسد؛ «پس از بررسی های سرپرست و عضو هیات مدیره مشخص می شود عامل سرقت از کیف سرپرست، مربی دروازه بان ها بوده. نکته جالب توجه اینجاست که مدیر عامل باشگاه پس از آگاهی از موضوع به دلیل ارتباط ویژه با این مربی هیچ جریمه یی را برای او در نظر نگرفت و بدون هیچ تنبیه خاصی فرد خاطی همچنان در حال فعالیت است.»

رییس سابق فدراسیون کشتی

دنبال کسی می گردند که برای مدیر بمیرد نه کار!

محمدرضا طالقانی برخلاف افرادی که این روزها می خواهند دور رئیس جدید سازمان تربیت بدنی بگردند، خود را مخفی می کند و دوست دارد زندگی عادی‌اش را داشته باشد.

محمدرضا طالقانی با وجود همه مشکلاتی که مدیریت علی آبادی در سازمان تربیت بدنی برای او ایجاد کرد دوست ندارد در مخالفت با او کلمات تندی را به کار برد. مرد دوست داشتنی پامنار، هنوز همان طالقانی قدیم است:

◆خبر برکناری رئیس سازمان تربیت بدنی را شنیدید؟

خلاصه آقای علی آبادی رفت؟ پس نامه‌ای که رؤسای فدراسیونها برای ماندنش به رئیس جمهور نوشته بودند کارساز نشد. خدا عاقبت همه ما را ختم به خیر کند...

◆خوشحالید یا ناراحت؟

نباید اجازه بدهی روحت آنقدر کوچک باشد که برای این چیزها واکنش نشان بدهد. این روزها را من همان ۳ سال پیش که حکم عزل مرا زد دیده بودم. به همان خدا که یاد گرفته‌ام فقط دور خودش بگردم، نه برای اینکه مرا برکنار کرد فقط برای اینکه می دانستم این مدیر نمی تواند کاری برای ورزش بکند. این را همان ۳ سال پیش هم به شما گفتم که ورزش نابود می شود. این را برای برکنار شدن خودم نگفتم. من با برکناری، تازه راحت می شدم. وقتی جلسه تودیع برای من گذاشتند تا آقای یزدانی خرم را منصوب کنند رفتم. بعد از مراسم هم عینک آفتابی به چشمم زدم که کسی مرا نشناسد و خیلی سریع هم برگشتم خانه. از وقتی هم که آمدم دارم زندگی خودم را می کنم. عده‌ای از دوستان هستند که به من لطف دارند و پول هایشان را می آورند اینجا تا به آدم‌های نیازمند برسانیم. بقیه‌اش هم سفر زیارتی است و مکه و مدینه. به خدا راحت شده‌ام. روز ۱۳ هر ماه قمری هم مراسم دارم و برای اربابم کار می کنم.

◆اینها که کشتی نیست...

اینها یعنی زندگی. من می خواهم زندگی کنم. چرا باید برای افرادی کار کنم که بعد از کار دستم را می سوزانند. افرادی که در کشتی بودند و برای من مشکل تراشی کردند هر کدام الان می دانند که چکار کرده‌اند. مدیران ورزش هم که دیگر نیاز به گفتن نیست که چطور عمل کرده‌اند. همه مردم این را می دانند و من هم خدا را شکر می کنم که آبروی مرا حفظ کرد و توسط این مدیر برکنار شدم.

◆حالا اگر رئیس جدید سازمان شما را به همکاری دعوت کند می پذیرید؟

خیر. به هیچ عنوان دیگر راضی نمی شوم با این شرایط کار کنم.

◆دلیل خاصی برای این تصمیم دارید؟

ببینید این قبیل مدیران بد بدرقه‌اند. من هم برای کار کردن با افرادی که قدر زحمات آدم را نمی دانند مشکل دارم. سختم است با این افراد کار کنم. من برای مردم کار می کنم و قدر کارم را باید مردم بدانند و این روزها در کوچه و خیابان نشان می دهند که چقدر شعورشان بالاست. اما مدیر آدم هم باید یک چیزهایی بداند. وقتی نمی داند آدم عذاب می کشد اگر با او کار کند.

◆یعنی اگر از شما دعوت کنند قبول نمی کنید؟

ببینید، رئیس عوض شده اما تفکر که تغییر نکرده. من با این تفکر مشکل دارم. دیگر زمان این قبیل حرفها که ببینید طرف چقدر عاشق کار کردن است گذشته. یکی دو دهه قبل اگر کسی برای کارش می مرد این ارزش بود. اما الان در سازمان تربیت بدنی دنبال کسی می گردند که برای مدیر بمیرد نه برای کار. حالا اگر کار هم بلد نبود ایرادی ندارد. من برای این تفکر کار نمی کنم. من برای این برکنار شدم که اول عاشق خدا بودم و بعد عاشق کار. بارها و بارها در مسجدالحرام هم با خودش عهد کردم که به غیر از خودش دور کسی نگردم. من نمی توانستم چند ساعت پشت در اتاق آقای رئیس سازمان بنشینم. به همین خاطر هم برکنار شدم. این بار هم هیچ اتفاق تازه‌ای نمی افتد. شاید بفرستند دنبال آدم؛ اما مدل کار کردن همان است. پس همان بهتر که با هم هیچ کاری را شروع نکنیم. من نمی توانم به مردم و کشتی پشت کنم تا دل مدیرم را به دست بیاورم. این برای من بهتر است که الان مخفی باشم، برای خودم زندگی کنم و دل خودم. باور کنید این طور برای خود من هم بهتر است. مدیران هم می گردند دنبال کسی که بتواند با آنها کار کند. عاقبت ورزش را هم خدا خودش به خیر می کند... ■

قهرمان اسبق جودوی ایران

ذبح خدمت به پای قدرت

به قلم: آرش میراسماعیلی

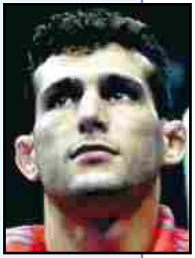

جودو به عنوان یک ورزش رزمی پرطرفدار از جایگاه ویژه‌ای نزد عموم مردم برخوردار بوده و همواره مورد حمایت اقشار مختلف بوده تا جایی که روزی در زمره رشته‌های مدال‌آور برای ورزش کشور قرار داشته و افتخارآفرینان فراوانی با سربلندی در دامان آن پرورش می‌یافتند.

در این مسیر با نیم‌نگاهی به گذشته و حال در می‌یابیم هرگاه به خواستگاه کارشناسان و دلسوزان توجه نکرده و برخلاف جریان عمومی حرکت نموده و این سرمایه ملی را به‌پای منفعت قربانی کردیم، محصولی جز ناکامی و شکست بدست نیاوردیم و در نهایت سرافکنده برای ادامه مسیر وامانده‌ایم.

با آسیب‌شناسی این فرآیند از منظر مدیریت ساختاری به این حقیقت می رسیم که متاسفانه نگاه غیرکارشناسانه و منفعت‌طلبانه در جودو رسوخ نموده و فضای حاکم بر آن را مسموم ساخته است.

بدیهی است در این فضا قواعد بازی بر اساس شگردهای سیاسی طراحی گردیده و لاجرم نفاق، دورویی، تزویر، معامله، تطمیع، تساهل، تسامع و ... شیوه سیاست آمیزی است که متاسفانه از حاشیه به متن آمده و آرام آرام در حال فلج کردن سیستم حرکتی بدنه جودو کشور می باشد.

در این وانفسا اخیراً جودو ایران از کوران حوادث بی‌نصیب نمانده و هر از گاهی به سوژه داغ رسانه‌های گروهی مبدل گردیده که آثار زیانبارش تا مدت‌های مدیدی گریبان این رشته المپیکی را افسرده است.

متاسفانه تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیران در این بخش، طرح‌ریزی برنامه‌های بنیادی برای تقویت این رشته را به فراموشی سپرده و فراهم آوردن شرایط برای ورود نخبگان و کارشناسان به بخش های مختلف این مجموعه را ناممکن ساختند تا بدنه این ساختار قهرمان‌پرور هر روز تهی تر از گذشته شود و چهره‌های نام‌دار جای خود را به قهرمانانی بدهند که در رویدادهای بزرگ نقش توریست را برای کشورمان ایفا کنند.

در چنین فضایی برخی در تلاش هستند تا شکست‌های پیاپی و نزول مداوم در رنکینگ جهانی و حذف بهت‌برانگیز تمامی نمایندگان ایران در مسابقات قهرمانی جهان، عدم صداقت در موضوع جعل هویت ملی‌پوشان جودو به قصد صغرسنی، اعزام داور قضاوت کننده برای ورزشکار رژیم غاصب صهیونیستی در المپیک به مسابقات قهرمانی جهان و دست آخر برخورد حذفی با منتقدین و کارشناسان از جمله بنیانگذاران و صاحبین جودو را با فرافکنی همراه سازند و با توجیه رفتاری همه را جز خود مسئول و پاسخگو بدانند.

در این موقعیت است که خدمت را به پای قدرت ذبح می کنند و تهمت و تخریب را نقل محافلشان؛ چراکه اصل «یا بامن یا بر من»، فصل الخطاب تعاملات فردی و گروهی شان گردیده و از این رویه ناثواب علی‌رغم ارشاد و نصحیت نگارنده عدول نکرده و در این مسیر کمر به نابودی این رشته بسته‌اند.

امروز به یمن تغییر و تحول در راس سازمان تربیت‌بدنی، چشم امید به اصلاح در جودو داریم، چراکه با استمرار این روند، امید به آینده جودو کشور توهمی بیش نیست و باید از هم‌اکنون قید مدال‌آوری در مسابقات قهرمانی جهان و المپیک را با حفظ همین سیاست‌های کاری در این رشته حداقل تا المپیک ۲۰۱۶ زد.

آنچه حقیر را به نگارش این مرقومه واداشت ذکر کوتاهی از چنین فضای است که بر جودو حاکم بوده و امید آنکه زمینه بهبود شرایط فعلی برای آینده جودو فراهم آید، زیرا تنها راه نجات جودو رهایی از این سیستم موروثی است. شرمسار ملت شریف و قهرمان‌پرور ایران هستم که تنها در این اوضاع اسف‌بار می توانم پند و اندرزی از سوز دل برای اهالی جان خسته جودو بنویسم، شاید فرجی شود. ■

تنبیه در هنگام خشم، اصلاح نیست بلکه انتقام است.
● فونت‌نین

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

سوغات حاجی!

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعراء)

کاروانت رسید ای حاجی!
سفر عمره گشت طی حاجی
آمدی در فرودگاه و رسید
چمدان های تو ز پی حاجی
وزن بار تو را زدم تخمین
روی هم رفته شصت «ری» حاجی!(۱)
جای سوغات، بوسه دادی و توش
آنفولانزای نوع آ حاجی (۲)
رندی آمد به موقع بوسه
بر رخ تو گذاشت نی حاجی
دل تو گفت توبه کن آنجا
گوش کردی به حرف وی حاجی؟
شکر لله که بعد از این سخنت
حُرمت مطرب است و می حاجی
«پلیر» ها ز مکه آوردی
و زدی دگمه «پِلِی» حاجی
شب که رفتند جمله فامیل
دم گرفتی دلی - دلی حاجی
کردی اطعامِ هشتصد نفری
سور تو برقرار هی حاجی
مُشبَعان آمدند و هی خوردند
جائع از جوع مُرد، ای حاجی
نهمین عمره ات قبول، بگو
دهمین عمره هست کی حاجی؟

* * *

گرچه اول رسید «...مان پور»ش
گفت این شعر را «سُلِی...» حاجی!

۱- ری: از واحدهای توزین قدیمی - معادل چهار من تبریز
۲- «آنفولانزا» میکروب ضعیف شده «آنفلو آنزا» می باشد!

روزه دار و روزدار!

رضا رفیع

گشته است این چرخ گردون تا زمستان گشته است
روزه در این روزهای کوته آسان گشته است
کلّه گنجشکی شده گویا تمام روزه ها
مفت هر کس که کنون از روزه داران گشته است
حق تعالی پهن کرده سفره مهمانی اش
خوش به حال آن که بر این سفره مهمان گشته است
یک رفیقی بنده دارم روزه اش جالب بود
وقت خوابش از سحر تا شامگاهان گشته است
می کشد دست از غذا، وقت سحر، آنگه که دید
معده اش لبریز از مرغ و فسنجان گشته است
یک ـ دو ساعت قبل افطارش کنار سفره است
چون در این ساعت، زمان خوردن اعلان گشته است
گویدم: شادم که در این ماه غیر از پشمکش
زولبیا و بامیه تقدیم یاران گشته است
خواب او باشد عبادت؛ چون که در بیداری اش
کار او غیبت، مدام، از این و از آن گشته است
«روز»دار است این چنین شخصی، نباشد «روزه»دار
روزه اش یک خرده پرت از حرف یزدان گشته است
گر نترسیم از «لعلّ»ش؛ «تتقون» بعد از آن
وعده حق بهر اهل روزه عنوان گشته است

* * *

از فشار روزه چرتم پاره شد، دیدم دریغ!
کو زمستان؟...فصل تابستان ایران گشته است
خواب دیدم، خیر باشد؛ واقعیت چیّه است
روزها کشدار مثل بند تنبان گشته است
«ماه رحمت» هست؛ بی زحمت بیا افطاری ام
سفره نفتیّ مان سرشار از نان گشته است!

لعلّ: شاید؛ اشاره است به آیه قرآنی: «کتب علیکم الصیام...... لعلکم تتقون»؛ یعنی که فرض شد بر شما روزه.....شاید [توجه بفرمایید: عرض می شود «شاید»!] پرهیزگار شوید.

رباعیات کنگره ای!

راشد انصاری

دلالی

این کنگره شعر عجب عالی بود
نه جای زد و بند و نه دلالی بود
یکریز برای منتخب دست زدیم
هرچند همان هلوی هر سالی بود!

به دنبال دل

در کنگره دنبال دلم می گردم
اینجا پی حل مشکلم می گردم
از وزن و ردیف و قافیه بیزارم
دنبال عروس خوشگلم می گردم!

تهدید

این کنگره باتلخی و با شیرینی
باآن همه شک و شبهه و بدبینی
امروز تمام می شود، داور جان
اما تو سزای کار خود می بینی!

تأثیر گذاری

او سکه کنار لوح تقدیر گذاشت
در نقد همه، کلاس تفسیر گذاشت
من بودم و هنگامه و الناز، لذا
این کنگره روی ما که تأثیر گذاشت!

سوژه

بی سوژه ترین شاعرک این ایلم
بدشانس تر از اهالی اربیلم
ده کنگره برگزار شد، اما من
یک سال تمام می شود تعطیلم!

غیر الهی نامه!

معصومه پاکروان

الهی دربدر باشی عزیزم!
همیشه درخطر باشی عزیزم!
دعایت می کنم تا آخر عمر
توبا خون جگر باشی عزیزم
من اینجا می کشم خودرا برایت
تو در فکر سحر باشی عزیزم
الهی گوشی ات آتش بگیرد
که از او بی خبر باشی عزیزم
محال است ار نفهمی حال و روزم
مگر این که تو خر باشی عزیزم
الهی خیری از دنیا نبینی
پر از شر وضرر باشی عزیزم

الهی در همه دوران عمرت
علیل وکور وکر باشی عزیزم
الهی لحظه دیدار یارت
تودر سوگ پدر باشی عزیزم
از آن کوچه که عزرائیل می رفت
تودر حال گذر باشی عزیزم
ودریک گور تنگ وتار وباریک
تو با چندین نفر باشی عزیزم
الهی تا ابد سالم بمانی
مجرد تو اگر باشی عزیزم
الهی لحظه روییدن عشق
! توبا من همسفرباشی عزیزم

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

کاش از خود بپرسید در دنیایی که فراوانی نعمت است و انواع آن حتی قابل شمارش نیست چرا شما احساس کمبود می کنید و این در حالی است که گاه از روی منطق سخن می گویید و گاه با تکیه بر عاطفه همه چیز را زیر سوال می برید و در عین حال گلایه‌های همیشگی را دارید که در چنین شرایطی بهترین راه توکل خالصانه و صادقانه به خدا و توجه به قدرتهای درونی انسان است که می تواند تمامی گره‌های کور شما را باز کند و انرژی از دست رفته را باز گرداند.

دوست نازنینم! سجاده عشق را بر پا کنید و عشق تان را تقدیم عزیزان کنید و بدانید که زیبایی معنوی ماندگار است و بس! در ضمن توجه داشته باشید که پیدا شدن یک بدی نمی تواند انگیزه‌ای برای رهایی همه خوبی ها باشد.

اردیبهشت

به خوبی پیداست بر سر دوراهی ایستاده‌اید و سخت در تلاش هستید تا بتوانید راه سومی را پیدا کنید، البته اینطور که شما امیدوار هستید قطعاً هم آن را می یابید، اما لازم است که به خودتان بیشتر فرصت دهید تا زمان بسیاری از جزییات ماجرا را مشخص کند و شاید حتی درمان خوبی برای آن بیابد.

دوست خوبم! شما همیشه منبع تولید عشق هم در منزل و هم در محیط بیرون هستید، پس روحیه و شیوه خوبتان را حفظ کنید و اجازه ندهید که خستگی روزانه چه از نظر احساسی و چه حرکتی انرژی شما را کاهش دهد.

در ضمن قدر شرایط خوبتان را بدانید که به راستی مثال زدنی است و برای دیگران رسیدن به آن غیر ممکن.

خرداد

بر فرض که بپذیریم تنهایی برای شما جهنم است، پس حداقل حواستان را جمع کنید تا شرایط غافلگیر تان نکند.

دوست خوبم! موتور زندگی شما بی وقفه روشن است، ولی نباید خود و این انرژی زیبا را در مسابقه مبهم زندگی درگیر کنید که خلاصی از آن کار ساده‌ای نمی باشد.

در مورد مسائل مالی نیز کاش نگران نباشید چرا که روزی شما بسیار است و اندوخته هایتان مکفی می باشد، اما اعتقاد به این داشته‌ها چیزی است که شما ندارید. در ضمن طی این روزها نیز لازم است که با اعضاء خانواده مدارا کنید چرا که آنها هم از شما انتظارت خاصی دارند و البته حق هم دارند!

تیر

آنچه در دل دارید نگه دارید که در حال حاضر شرایط برای بیان و ابراز آن وجود ندارد.

دوست خوبم! خودتان خوب می دانید که برای رسیدن به قله باید دره‌ها را پشت سر گذاشت و هرچه از دره دورتر شوید به افتخار نزدیکتر می شوید، پس سبکبالی خود را تقویت کنید و بدانید که اعصاب آرام ریشه و منشاء بسیاری از خواسته‌های شماست. در ضمن کاش حوصله به خرج دهید که تجربه شما در آن موارد هم بی شمار است.

البته شما پوشش مناسبی هم از جهت معنوی و هم از جهت ظاهری دارید و هم می توانید و می دانید که برای رسیدن به روح باید از نفس دور و دورتر شوید!

مرداد

مدتی است که شرایط خلاف میل شما پیش می رود و این از نظر دیگران طبیعی است.

ولی برای شما غیر قابل قبول ولی غصه نخورید که شرایط نامساعد می تواند منشاء بسیاری از خیرها و دوری شرهایتان شود.

در ضمن برای پایان دادن به قهری که طولانی شده، پیشقدم شوید و روابط را از این که هست سردتر نکنید و طوری وانمود نکنید که قلبتان از سنگ است، چون دیگران باور نمی کنند اما شما را به تلاش برای بی عاطفه بودن متهم می سازند.

این را نیز بدانید که اگر از هر چیزی بهترین اش را می خواهید باید به همان اندازه وقت و انرژی و زمان بگذارید چون بهترین ها در بهترین زمانها متولد می شوند.

شهریور

دلم می خواهد حتی فقط برای مدتی بسیار کوتاه دور و برتان را خلوت کنید و با خود و خدای خود درددل کنید و آنچه هست را در میان بگذارید و آنگاه نتیجه گیری کنید که در چه شرایطی هستید که هیچکس جز خودتان نمی تواند مصلحت شما را تشخیص دهد. در ضمن تنهایی معنوی در این روزها برای شما خیلی بیشتر از گذشته لازم است چون استعدادهای نهفته شما را آشکار می کند.

تمام این حرفها بنا به دلایلی گفته می شود که مدتی است بیهوده وقتتان را هدر می دهید بدون اینکه کار خاصی از پیش ببرید و به عبارتی در روزمرگی مانده‌اید.

دوست خوبم! در شرایطی که بحران کمبود محبت است باید بسیار شکر گزار باشید که برای شما فراوانی نعمت، آن هم از انواع مختلف وجود دارد.

مهر

به نظر شما کسی از خوب بودن و خوبی کردن بدی دیده که شما عملکردهای خوبتان را بی نتیجه تلقی می کنید؟! از شما انتظار می رود صبر داشته باشید، به خدا توکل کنید و هیچگاه در انتظار پاسخ محبت نباشید که انسان به وجود آمده تا مهر بورزد. در ضمن زندگی شما رو به بهتر شدن است پس کاش ضریب نگرانی خود را کاهش دهید گذشته از اینکه جر و بحثی بوده و تمام خواهد شد و درواقع مانعی دیگر سر راهتان وجود نخواهد داشت. دوست خوبم! راه درستی را پیش رو گرفته‌اید که به راستی قابل تحسین است. یک لذت عمیق معنوی را هم پیش رو دارید که می تواند تا مدتها روحیه شما را شادمان کند. در ضمن برای درآمد بیشتر هم باید از استعداد و هنرهای درونی خود استفاده کنید نه اینکه ساعات کارتان را به بیش از حد تحمل برسانید.

آبان

شما جزء آن دسته افرادی هستید که با افتخار می توان گفت وجدانتان همیشه بیدار است افکارتان بلند و همت شما عالی... اما دوست خوبم! دقت کنید شرایط خوبتان غرور شما را بیش از اندازه بالا نبرد و احساساتتان را دگرگون نکند.

در ضمن دقت کنید که دست و دلبازی خودتان را در ابراز مهر حفظ کنید تا بتوانید از داشته هایتان لذت ببرید. خداحافظی را پیش رو دارید اما این فاصله زمان زیادی طول نخواهد کشید. در آینده شاید مجبور به اعتراف به اشتباهی شوید اما امیدوارم خیلی بر خودتان سخت گیری نکنید چرا که انسان جایز الخطاست!

در پایان هم باید بگوییم ستاره‌ها بزرگترین سمبل های انتظار هستند اما وقتی چشمک می زنند که همه جا تاریک شده!

آذر

دوست خوبم! بپذیرید که خستگی بیش از اندازه روحیه شما را تضعیف می کند، پس حواستان باشد و در امورتان بازنگری کنید تا شاید بتوانید راه تازه‌ای پیدا کنید که در چنین حالتی جسمتان تحمل این فشارها را نخواهد داشت، اما این را بدانید که تحت هیچ شرایطی نباید شخص سومی را وارد زندگیتان کنید که انجام این کار باعث ایجاد یک بحران غیر قابل کنترل خواهد شد.

در مورد قضاوتی که به عهده شما گذاشته شده هم باید به دور از سلیقه شخصی و حتی بدون تعصب نظر بدهید.

در ضمن به جای مقصرشناسی به فکر پیدا کردن آرامش باشید و خودتان را سپر بلای دیگران قرار ندهید که احتمال خطاهای ناشی از آن زیاد است.

دی

خاطرات سخت را از یاد نبرید، بلکه همیشه آنها را برای استفاده از تجربه‌شان دم دست نگهدارید، اما بدانید که دست بالای دست بسیار است، پس روحیه خوب همیشگی تان را حفظ کنید و از هر آنچه که نمی خواهید برایتان پیش آید، دور بمانید اما ترس نداشته باشید که این کار باعث نزدیکی موضوع به شما خواهد شد. شما توان انجام این کار را خیلی خوب دارید! دوست خوبم! شما الگوی عزیزانتان هستید که این موضوع مسوولیت شما را از قبل سنگین تر می کند، پس باید با نهایت دقت رفتار کنید و بپذیرید که دیگر در شرایط سابق نیستید. در گردهمایی شرکت می کنید که به نظر می رسد حضور شما در آن ضرورت دارد اما همه چیز را به یک موضوع گره نزنید. در پایان هم بدانید که هدیه‌ای مناسب حال و هوای خوبتان، دریافت خواهید کرد.

بهمن

بر خلاف این همه بهم ریختگی ذهنی که دارید خسارت وارد شده به راحتی قابل جبران است و جای نگرانی وجود ندارد.

در ضمن باید دقت کنید که تظاهر به رضایتی نکنید که با آن چیزی حل نمی شود، چون نمی توانید این رویه را ادامه دهید.

البته انتظار می رود که زیاد از حد انتقاد هم نکنید که تحمل آن در شرایط حاضر کمی دشوار شده است.

در مورد تفاوتهایی که وجود دارد و سوالهای زیادی که برای شما می سازد باید بگوییم که تفاوت طبیعت زندگی است و برای حل آنها باید به تفاهم رسید که تفاهم شیرین ترین ضرورت زندگیست!

اسفند

گاهی وقتها بدون اینکه بخواهید به سکوتی قهرآمیز پناه می برید و می خواهید مخالفت خود را اینگونه و به صورت مبارزه منفی اعلام کنید که حداقل در این روزها شیوه پیش گرفته نتیجه بخش نمی باشد و در حاشیه آن باید دقت کنید که راهی برای آشتی را باز نگه دارید که تفاوت انسان و حیوان در ناطق بودن اوست و در غیر اینصورت مرزهای موجود می شکند و قابل جبران نخواهد بود.

دوست خوبم! می پذیرم که اداره کردن برخی موقعیت‌ها دشوار است ولی برای کنترل آنها می توانید از هنرمندی همیشگی خود استفاده کنید. چون شما که حرف حق را قبول دارید. در ضمن کاش هر کسی مال دنیا را به اندازه نیازش بخواهد و برای کمک به دیگران نیز آماده باشد. حتی شما!

هزاران راه به خوشبختی منتهی می شود اگر یکی از آنها مسدود شد راه دیگری را انتخاب کنید ● یورس

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

خواب خوش

مرضیه صاد، ۲۶ ساله، مجرد، تهران

چند سال است که پدرم به رحمت الهی ملحق شده است... یادش گرامی باشد. خواب دیدم در کشوری غریب هستم و می گویند قرار است یکی از شاعران خوش سخن پارسی برای مردم حرف بزند. مردم صف بسته بودند تا او را ببینند. من هم داخل صف شدم. ماشین سیاه بزرگی آمد و آن شاعر با همراهانش پیاده شدند و به جایگاه رفتند. برادرم به من بلندگویی داد و گفت مرضیه این را آزمایش کن. من آن را گرفتم و گفتم: یک دو سه... آزمایش میشه. بعد نمایندهٔ آن شاعر گفت: امروز ایشان خسته است و نمی تواند حرف بزند. خیلی از کسانی که آمده بودند، ناامید شدند و رفتند. من جلوتر رفتم تا او را بهتر ببینم چون من به شعر بسیار علاقه دارم. بعد دیدم یکی از فوتبالیست های برزیل به اسم کاکا دارد سر و صدا می کند و حواسم پرت می شود. مدام روی کاپوت ماشین ها می کوبید و شیطنت می کرد. به آن شاعر که گمان کنم سعدی بود، گفتم: این آقامنو اذیت می کنه. نماینده های آن شاعر او را گرفتند و انگشتری را که به انگشت داشت بیرون آوردند و به من دادند. گفتم اینو نمی خوام چون نگینش کوچیکه. و به سعدی گفتم به من یادگاری بدین. او ساک بزرگی به من نشان داد و گفت هرچی می خوای بردار. ساک را باز کردم و دیدم پر از طلاست. خودش از میان آنها گردنبندی با زنجیر نازک به من داد. گفتم این خیلی سبکه. گفت بنداز گردنت... خوبه. آن را به گردن انداختم و ناگهان به سینه ریزی گران قیمت تبدیل شد. بعد تاج مرصع و بسیار زیبایی به من داد و گفت اینو بده به خواهرت مریم (مجرد است) دوباره به ساک نگاه کرد و انگشتری طلایی با نگین زمرد به من داد و گفت اینو هم بده به مادرت چون خیلی احساس تنهایی می کنه. خوشحال شدم. او سوار ماشینش شد و رفت. من هم به طرف خانه رفتم و بیدار شدم.

تعبیر

این خواب بسیار خوب است و خبرهای خوبی برای شما و خواهرتان دارد و به مادر شما نوید می دهد که نتیجهٔ صبوری های خود را خواهند دید. بلندگو در این خواب یعنی وضعیت شما چنان خواهد شد که دیگران از دور و نزدیک دربارهٔ سعادت و خوشبختی شما حرف خواهند زد. ناامیدی مردم و ناامید نشدن شما به این معنی است که برای رسیدن به شادکامی پشتکار خوبی دارید و همین ویژگی باعث می شود زودتر از دیگران به موفقیت برسید. کسی که سر و صدا می کرد، موقعیتی است که پیش می آید و گرچه می تواند شما را شاد و سرگرم کند ولی برای ازدواج مناسب نیست و شما او را رد خواهید کرد. آن شاعر کسی است که به شما کمک می کند تا به سوی سعادت بروید. گردن‌بند نازکی که سینه ریز شد یعنی با کسی ازدواج خواهید کرد که در نظر اول معلوم نیست که چه ویژگی های مثبتی دارد ولی پس از چندی هنرها و توانایی ها و امکاناتش نمایان می شود و خواهید دید موقعیت بسیار خوبی نصیب شما شده است. تاج جواهرنگار یعنی برای خواهرتان خواستگاری می آید که دارای نعمت و شکوه و جذابیت و خوش اخلاقی بسیار است. انگشتر زمرد یعنی مادر عزیزتان شادکام تر از امروز خواهند شد. برای هر سهٔ شما آرزوی خوشبختی و آرامش می کنم. مبارک است ان شاءالله.

تصدقت بشم الهی

م./. خ. دیار غربت، ۴۰ ساله، پرتِ استرالیا

من در استرالیا زندگی می کنم. مدتی است شنبه‌ها کوشش می کنم به شما تلفن کنم ولی موفق نمی شوم بنابراین خوابی را که سال‌هاست فکرم را مشغول کرده برایتان فکس کردم. لطفا اسم مرا م./. خ. دیار غربت بنویسید... اما خوابم: سی سال پیش خواب دیدم من و خانواده‌ام سرایدار مسجدی در محله‌مان هستیم و وظیفهٔ ما پذیرایی کردن از دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی بود که از محله های دیگر می آمدند. آن شب بعد از مراسم عزاداری و رفتن همهٔ دسته‌های سینه‌زنی از مسجد که خانهٔ ما هم محسوب می شد، مادرم به ما یعنی به بچه‌هایش گفت زود باشین... دیگه همه رفتن... اینجا رو جمع و جور و تمیز کنین. ما مشغول شدیم ولی در خوابم فقط برادر بزرگم را می دیدم و سه سگ سیاه هم می دیدم که این طرف و آن طرف می رفتند. هنگام جمع و جور کردن و نظافت، چشمم به عکس حضرت علی(ع) افتاد. خواستم صورت ایشان را ببوسم. دستم را به طرف عکس بردم و دستم در دیوار فرو رفت و انگار ایشان را بغل کرده بودم حتی دست‌های مولا را دور شانه‌های خودم حس می کردم. آن حضرت در گوشم نجواکنان گفت: تصدقت بشم الهی و من چنان هیجان زده شدم که زبانم بند آمد و نتوانستم دست‌هایم را از دیوار بیرون بکشم... و از خواب پریدم. مادرم نگران شد و مرا بغل کرد و گفت: نترس پسرم... خواب دیدی. کمی سکوت کردم و از مادرم پرسیدم: تصدقت بشم الهی یعنی چه؟ مادرم آن را برایم معنی کرد. سوگند می خورم که تا آن روز که ده ساله بودم این جمله را از کسی نشنیده بودم و معنی آن را نمی دانستم. لطفا خوابم را تعبیر کنید. برای اطلاع شما بگویم که شش خواهر و برادریم.

تعبیر

این خواب را سی سال پیش دیده‌اید. شما هم در دسترس نیستید که از شما سوال هایی کنم با این حال چون سی سال است خوابتان را در سینه نگه داشته‌اید و برایتان سوال بوده، آن را تعبیر می کنم... خانه کردن در مسجد یعنی مشکلی برای شما و خانواده پیش می آمده که کسی نمی توانسته یا نمی خواسته به شما کمک کند ولی خداوند از شما و خانواده حمایت کرده است. اگر به خاطرات سی سال پیش خود برگردید، قطعا این موضوع را خواهید دید.

پذیرایی کردن از دسته‌های سوگوار حسینی یعنی داشتن ایمانی که خداوند آن را قبول کرده است و شما و مادر و برادر بزرگ‌تان دارای ارج و قرب الهی بوده‌اید و البته شاید هم افکار ساده و کودکانهٔ شما این برداشت را داشته است. درآغوش کشیدن تمثال مولا علی(ع) و زمزمهٔ مهرآمیز آن عزیز یعنی لطف معنوی و خیر کثیر الهی ضمنا شاید آن روزها پدرتان به شما محبت کافی نمی کرده‌اند بنابراین مولا نماد پدری مهربان شده است و به شما محبت کرده. آن سگ‌ها به احتمال نزدیک، سه تن از نزدیکان شما بودند که در خواب دیده نمی شدند. چرا به شکل سگ بودند؟ شاید چون کاری کرده بودند که خداپسندانه نبوده. شاید هم آن روزها شما از آنها رنجشی داشته‌اید. پیام اصلی خواب این است که خداوند به شما نظر خاص داشته. قدر این مرتبه را بشناسید.

شکوفه های زندگی

امین جلوخانی

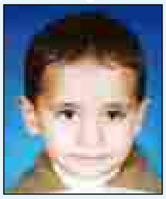
امیرحسین جوادی

امیررضا شیری

دانیال اعتدالی

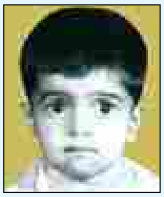
حمیدرضا بامدادی

حسین صفایی

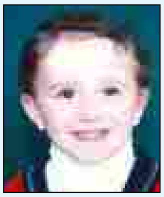
مهدی قاسمی

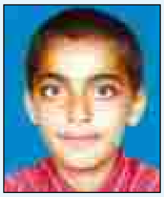
حمید بهادیوند چگینی

سروش شیری

محمدرضا غیاثوند

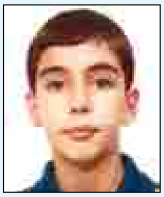
رضا احمدی

صابر بهادیوند چگینی

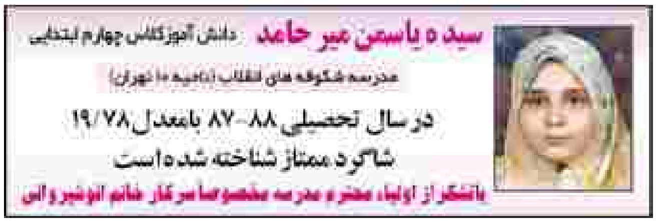
سیده یاسمن میر حامد
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه شکوفه های انقلاب (ناحیه ۱۰ تهران)
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۱۹/۷۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم انوشیروانی

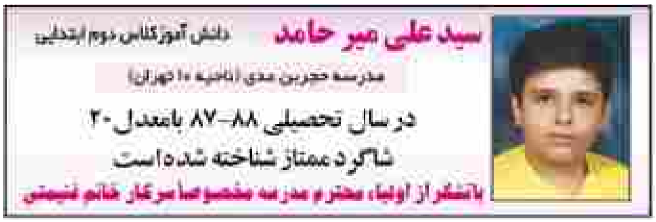
سید علی میر حامد
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه حجربن عدی (ناحیه ۱۰ تهران)
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم [illegible]

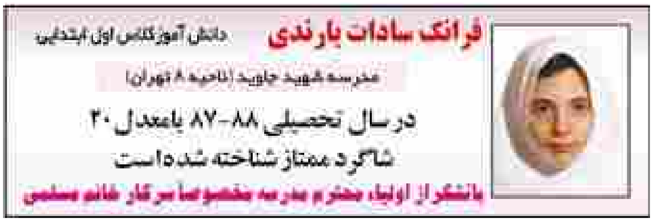
فرانک سادات بارندی
دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه شهید جاوید (ناحیه ۸ تهران)
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم مسلمی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ **آقای علی اصغر سعیدیان**، مسوول پذیرش تعمیرگاه مرکزی شماره ٤ شرکت سایپا، بدینوسیله از شما و کلیه پرسنل آن تعمیرگاه به جهت ارائه خدمات مناسب به مراجعین کمال تشکر را داریم. **اسماعیل غلامی**

◆ **الهام** و **هادی جان**، نوزده شهریور ششمین سالگرد ازدواجتان را تبریک می گوییم، امید است در پناه یزدان پاک همیشه در کنار هم خوشبخت و صحیح و سالم باشید.

برادرت امید و زن داداشت مژگان

◆ **امیدجان**، روز شکفتنت روز میلاد ماست این روز به یاد ماندنی و باشکوه را به شما همسر عزیزم تبریک می گویم. **همسرت مژگان**

◆ **آیداجان**، روزی که به دنیا آمدی خورشید را نورانی تر و آسمان را زیباتر دیدم، تولدت مبارک. **از طرف پدر و مادرت — محمود — آذر**

◆ برادر مهربان و دوست داشتنی من، **عابدجان**، تولد شاخه گل زیبایتان مبارک!

عباس تکاور

◆ بیست و سوم شهریور روز شکفته شدن گل زندگی من است، امیدوارم همیشه سالم و سرحال باشی، **همسر گلم فاطمه جان** تولدت مبارک.

همسرت مصطفی نیک خواه و فرزندانت اسماعیل و ریحانه

◆ **صدیقه عزیزم**، تو در قلب من جا داری و زندگی بی تو برایم معنا ندارد، دوستت دارم.

همسرت روح‌الله باقری — طبس

◆ برادر عزیزمان، **عباس جان**، با هزاران شاخه گل یاس، روز تولدت را تبریک می گوییم، دوستت داریم. **از طرف خواهرانت سمیه و سودابه سیتاوند — ساری**

◆ **اعظم جان** همسر مهربانم، سی ام شهریور، روز تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی. **همسرت مجید ربیعی از چمگردان — اصفهان**

◆ مادستامون با هم دنیامی سازه بی سقف و بی دیوار، **سوگندجان** ستاره زیبای من در آسمانها تو همیشه برایم نورانی هستی، تولدت مبارک. **خواهرت سمیه بیانلو از زنجان**

◆ **احمد عزیز** فرزند مهربانم وقتی باخبر شدم احسانم، نوه گلم چشم به جهان هستی گشود دنیا برایم زیباتر شد، قدم نورسیده مبارک. **مادرت فاطمه شکری**

◆ همسر عزیزم **فتح‌اله جان** بیست و دوم شهریور روز میلادت را تبریک می گوییم انشاءاله هرچه زودتر بیماریت بهبود یابد.

همسر و فرزندانت — فاطمه شکری — حسین — محمد - فاطی

◆ **مرضیه جان**، قشنگ ترین غزلم را برای شب شعر چشمان تو سرودم، پس تو نیز قشنگ ترین لبخندت را برای لحظه‌ی دیدار نگه دار، تولدت را با هزاران شاخه گل تبریک می گویم. **نامزدت مصطفی پورقیومی — کازرون**

◆ همسرم، **زهراجان**، تو قشنگ ترین هدیه خداوند به من هستی که عشق و امید و محبت را به من دادی، تولدت خجسته باد. **همسرت حبیب رضاپور**

◆ خواهرزاده‌های عزیزم — **بهرام جان** و **سمیر جان**، پیوندتان مبارک. امیدوارم در کنار هم صحیح و سالم و خوشبخت باشید. **از طرف دایی حسین**

◆ **حجت جان**، بیستم شهریور سالروز تولدت است، این روز فرخنده را با هزاران شاخه گل رز به شما تبریک می گویم. **دوستدار همیشگی شما، حسین شفیعی**

◆ عموی عزیزم، **آقارضا**، تو فرشته ما هستی، پس از از دست دادن پدر و مادر تو هم پدر ما بودی و هم مادر، دوستتان داریم، نامزدیت مبارک.

برادرزاده‌هایت احمد — احسان کریمی از لوشان

◆ از بودنت برایم عادتی ساختی که بی تو بودن را هرگز باور نمی کنم، دوستت دارم **مرتضی جان**، ۱۷ شهریور سالروز تولدت مبارک. **از طرف همسرت لیلا کریمی**

◆ **مهدی قشنگم** دو سال است که به خانه کوچک قلبمان پا گذاشتی، بدان که بهترین آهنگ زندگیمان صدای تپش قلب توست، دومین سالگرد شکفتنت مبارک.

از طرف مامان و بابا — طاهره و اصغر نژاد حسین پور

◆ **سودابه جان** دختر خاله عزیز، من و مادر و همسرم بیست و سوم شهریور، روز تولدت را تبریک می گوییم. **نسرین ملک محمدی — تهران**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

یک لبخند و (۱۲) اختلاف!

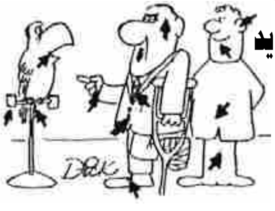

شئی ناجور! میکروفن (چون میکروفن با صدا مربوط است، اما بقیه با چشم!)

ماشین‌های دوقلو! اتومبیل های ۱ و ۵ (۲–سیم آنتن کوتاه است ۳–سیاهی چرخ عقب ٤–پنجره عقب ٥–آنتن)

دایره بی حفاظ! قطعات، در جهت گردش عقربه ساعت به این ترتیب به هم وصل می شوند: A–D–B–E–F و C

آیا می دانید؟ ۱–مروان ۲–طبرستان ۳–بخارا ٤–قزل‌ایما ٥–بهرام — مارس — بخون (واژه فارسی است)

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

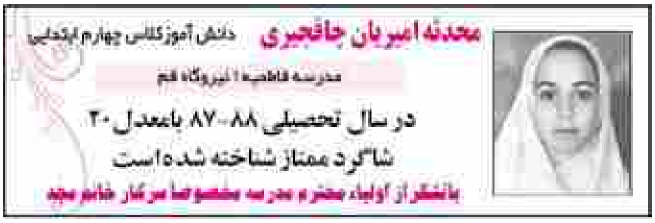

محدثه امیریان جاقجیری

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی

مدرسه فاطمیه ۱ نیروگاه قم

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰

شاگرد ممتاز شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم مجد

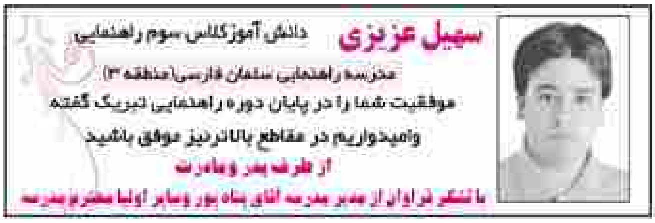

سهیل عزیزی

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی

مدرسه راهنمایی سلمان فارسی (منطقه ۳)

موفقیت شما را در پایان دوره راهنمایی تبریک گفته

وامیدواریم در مقاطع بالاتر نیز موفق باشید

از طرف پدر و مادرت

با تشکر فراوان از مدیر مدرسه آقای پناه پور وسایر اولیا محترم مدرسه

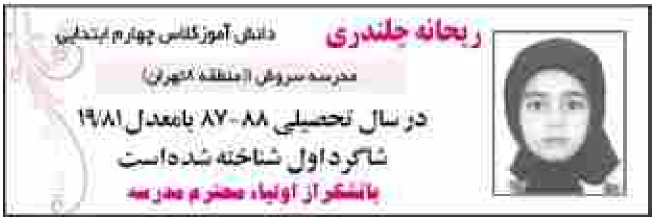

ریحانه جلندری

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی

مدرسه سروش (منطقه ۸ تهران)

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۸۱

شاگرد اول شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

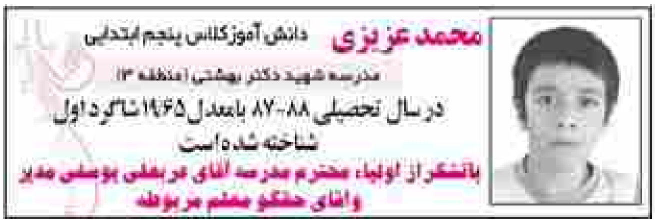

محمد عزیزی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی

مدرسه شهید دکتر بهشتی (منطقه ۱۳)

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۶۵ شاگرد اول

شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه آقای عربعلی یوسفی مدیر

و آقای حشکو معلم مربوطه

مردم را در غیب همان گوی که در روی توانی گفت ● خواجه عبدالله انصاری

نقاشی‌های شما

بهاربانو معتمدیان
۷ ساله

عرفان خبازمهرجردی ۶ ساله-میبد

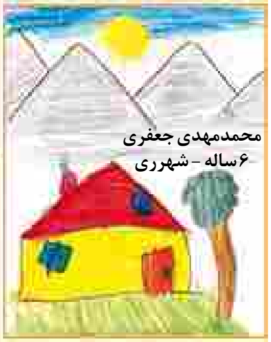
محمدمهدی جعفری
۶ ساله - شهرری

زهرا سلامی ۵ ساله

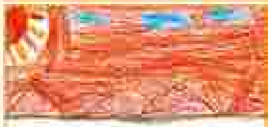

دانیال نجف پور

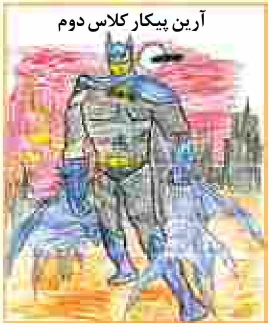
آرین پیکار کلاس دوم

شاهد صفادار ۸ ساله

فائزه رجب زاده ۵ ساله-سرایان

سمانه
فدایی

فائزه فدایی

فاطمه فدایی

فائزه رحیمی

زهرا مکاری

محمدحسن
مجتهدی

کیوان احمدوند ۶ ساله-رودهن

مهدیه شمسینی

مریم درویشوند

سحر اله بخش

مریم اله بخش

مریم چگینی

نازنین حسن تبار
۶ ساله-تهران

مهدی یگانه راد
۱۳ ساله

یاسمین احمدوند
۹ساله-رودهن

ثریا
فتحی

فاطمه جمالی

نازنین دادار

مریم واحدی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

زندگی حشرات؛ لندن – انگلستان، پنجشنبه ۳ سپتامبر: در تصویر «جنی براون» سازنده این راهروی چوبی پر پیچ و خم را می‌بینید که مشغول بازبینی هنر خود است. این سازه چوبی که ٦ متر ارتفاع دارد یکی از قسمت‌های مرکزی فستیوال «حشرات» در لندن است. در این فستیوال که از ٤ سپتامبر آغاز شده، سازه‌های بزرگی به شکل لانه‌های حشرات مختلف ساخته شده است که مردم می‌توانند به راحتی به گوشه و کنار آنها سر بزنند و زندگی همچون حشره‌ای را تجربه کنند!

خواب راحت؛ روتردام–هلند، جمعه ۴ سپتامبر: «هانس کایتن» مراقب فرزند سه ماهه خود «سوفیا» است که روی یک نیلوفر آبی بزرگ در پارک روتردام خوابیده است. پارک روتردام یک مسابقه عکاسی برگزار کرده و به بهترین عکسی که والدین از فرزند خود در پارک بگیرند جایزه می‌دهد. عکس بالا توانست مقام اول را کسب کند. این نیلوفرهای آبی گاه قطرشان به سه متر می‌رسد و می‌توانند حدود ۱۵ کیلوگرم وزن را روی خود نگه دارند. البته امیدواریم شما این کار را امتحان نکنید!

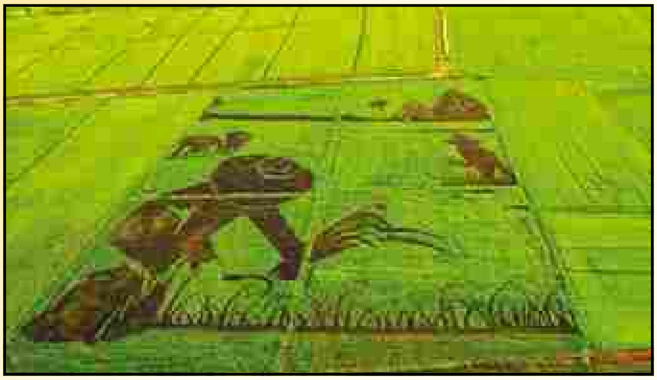

هنر برنجی؛ راچابوری –تایلند، چهارشنبه دوم سپتامبر: گروه «صلح سبز» در اقدامی جالب، یک نقاشی طبیعی به مساحت ۱۲ هزار متر مربع ساخته است که روش سنتی کار کشاورزان در زمین را نشان می‌دهد. آنها برای این کار از رنگ استفاده نکردند، بلکه با کاشتن دو گونه مختلف برنج این طرح را ایجاد کردند. این طرح که به «هنر برنجی» معروف شده، روش سنتی کشت برنج را تبلیغ می‌کند.

باز هم آتش؛ کالیفرنیا –آمریکا، جمعه ۴ سپتامبر: علیرغم اقدامات بسیاری که از سوی ادارات آتش نشانی و جنگل‌بانی کالیفرنیا برای جلوگیری از آتش سوزی جنگل‌ها و یا حداقل کنترل آن صورت گرفته بود، بار دیگر تپه‌های سبز کالیفرنیا به جهنم تبدیل شدند. این آتش سوزی مهیب تاکنون بیش از ٥٦٠ کیلومتر مربع را به خاکستر تبدیل کرده است. این اتفاق در حالی رخ داد که طبق گفته مسوولان ٤٤ درصد این آتش سوزی کنترل شده، ولی تاکنون دو آتش نشان نیز جان خود را از دست داده اند. گفتنی است علت این آتش سوزی عمدی اعلام شده و کارشناسان به دنبال عامل آن می گردند.

بیان اعتراض! به شیوه نیویورکی ها –آمریکا، سه‌شنبه اول سپتامبر: این هنرمند مفهوم کاملا تازه‌ای به سرکوب کردن و هدر دادن استعدادها داده است. او هر روز در گوشه‌ای از خیابان، درون یک سطل زباله، ساز می‌زند تا بلکه کسی دلیل این کار او را بپرسد. البته این کار او، پول بیشتری هم برای او به ارمغان آورده است! اما بعد از مدتها هنوز کسی علت کار را جویا نشده است.

نمایش آب شدن انسان ها؛ برلین –آلمان، چهارشنبه دوم سپتامبر: تعداد یک هزار مجسمه یخی کوچک، ساخته هنرمند برزیلی «نله آزرودو» روی پله‌های یک فروشگاه در برلین چیده شدند و همگی پس از ۳۰ دقیقه کاملا ذوب شدند. این حرکت که از سوی سازمان حمایت از طبیعت جهان انجام شد، بخشی از پروژه عملی آنها در راستای بیان آثار مضر گرم شدن کره زمین است.

تعاونوا علی البر و التقوی

اینک زمان اعتماد است و خدمت رسانی
همدلی است و کارآفرینی
تولید است و اشتغالزایی
توسعه است و شکوفایی

بانک توسعه تعاون

همراه با انواع خدمات مالی و اعتباری

همتی برتر برای فردایی بهتر

روابط عمومی بانک توسعه تعاون

www.ttbank.ir